

چهارده اختر تابناك



زندگانی
چهارده معصوم
عليهم السلام

تأليف :

احمد احمدی بیرجندی

۱۴



مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

۱۴

مشخصات:

نام کتاب: چهارده اختر تابناک (زندگانی چهارده معصوم - علیهم السلام)

مؤلف: احمد احمدی بیرجندی

ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

مشهد، صندوق پستی ۹۱۷۳۵/۱۵۷

تیراژ: ۱۰۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار: چاپ دهم ۱۳۷۴

امور فنی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است

باسمه تعالی

تا کنون درباره زندگینامه پیامبر صلوات الله علیه و خاندان طهارت علیهم السلام کتابهای بسیاری نوشته شده است اما کتابی که خلاصه و نقاوه دوران زندگانی این پیشوایان راستین و سیرت نیکوی آنان را دربر داشته باشد کمتر به زیور طبع آراسته شده است. این مهم با تألیف کتاب چهارده اختر تابناک یا زندگینامه چهارده معصوم علیهم السلام تحقق یافت و چون کتاب به زبانی ساده و نثری روان و شیوا نوشته شده از همان آغاز انتشار، مورد استقبال شایان شیفتگان خاندان رسالت و جوانان و نوجوانان حقیقت طلب قرار گرفت و در اندک زمانی نایاب گردید. کمبود مواد اولیه چاپی موجب شد که در تجدید چاپ آن تأخیری روی دهد. اینک که به یاری پروردگار توانا امکانات چاپی تا حدودی فراهم شده، ناشر با موافقت مؤلف محترم برآن شد که این تألیف ارزنده را در لباسی دیگر بیاراید و در قطعی دیگر عرضه نماید.

امید که در آینده نیز بتواند، این گونه آثار ارزشمند را به طالبان فضیلت تقدیم دارد.

مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

فهرست

صفحه	
۷	مقدمه
۱۱	معصوم اول - حضرت محمد بن عبدالله (ص) پیامبر گرامی اسلام
۵۳	معصوم دوم - حضرت امام علی بن ابیطالب (ع) - امام اول
۷۱	معصوم سوم - حضرت فاطمه زهراء (ع)
۸۹	معصوم چهارم - حضرت امام حسن مجتبی (ع) - امام دوم
۱۰۵	معصوم پنجم - حضرت سیدالشهداء (ع) - امام سوم
۱۲۳	معصوم ششم - حضرت امام زین العابدین (ع) - امام چهارم
۱۴۱	معصوم هفتم - حضرت امام محمد باقر (ع) - امام پنجم
۱۵۵	معصوم هشتم - حضرت امام جعفر صادق (ع) - امام ششم
۱۷۱	معصوم نهم - حضرت امام موسی بن جعفر (ع) - امام هفتم
۱۸۵	معصوم دهم - حضرت امام رضا (ع) - امام هشتم
۲۰۱	معصوم یازدهم - حضرت امام محمد تقی جواد الائمه (ع) - امام نهم
۲۱۳	معصوم دوازدهم - حضرت امام علی النقی الهادی (ع) - امام دهم
۲۲۷	معصوم سیزدهم - حضرت امام حسن عسکری (ع) - امام یازدهم
۲۳۹	معصوم چهاردهم - حضرت حجة بن الحسن العسکری (ع) - امام دوازدهم

«بَاک محمد عَرِف الصَّوَاب
وَفِي اَبِيَاتِهِمْ نُزِلَ الْكِتَابُ
وَهُمْ حَجَّجُ الْاِلَهِ عَلٰى الْبَرَايَا
بِهِمْ وَبِجَدِّهِمْ لَا يُسْتَرَابُ»^۱

«راه درست و درستی بوسیلهٔ خاندان
محمد (ص) شناخته شد و در خانه های
مقدس اینان قرآن فرود آمد. این خانواده
بزرگ حجت ها و راهنمایانند مردم را.
آری به ساحت مقدس این خاندان و به
نیای بزرگوارشان پیامبر اکرم (ص) هیچ
شک و ریبی راه ندارد.»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از آنجا که آشنائی با زندگینامه پیامبر مکرم (ص) و پیشوایان راستین حق (ع) بر همه عاشقان فضیلت و بر همه نوجوانان و جوانان حقیقت طلب مسلمان واجب است؛ به یاری خداوند متعال دست به کار تهیه زندگینامه های «اختران تابناک» آسمان رسالت و ولایت زدیم. خود می دانم که با سرمایه اندک، پیمودن این راه، کاری است بس دشوار؛ چه، گنجاندن دریا در کوزه و کوتاه کردن زندگیهای سراسر مبارزه و حق طلبی و راهنمایی یک یک پیشوایان، کاری است نه بس آسان بلکه دشوار.

امیدوارم خداوند بزرگ این توفیق را عنایت فرماید و این کتاب نیز در دسترس نوجوانان عزیز قرار گیرد و مقبول پیشگاه الله و رسول اکرم و امامان معصوم (ع) و عاشقان مکتب حق و فضیلت قرار گیرد. همچنان که در پانوشتها یاد کرده ام در نوشتن این جزوه از کتابهای اهل دانش و بصیرت سود برده ام. تنها سعی من در این بوده است که همه جا، مطالب فشرده تر و ساده تر عرضه شود.

امید آنکه، لطف و غفران پروردگار شامل حال این خدمتگذار ناچیز گردد و این خدمت نیز در شناساندن پیشوایان واقعی و رهروان و رهنمایان راه سعادت بشریت مفید افتد.

بهار ۱۳۶۲ - مشهد - احمد احمدی بیرجندی

گلزار زهرا (علیها سلام)

ای ز نور چهره ات تابنده ماه و مشتری^۱
 خیره، چشمِ اخترانِ گنبد نیلوفری^۲
 آفتابِ برجِ عصمت، گوهر دُرِجِ عفاف^۳
 شمعِ بزمِ آفرینش، مهدِ فضل و سروری
 در حریم^۴ عفتش، مریم^۵ زجان خدمتگزار
 هاجر^۶ آنجا ایستاده با ادب در چاکری
 آیت^۷ عصمت ز خلاق ازل^۸ برفاطمه
 ختم شد، چون بر محمد (ص) آیت پیغمبری

۱ - ستاره برجیس - بزرگترین سیاره منظومه شمسی

۲ - آسمان کبود رنگ - آبی

۳ - جعبه کوچک جواهر پاکی و پاکدامنی

۴ - گهواره

۵ - گرداگرد خانه - مکانی که حمایت آن واجب است

۶ - مادر حضرت عیسی (ع)

۷ - زوجه حضرت ابراهیم (ع) مادر اسمعیل (ع)

۸ - نشانه

۹ - خداوندی که از اول بدون اول (همیشه) بوده است

قدر این یکدانه گوهر را علی دانست و بس
 آری آری قدر گوهر را که داند؟ گوهری^{۱۰}
 زین چمن روئیده گلها وه چه گلگهائی که هست
 روشن از رخسارشان آیات^{۱۱} فضل و برتری
 سبزه رحمت حسن گنجینه حلم^{۱۲} و صفا
 هم حسن در حُسن سیرت^{۱۳} هم به نیکو منظری^{۱۴}
 لاله رضوان^{۱۵} سرور سینه زهرا حسین
 رادمردی در شجاعت یادگار حیدری
 حجت^{۱۶} حق رحمت مطلق علی بن الحسین
 مظهر زهد و عفاف و طاعت و دین پروری
 خامس آل محمد^{۱۷} آنکه علم و دانش است
 موجی از امواج دریای علوم باقری
 گوهر بحر حقایق^{۱۸} جعفر صادق که هست
 محکم ارکان دیانت بر اساس جعفری^{۱۹}

۱۰ - جواهر فروش

۱۱ - جمع آیه: نشانه ها

۱۲ - بردباری

۱۳ - طریقه - مذهب - روش

۱۴ - زیبایی

۱۵ - بهشت

۱۶ - برهان - دلیل

۱۷ - پنجمین امام معصوم (ع) (= حضرت امام محمد باقر (ع))

۱۸ - جمع حقیقت (= اصل چیزی - حق - راستی و درستی)

۱۹ - پایه مذهب جعفری (شیعه امامیه)

نور حق موسی بن جعفر منبع^{۲۰} جود و کرم
 کاظم آن سرچشمه الطاف و فیض داوری
 بلبل خوش نغمه بستان علم و دین رضااست
 کرده نور حجتش^{۲۱} خلق جهان را رهبری
 اختر چرخ فضایل خسرو خوبان جواد
 منبع بخشایش و سرچشمه دانشوری
 کوکب صبح هدایت حضرت هادی کزوست
 گلشن دین در طراوت رشک گلبرگ ظری^{۲۲}
 آیت رحمت^{۲۳} حسن شاهی که در قدر و جلال
 خاک درگاهش کند با چرخ گردون همسری
 میوه بستان نرگس^{۲۴} والی ملک وجود^{۲۵}
 قائم آل محمد سرو باغ عسکری
 لطف این شاهان (رسا)^{۲۶} کآیات فضل داورند^{۲۷}
 دست گیرد بی پناهان را به روز داوری^{۲۸}

۲۰ - چشمه - سرچشمه - محل جوشیدن آب - اصل

۲۱ - دلیل - برهان

۲۲ - با طراوت و شاداب و خرم

۲۳ - مهربانی - بخشش و احسان

۲۴ - نرگس خاتون مادر حضرت حجة بن الحسن (ع)

۲۵ - هستی

۲۶ - شادروان دکتر قاسم رسا

۲۷ - خداوند حکیم

۲۸ - حکومت - سنجش اعمال - منظور روز قیامت است.

معصوم اوّل

حضرت محمد بن عبدالله (ص)

پیامبر گرامی اسلام

«مُخ زبّا یلر بیضا کم عیسیٰ داری

آنچه خوبان همه دارند، توتنها داری»

بیش از هزار و چهارصد سال پیش در روز ۱۷ ربیع الاول (برابر ۲۵ آوریل ۵۷۰ میلادی) کودکی در شهر مکه چشم به جهان گشود.

پدرش عبدالله^۱ در بازگشت از شام در شهر یثرب (مدینه) چشم از جهان فرو بست و به دیدار کودکش (محمد) نایل نشد. زن عبدالله، مادر «محمد»، آمنه دختر وهب بن عبد مناف بود.

برابر رسم خانواده‌های بزرگ مکه «آمنه» پسر عزیزش، محمد را به دایه‌ای به نام حلیمه سپرد تا در بیابان گسترده و پاک و دور از آلودگیهای شهر پرورش یابد.

«حلیمه» زن پاک سرشت مهربان به این کودک نازنین که قدمش در آن قبیله مایه خیر و برکت و افزونی شده بود؛ دلبستگی زیادی پیدا کرده بود. لحظه‌ای از پرستاری او غفلت نمی کرد. کسی نمی دانست این کودک یتیم که دایه‌های دیگر از گرفتنش پرهیز داشتند؛ روزی و روزگاری پیامبر رحمت خواهد شد و نام بلندش تا پایان روزگار با عظمت و بزرگی بر زبان میلیونها نفر مسلمان جهان و بر مآذنه‌ها^۲ با صدای بلند برده

۱ - عبدالله پسر عبدالمطلب و عبدالمطلب پسر هاشم و او پسر عبد مناف است.

۲ - جاهائی که بر آن می ایستند و اذان می گویند مانند مناره‌های مسجد.

خواهد شد، و مایه افتخار جهان و جهانیان خواهد بود.

«حلیمه» بر اثر علاقه و اصرار مادرش، آمنه، محمد را که به سن پنج سالگی رسیده بود به مکه باز گردانید. دو سال بعد که «آمنه» برای دیدار پدر و مادر و آرامگاه شوهرش عبدالله به مدینه رفت، فرزند دلبندهش رانیز همراه برد. پس از یکماه، آمنه با کودکش به مکه برگشت، اما در بین راه، در محلی بنام «ابواء» جان به جان آفرین تسلیم کرد، و محمد در سن شش سالگی از پدر و مادر هر دو یتیم شد و رنج یتیمی در روح و جان لطیفش دو چندان اثر کرد.

سپس زنی به نام اُمّ ایمن این کودک یتیم، این نوگل پژمرده باغ زندگی را همراه خود به مکه برد. این خواست خدا بود که این کودک در آغاز زندگی از پدر و مادر جدا شود، تا رنجهای تلخ و جانکاه زندگی را در سرآغاز زندگانی بچشد و در بوته آزمایش قرار گیرد، تا در آینده، رنجهای انسانیت را بواقع لمس کند و حال محرومان را نیک دریابد.

از آن زمان در دامن پدر بزرگش «عبدالمطلب» پرورش یافت. «عبدالمطلب» نسبت به نوه والا تبار و بزرگ منش خود که آثار بزرگی در پیشانی تابناکش ظاهر بود، مهربانی عمیقی نشان می داد. دو سال بعد بر اثر درگذشت عبدالمطلب، «محمد» از سر پرستی پدر بزرگ نیز محروم شد. نگرانی «عبدالمطلب» در واپسین دم زندگی بخاطر فرزند زاده عزیزش محمد بود. به ناچار «محمد» در سن هشت سالگی به خانه عموی خویش (ابوطالب) رفت و تحت سرپرستی عمش قرار گرفت. «ابوطالب» پدر «علی» بود.

ابوطالب تا آخرین لحظه های عمرش، یعنی تا چهل و چند سال

بانهایت لطف و مهربانی، از برادرزاده عزیزش پرستاری و حمایت کرد. حتی در سخت‌ترین و ناگوارترین پیشامدها که همه اشراف قریش و گردنکشان سیه دل، برای نابودی «محمد» دست در دست یکدیگر نهاده بودند، جان خود را برای حمایت برادرزاده‌اش سپر بلا کرد و از هیچ چیز نهراسید و ملامت ملامتگران را ناشنیده گرفت.

آرامش و وقار و سیمای متفکر «محمد» از زمان نوجوانی در بین همسن و سالهایش کاملاً مشخص بود. بقدری ابوطالب او را دوست داشت که همیشه می‌خواست با او باشد و دست نوازش بر سر و رویش کشد و نگذارد درد یتیمی او را آزار دهد.

در سن ۱۲ سالگی بود که عمویش ابوطالب او را همراهش به سفر تجارتی - که آن زمان در حجاز معمول بود - به شام برد. در همین سفر در محلی به نام «بصری» که از نواحی شام (سوریه فعلی) بود، ابوطالب به «راهبی» مسیحی که نام وی «بُحیرا» بود برخورد کرد. بُحیرا هنگام ملاقات محمد - کودک ده یا دوازده ساله - از روی نشانه‌هایی که در کتابهای مقدس خوانده بود، با اطمینان دریافت، که این کودک همان پیغمبر آخرالزمان است.

باز هم برای اطمینان بیشتر او را به لات و عُزّی - که نام دوبت از بتهای اهل مکه بود - سوگند داد که در آنچه از وی می‌پرسد جز راست و درست بر زبانش نیاید. محمد با اضطراب و ناراحتی گفت، من این دوبت را که نام بردی دشمن دارم. مرا به خدا سوگند بده!

بُحیرا یقین کرد که این کودک همان پیامبر بزرگوار خداست که بجز خدا به کسی و چیزی عقیده ندارد. بُحیرا به ابوطالب سفارش زیاد کرد تا او

را از شر دشمنان بویژه یهودیان نگاهبانی کند، زیرا او در آینده، مأموریت بزرگی به عهده خواهد گرفت.

محمد دوران نوجوانی و جوانی را گذراند. در این دوران که برای افراد عادی، سن ستیزه‌جوئی و آلودگی به شهوت و هوسهای زودگذر است، برای محمد جوان، سنی بود همراه با پاکی، راستی و درستی، تفکر و وقار و شرافتمندی و جلال. در راستی و درستی و امانت بی‌مانند بود. صدق لهجه، راستی کردار، ملایمت و صبر و حوصله، در تمام حرکاتش ظاهر و آشکار بود. از آلودگیهای محیط آلوده‌مکه بر کنار، و دامنش از ناپاکی بت پرستی پاک و پاکیزه بود بحدی که موجب شگفتی همگان شده بود، آن اندازه مورد اعتماد بود که به «محمد امین» مشهور گردیده «امین» یعنی درست کار و امانتدار.

در چهره محمد از همان آغاز نوجوانی و جوانی آثار وقار و قدرت و شجاعت و نیرومندی آشکار بود. در سن پانزده سالگی در یکی از جنگهای قریش با طایفه «هوازن» شرکت داشت و تیرها را از عموهایش برطرف می‌کرد. از این جا می‌توان به قدرت روحی و جسمی محمد پی برد.

این دلاوری بعدها در جنگهای اسلام با درخندگی هرچه بیشتر آشکار می‌شود چنانکه علی (ع) که خود از شجاعان روزگار بود درباره محمد (ص) گفت:

«هر موقع کار در جبهه جنگ بر ما دشوار می‌شد، به رسول خدا پناه می‌بردیم و کسی از ما به دشمن از او نزدیکتر نبود^۳» با این حال از جنگ و

۳- فروغ ابدیت، جعفر سبحانی، به نقل از «نهج البلاغه» عبه ج ۳ ص ۲۱۴.

جدالهای بیهوده و کود کانه پرهیز می کرد.

عربستان در آن روزگار مرکز بت پرستی بود. افراد یا قبیله‌ها بت‌هایی از چوب و سنگ یا خرما می ساختند و آنها را می پرستیدند. محیط زندگی محمد به فحشا و کارهای زشت و می‌خواری و جنگ و ستیز آلوده بود؛ با این همه آلودگی محیط، محمد هرگز به هیچ گناه و ناپاکی آلوده نشد و دامنش از بت و بت پرستی همچنان پاک ماند.

روزی ابوطالب به عباس که جوانترین عموهایش بود گفت:

«هیچ وقت نشنیده‌ام محمد (ص) دروغی بگوید و هرگز ندیده‌ام که با بچه‌ها در کوچه بازی کند.»

از شگفتیهای جهان بشریت است که با آنهمه بی‌عفتی و بودن زنان و مردان آلوده در آن دیار که حتی به کارهای زشت خود افتخار می کردند و زنان بدکار بر بالای بام خانه خود بیرق نصب می نمودند، محمد (ص) آنچنان پاک و پاکیزه زیست که هیچکس - حتی دشمنان - نتوانستند کوچکترین خرده‌ای بر او بگیرند. کیست که سیره و رفتار او را از کودکی تا جوانی و از جوانی تا پیری بخواند و در برابر عظمت و پاکی روحی و جسمی او سر تعظیم فرود نیاورد؟!

یادی از پیمان جوانمردان یا (حلف الفضول): در گذشته بین برخی از قبیله‌ها پیمانی به نام «حَلْفُ الْفُضُول» بود که پایه آن بر دفاع از حقوق افتادگان و بیچارگان بود و پایه گذاران آن کسانی بودند که اسمشان «فضل» یا از ریشه «فضل» بود. پیمانی که بعد عده‌ای از قریش بستند هدفی جز این نداشت.

یکی از ویژگیهای این پیمان، دفاع از مکه و مردم مکه بود در برابر دشمنان خارجی. اما اگر کسی غیر از مردم مکه و هم پیمانهای آنها در آن شهر زندگی می کرد و ظلمی بر او وارد می شد، کسی به دادش نمی رسید. اتفاقاً روزی مردی از قبیله بنی اسد به مکه آمد تا اجناس خود را بفروشد. مردی از طایفه بن سهم کالای او را خرید ولی قیمتش را به او نپرداخت. آن مرد مظلوم از قریش کمک خواست، کسی به دادش نرسید. ناچار بر کوه ابوقبیس که در کنارخانه کعبه است، بالا رفت و اشعاری درباره سرگذشت خود خواند و قریش را به یاری طلبید. دادخواهی او عده ای از جوانان قریش را تحت تأثیر قرار داد. ناچار در خانه عبدالله پسر جدعان جمع شدند تا فکری به حال آن مرد کنند. در همان خانه که حضرت محمد(ص) هم بود پیمان بستند، که نگذارند به هیچکس ستمی شود. قیمت کالای آن مرد را گرفتند و به او برگرداندند. بعدها پیامبر اکرم(ص) از این پیمان، به نیکی یاد می کرد. از جمله فرمود: «در خانه عبدالله جدعان شاهد پیمانی شدم که اگر حالا هم (پس از بعثت به پیامبری) مرا به آن پیمان دعوت کنند قبول می کنم. یعنی حالا نیز به عهد و پیمان خود وفا دارم^۴».

محمد(ص) در سن بیست سالگی به این پیمان پیوست؛ اما پیش از آن- همچنان که بعد از آن نیز- به اشخاص فقیر و بینوا و کودکان یتیم و زنانی که شوهرانشان را در جنگها از دست داده بودند؛ محبت بسیار می کرد و هر چه می توانست از کمک نسبت به محرومان خودداری نمی نمود.

پیوستن وی نیز به این پیمان چیزی جز علاقه به دستگیری بینوایان و رفع ستم از مظلومان نبود.

ازدواج محمد (ص): وقتی امانت و درستی محمد (ص) زبانزد همگان شد، زن ثروتمندی از مردم مکه بنام خدیجه دختر خویلد که پیش از آن دوبار ازدواج کرده بود و ثروتی زیاد و عفت و تقوایی بی نظیر داشت، خواست که محمد (ص) را برای تجارت به شام بفرستد و از سود بازرگانی خود سهمی به محمد (ص) بدهد. محمد (ص) این پیشنهاد را پذیرفت. خدیجه «میسره» غلام خود را همراه محمد (ص) فرستاد.

وقتی «میسره» و «محمد» از سفر پرسود شام برگشتند، میسره گزارش سفر را جزء به جزء به خدیجه داد و از امانت و درستی محمد (ص) حکایتها گفت؛ از جمله برای خدیجه تعریف کرد: وقتی به «بصری» رسیدیم، امین برای استراحت زیر سایه درختی نشست. در این موقع، چشم راهبی که در عبادتگاه خود بود به «امین» افتاد. پیش من آمد و نام او را از من پرسید و سپس چنین گفت: «این مرد که زیر درخت نشسته، همان پیامبری است که در (تورات) و (انجیل) درباره او مرده داده اند و من آنها را خوانده ام».

خدیجه شیفته امانت و صداقت محمد (ص) شد. چندی بعد خواستار ازدواج با محمد گردید. محمد (ص) نیز این پیشنهاد را قبول کرد. در این موقع خدیجه چهل ساله بود و محمد (ص) بیست و پنج سال داشت.

خدیجه تمام ثروت خود را در اختیار محمد (ص) گذاشت و غلامانش

را نیز بدو بخشید. محمد(ص) بیدرنگ غلامانش را آزاد کرد و این اولین گام پیامبر در مبارزه با بردگی بود. محمد(ص) می خواست در عمل نشان دهد که می توان ساده و دور از هوسهای زودگذر و بدون غلام و کنیز زندگی کرد.

خانه خدیجه پیش از ازدواج پناهگاه بینوایان و تهیدستان بود. در موقع ازدواج هم کوچکترین تغییری - از این لحاظ - در خانه خدیجه بوجود نیامد و همچنان به بینوایان بذل و بخشش می کردند.

حلیمه دایه حضرت محمد(ص) در سالهای قحطی و بی بارانی به سراغ فرزند رضاعی اش محمد(ص) می آمد. محمد(ص) عبای خود را زیر پای او پهن می کرد و به سخنان او گوش می داد و موقع رفتن آنچه می توانست به مادر رضاعی (دایه) خود کمک می کرد.

محمد امین بجای اینکه پس از در اختیار گرفتن ثروت خدیجه به وسوسه های زودگذر دچار شود جز در کار خیر و کمک به بینوایان قدمی بر نمی داشت و بیشتر اوقات فراغت را به خارج مکه می رفت و مدتها در دامنه کوهها و میان غار می نشست و در آثار صنع خدا و شگفتیهای جهان خلقت به تفکر می پرداخت و با خدای جهان به راز و نیاز سرگرم می شد. سالها بدین منوال گذشت، خدیجه همسر عزیز و باوفایش نیز می دانست که هر وقت محمد(ص) در خانه نیست، در «غار حرا» بسر می برد. غار حرا در شمال مکه در بالای کوهی قرار دارد که هم اکنون نیز مشتاقان بدان جا می روند و خاکش را توتیای چشم می کنند. این نقطه دور از غوغای شهر و بت پرستی و آلودگیها، جایی است که شاهد راز و نیازهای محمد(ص) بوده است بخصوص در ماه رمضان که تمام ماه را محمد(ص) در آنجا بسر

می برد. این تخته سنگهای سیاه و این غار، شاهد نزول «وحی» و تابندگی انوار الهی بر قلب پاک «عزیز قریش» بوده است. این همان کوه «جبل النور» است که هنوز هم نور افشانی می کند.

آغاز بعثت : محمد امین (ص) قبل از شب ۲۷ رجب در غار حرا به عبادت خدا و راز و نیاز با آفریننده جهان می پرداخت و در عالم خواب رؤیاهایی می دید راستین و برابر با عالم واقع. روح بزرگش برای پذیرش وحی - کم کم - آماده می شد. در آن شب بزرگ جبرئیل فرشته وحی مأمور شد آیاتی از قرآن را بر محمد (ص) بخواند و او را به مقام پیامبری مفتخر سازد.

سن محمد (ص) در این هنگام چهل سال بود. در سکوت و تنهایی و توجه خاص به خالق یگانه جهان جبرئیل از محمد (ص) خواست این آیات را بخواند:

«إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. إِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ.»

یعنی : بخوان به نام پروردگارت که آفرید. او انسان را از خون بسته آفرید. بخوان به نام پروردگارت که گرامی تر و بزرگتر است. خدائی که نوشتن با قلم را به بندگان آموخت. به انسان آموخت آنچه را که نمی دانست.

محمد (ص) - از آنجا که امی و درس ناخوانده بود - گفت: من توانایی خواندن ندارم. فرشته او را سخت فشرد و از او خواست که «لوح» را بخواند. اما همان جواب را شنید - در دفعه سوم - محمد (ص) احساس کرد می تواند

«لوحی» را که در دست جبرئیل است بخواند. این آیات سرآغاز مأموریت بسیار توانفرسا و مشککش بود. جبرئیل مأموریت خود را انجام داد و محمد(ص) نیز از کوه حرا پایین آمد و به سوی خانه خدیجه رفت. سرگذشت خود را برای همسر مهربانش باز گفت.

خدیجه دانست که مأموریت بزرگ «محمد» آغاز شده. او را دلداری و دلگرمی داد و گفت: «بدون شک خدای مهربان بر تو بد روا نمی دارد زیرا تو نسبت به خانواده و بستگان مهربان هستی و به ینوایان کمک می کنی و ستمدیدگان را یاری می نمایی».

سپس محمد(ص) گفت: «مرا بپوشان» خدیجه او را پوشاند. محمد(ص) اندکی به خواب رفت.

خدیجه نزد «ورقه بن نوفل» عموزاده اش که از دانایان عرب بود رفت، و سرگذشت محمد(ص) را به او گفت. ورقه در جواب دخترعموی خود چنین گفت: - آنچه برای محمد(ص) پیش آمده است آغاز پیغمبری است و «ناموس بزرگ» رسالت بر او فرود می آید. خدیجه با دلگرمی به خانه برگشت.

نخستین مسلمانان: پیامبر(ص) دعوت به اسلام را از خانه اش آغاز کرد. ابتدا همسرش خدیجه و پسر عمویش علی به او ایمان آوردند. سپس کسان دیگر نیز به محمد(ص) و دین اسلام گرویدند. دعوتهای نخست بسیار مخفیانه بود. محمد(ص) و چند نفر از یاران خود، دور از چشم مردم، در گوشه و کنار نماز می خواندند. روزی سعد بن ابی وقاص با تنی چند از مسلمانان در دره ای خارج از مکه نماز می خواند. عده ای از بت پرستان آنها

را دیدند که در برابر خالق بزرگ خود خضوع می کنند. آنان را مسخره کردند و قصد آزار آنها را داشتند. اما مسلمانان در صدد دفاع برآمدند. پس از سه سال که مسلمانان در کنار پیامبر بزرگوار خود به عبادت و دعوت می پرداختند و کار خود را از دیگران پنهان می داشتند، فرمان الهی فرود آمد «فَاُضْءِعْ بِمَا تُؤْمَرُ... آنچه را که بدان مأموری آشکار کن و از مشرکان روی بگردان^۵».

بدین جهت، پیامبر (ص) مأمور شد که دعوت خویش را آشکار نماید، برای این مقصود قرار شد از خویشان و نزدیکان خود آغاز نماید و این نیز دستور الهی بود: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ^۶». نزدیکانت را بیم ده. وقتی این دستور آمد، پیامبر (ص) به علی که سنش از ۱۵ سال تجاوز نمی کرد دستور داد تا غذایی فراهم کند و خاندان عبدالمطلب را دعوت نماید تا دعوت خود را رسول مکرم (ص) به آنها ابلاغ فرماید. در این مجلس حمزه و ابوطالب و ابولهب و افرادی نزدیک یا کمی بیشتر از ۴۰ نفر حاضر شدند. اما ابولهب که دلش از کینه و حسد پر بود با سخنان یاهو و مسخره آمیز خود، جلسه را برهم زد. پیامبر (ص) مصلحت دید که این دعوت فردا تکرار شود. وقتی حاضران غذا خوردند و سیر شدند، پیامبر اکرم (ص) سخنان خود را با نام خدا و ستایش او و اقرار به یگانگی اش چنین آغاز کرد:

«... بر راستی هیچ راهنمای جمعیتی به کسان خود دروغ نمی گوید.

به خدایی که جز او خدایی نیست، من فرستاده او به سوی شما و همه جهانیان هستم. ای خویشان من، شما چنانکه به خواب می روید می میرید

۵ - سورة جُذُر آیه ۹۴.

۶ - سورة شعراء، آیه ۲۱۴.

و چنانکه بیدار می گردید در قیامت زنده می شوید، شما نتیجه کردار و اعمال خود را می بینید. برای نیکوکاران بهشت ابدی خدا و برای بدکاران دوزخ ابدی خدا آماده است. هیچکس بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، برای شما نیاورده. من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام. من از جانب خدا مأمورم شما را به جانب او بخوانم. هریک از شما پشتیبان من باشد برادر و وصی و جانشین من نیز خواهد بود».

وقتی سخنان پیامبر(ص) پایان گرفت، سکوت کامل بر جلسه حکمفرما شد. همه در فکر فرو رفته بودند. عاقبت حضرت علی(ع) که نوجوانی ۱۵ ساله بود برخاست و گفت: ای پیامبر خدا من آماده پشتیبانی از شما هستم. رسول خدا(ص) دستور داد بنشینند. باز هم کلمات خود را تا سه بار تکرار کرد و هر بار علی بلند می شد. سپس پیامبر(ص) روبه خویشان خود کرد و گفت:

این جوان (علی) برادر و وصی و جانشین من است میان شما. به سخنان او گوش دهید و از او پیروی کنید.

وقتی جلسه تمام شد، ابولهب و برخی دیگر به ابوطالب پدر علی(ع) می گفتند: دیدی، محمد دستور داد که از پسر پیروی کنی! دیدی او را بزرگ تو قرار داد!

این حقیقت از همان سرآغاز دعوت پیغمبر(ص) آشکار شد که این منصب الهی: نبوت و امامت (وصایت و ولایت) از هم جدانیستند و نیز روشن شد که قدرت روحی و ایمان و معرفت علی(ع) به مقام نبوت بقدری زیاد بوده است که در جلسه ای که همه پیران قوم حاضر بودند، بدون تردید،

پشتیبانی خود را - با همه مشکلات - از پیامبر مکرم (ص) اعلام می کند.

دعوت عمومی : سه سال از بعثت گذشته بود که پیامبر (ص) بعد از دعوت خویشاوندان، پیامبری خود را برای عموم مردم آشکار کرد. روزی بر کوه «صفا» بالا رفت و با صدای بلند گفت:

یا صباحاه! (این کلمه مانند زنگ خطر و اعلام آمادگی است).

عده ای از قبایل به سوی پیامبر (ص) شتافتند. سپس پیامبر رو به مردم کرده گفت: «ای مردم اگر من به شما بگویم که پشت این کوه دشمنان شما کمین کرده اند و قصد مال و جان شما را دارند، حرف مرا قبول می کنید؟ همگی گفتند: ما تا کنون از تو دروغی نشنیده ایم. سپس فرمود: ای مردم خود را از آتش دوزخ نجات دهید. من شما را از عذاب دردناک الهی می ترسانم. مانند دیده بانی که دشمن را از نقطه دوری می بیند و قوم خود را از خطر آگاه می کند، منم شما را از خطر عذاب قیامت آگاه می سازم». مردم از مأوریت بزرگ پیامبر (ص) آگاه تر شدند. اما ابولهب نیز در این جا موضوع مهم رسالت را با سبکسری پاسخ گفت.

نخستین مسلمین : به محض ابلاغ عمومی رسالت، وضع بسیاری از مردم با محمد (ص) تغییر کرد. همان کسانی که به ظاهر او را دوست می داشتند، بنای اذیت و آزارش را گذاشتند.

آنها که در قبول دعوت او پیشرو بودند، از کسانی بودند که او را بیشتر از هر کسی می شناختند و به راستی کردار و گفتارش ایمان داشتند. غیر از خدیجه و علی و زید پسر حارثه - که غلام آزاد شده حضرت محمد (ص)

بود، جعفر فرزند ابوطالب و ابوذر غفاری و عمرو بن عبسه و خالد بن سعید و ابوبکر و... از پیشگامان در ایمان بودند، و اینها هم در آگاه کردن جوانان مکه و تبلیغ آنها به اسلام از کوشش دریغ نمی کردند. نخستین مسلمانان: بلال - یاسر و زنش سمیه - خباب - ارقم - طلحه - زبیر - عثمان - سعد و... رو یهمرفته در سه سال اول عده پیروان محمد(ص) به بیست نفر رسیدند.

آزار مخالفان: کم کم صفها از هم جدا شد. کسانی که مسلمان شده بودند سعی می کردند بت پرستان را به خدای یگانه دعوت کنند. بت پرستان نیز که منافع و ریاست خود را بر عده ای نادانتر از خود در خطر می دیدند می کوشیدند مسلمانان را آزار دهند و آنها را از کیش تازه برگردانند.

مسلمانان و بیش از همه، شخص پیامبر عالیقدر از بت پرستان آزار می دیدند. یکبار هنگامی که پیامبر(ص) در کعبه مشغول نماز خواندن بود و سرش را پایین انداخته بود، ابوجهل - از دشمنان سر سخت اسلام - شکمه شتری که قربانی کرده بودند روی گردن مبارک پیغمبر(ص) ریخت. چون پیامبر، صبح زود، برای نماز از منزل خارج می شد، مردم شاخه های خار را در راهش می انداختند تا خارها در تاریکی در پاهای مقدسش فرو رود. گاهی مشرکان خاک و سنگ به طرف پیامبر پرتاب می کردند. یک روز عده ای از اعیان قریش بر او حمله کردند و در این میان مردی به نام «عقبه بن ابی معیط» پارچه ای را به دور گردن پیغمبر(ص) انداخت و به سختی آنرا کشید بطوری که زندگی پیامبر(ص) در خطر افتاده بود. بارها این آزارها تکرار شد.

هر چه اسلام بیشتر در بین مردم گسترش می یافت بت پرستان نیز بر آزارها و توطئه چینی های خود می افزودند. فرزندان مسلمان مورد آزار پدران و برادران مسلمان از برادران مشرک خود آزار می دیدند. جوانان حقیقت طلب که به اعتقادات خرافی و باطل پدران خود پشت پا زده بودند و به اسلام گرویده بودند به زندانها در افتادند و حتی پدران و مادران به آنها غذا نمی دادند. اما آن مسلمانان با ایمان با چشمان گود افتاده و اشک آلود و لبهای خشکیده از گرسنگی و تشنگی، خدا را همچنان پرستش می - کردند.

مشرکان زره آهنین در بر غلامان می کردند و آنها را در میان آفتاب داغ و روی ریگهای تفتیده می انداختند تا اینکه پوست بدنشان بسوزد. برخی را با آهن داغ شده می سوزاندند و به پای بعضی طناب می بستند و آنها را روی ریگهای سوزان می کشیدند.

بلال غلامی بود حبشی، اربابش او را وسط روز، در آفتاب بسیار گرم، روی زمین می انداخت و سنگهای بزرگی را روی سینه اش می گذاشت ولی بلال همه این آزارها را تحمل می کرد و پی در پی (احد احد) می گفت و خدای یگانه را یاد می کرد. یاسر پدر عمار را با طناب به دو شتر قوی بستند و آن دو شتر را در جهت مخالف یکدیگر راندند تا یاسر دو تکه شد. سمیه مادر عمار را هم به وضع بسیار دردناکی شهید کردند. اما مسلمانان پاک اعتقاد - با این همه شکنجه ها - عاشقانه، تا پای مرگ پیش رفتند و از ایمان به خدای یگانه دست نکشیدند.

روش بت پرستان با محمد(ص): وقتی مشرکان از راه آزارها نتوانستند

به مقصود خود برسند از راه تهدید^۷ و تطمیع^۸ در آمدند، زیرا روز بروز محمد(ص) در دل تمام قبایل و مردم آن دیار، برای خود جایی باز می نمود و پیروان بیشتری می یافت.

مشرکان در آغاز تصمیم گرفتند دسته جمعی با «ابوطالب» عم و یگانه حامی پیغمبر(ص) ملاقات کنند. پس از دیدار، به ابوطالب چنین گفتند:

«ابوطالب، تو از نظر شرافت و سن بر ما برتری داری. برادرزاده تو محمد به خدایان ما ناسزا می گوید و آئین ما و پدران ما را به بدی یاد می کند و عقیده ما را پست و بی ارزش می شمارد. به او بگودست از کارهای خود بردارد و نسبت به بتهای ما سخنی که توهین آمیز باشد نگوید. یا او را در اختیار ما بگذار و حمایت خود را از او بردار».

مشرکان قریش وقتی احساس کردند که اسلام کم کم در بین مردم و قبایل نفوذ می کند و آیات قرآن بردلهای مردم می نشیند و آنها را تحت تأثیر قرار می دهد بیش از پیش احساس خطر کردند و برای جلوگیری از این خطر بار دیگر و بار دیگر با ابوطالب بزرگ قریش و سرور بنی هاشم ملاقات کردند و هر بار ابوطالب با نرمی و مدارا با آنها سخن گفت و قول داد که به برادرزاده اش پیغام آنها را خواهد رساند. اما پیامبر عظیم الشان اسلام در پاسخ به عمش چنین فرمود:

«عموجان، به خدا قسم هرگاه آفتاب رادردست راست من و ماه رادردست چپ من قرار دهند که دست از دین خدا و تبلیغ آن بردارم حاضر نمی شوم. من در این راه یا باید به هدف خود که گسترش اسلام است برسم یا جانم را در این راه فدا کنم».

۷ - ترساندن

۸ - کسی را به طمع چیزی انداختن

ابوطالب به برادرزاده اش گفت: «به خدا قسم دست از حمایت تو برنمی دارم. مأموریت خود را به پایان برسان».

سرانجام فرعونیان مکه به خیال باطل خود، از درِ تطمیع درآمدند، و پیغام دادند که ما حاضریم هر چه محمد(ص) بخواهد از ثروت و سلطنت و زنهای زیبا روی در اختیارش قرار دهیم، بشرط اینکه از دین تازه و بد گفتن به بتهای ما دست بردارد.

اما پیامبر(ص) به سخنان آنها که از افکاری شایسته خودشان سرچشمه می گرفت اعتنایی نکرد و از آنها خواست که به «الله» ایمان بیاورند تا بر عرب و عجم سروری کنند.

آنها با اندیشه های محدود خود نمی توانستند قبول کنند که به جای ۳۶۰ بت، فقط یک خدا را پرستند.

از این به بعد - همانطور که گفتیم - ابوجهل و دیگران بنای آزار و اذیت پیامبر مکرم(ص) و دیگر مسلمانان را گذاشته و آنچه در توان داشتند در راه آزار و مسخره کردن پیامبر و مؤمنان به اسلام، بکار بردند.

استقامت پیامبر(ص): با این همه آزاری که پیامبر(ص) از مردم می دید مانند کوه در برابر آنها ایستاده بود و همه جا و همه وقت و در هر مکانی که چند تن را دور یکدیگر نشسته می دید، درباره خدا و احکام اسلام و قرآن سخن می گفت و با آیات الهی دلها را نرم و به سوی اسلام متمایل می ساخت. می گفت: «الله» خداوند یگانه و مالک این جهان و آن جهان است. تنها باید او را عبادت کرد و از او پروا داشت. همه قدرتها از خداست.

ما و شما و همه، دوباره زنده می شویم و در برابر کارهای نیک خود پاداش خیرخوان امید ایران

خواهیم داشت و در برابر کارهای زشت خود کیفر خواهیم دید. ای مردم از گناه، دروغ، تهمت و دشنام پرهیزید.

قریش آن چنان تحت تأثیر آیات قرآنی قرار گرفته بودند که ناچار، برای قضاوت از «ولید» که داور آنها در مشکلات زندگی و یاور آنها در دشواریها بود، کمک خواستند. ولید پس از استماع آیات قرآنی به آنها چنین گفت:

«من از محمد امروز سخنی شنیدم که از جنس کلام انس و جن نیست. شیرینی خاصی دارد و زیبایی مخصوصی، شاخسار آن پرمیوه و ریشه های آن پربرکت است. سخنی است برجسته و هیچ سخنی از آن برجسته تر نیست^۹».

مشرکان وقتی به حلاوت و جذاییت کلام خدا پی بردند و در برابر آن عاجز شدند، چاره کار خود را در این دیدند که به آن کلام آسمانی تهمت «سحر و جادو» بزنند، و برای اینکه به پیامبری محمد (ص) ایمان نیاورند بنای بهانه گیری گذاشتند. مثلاً از پیامبر می خواستند تا خدا و فرشتگان را حاضر کند! از وی می خواستند کاخی از طلا داشته باشد یا بوستانی پر آب و درخت! و نظایر این حرفها. محمد (ص) در پاسخ آنها چنین فرمود: من رسولی بیش نیستم و بدون اذن خدا نمی توانم معجزه ای بیاورم.

مهاجرت به حبشه: در سال پنجم از بعثت یکدسته از اصحاب پیغمبر که عده آنها به ۸۰ نفر می رسید و تحت آزار واذیت مشرکان بودند، بر حسب

۹- دلائل النبوة بیهقی، ترجمه دکتر مهدی دامغانی، ج ۱ ص ۲۸۷ (باب اعتراض مشرکان قریش به اعجاز قرآن و اینکه قرآن شبیه لغات آنها نیست).

موافقت پیامبر(ص) به حبشه رفتند. حبشه، جای امن و آرامی بود، و نجاشی حکمرای آنجا مردی بود مهربان و مسیحی. مسلمانان می خواستند در آنجا ضمن کسب و کار، خدای را عبادت کنند. اما در آنجا نیز مسلمانها از آزار مردم مکه در امان نبودند. مکی ها از نجاشی خواستند مسلمانان را به مکه برگرداند و برای اینکه پادشاه حبشه را به سوی خود جلب کنند هدیه هایی هم برای وی فرستادند. اما پادشاه حبشه گفت: اینها از تمام سرزمینها، سرزمین مرا برگزیده اند. من باید تحقیق کنم، تا بدانم چه می گویند و شکایت آنها و علت آن چیست؟ سپس دستور داد مسلمانان را در دربار حاضر کردند. از آنها خواست علت مهاجرت و پیامبر خود و دین تازه خود را معرفی کنند. جعفر بن ابیطالب به نمایندگی مهاجرین برخاست و چنین گفت:

«ما مردمی نادان بودیم. بت می پرستیدیم. از گوشت مردار تغذیه می کردیم. کارهای زشت مرتکب می شدیم. حق همسایگان را رعایت نمی کردیم. زورمندان، ناتوانان را پایمال می کردند. تا آن گاه که خداوند از بین ما پیامبری برانگیخت و او را به راستگویی و امانت می شناسیم. وی ما را به پرستش خدای یگانه دعوت کرد. از ما خواست که از پرستش بتهای سنگی و چوبی دست برداریم. و راستگو، امانتدار، خویشاوند دوست، خوشرفتار و پرهیزگار باشیم. کار زشت نکنیم. مال یتیمان را نخوریم. زنا را ترک گوئیم. نماز بخوانیم. روزه بگیریم، زکوة بدهیم، ما هم به این پیامبر ایمان آوردیم و پیرو او شدیم. قوم ما هم به خاطر اینکه ما چنین دینی را پذیرفتیم به ما بسیار ستم کردند تا از این دین دست برداریم و بت پرست شویم و کارهای زشت را دوباره شروع کنیم. وقتی کار بر ما سخت شد و آزار آنها از حد گذشت، به کشور تو پناه آوردیم و از پادشاهان تورا

برگزیدیم. امیدواریم در پناه تو بر ما ستم نشود».

نجاشی گفت: از آیاتی که پیامبر(ص) بر شما خوانده است برای ما هم اندکی بخوانید.

جعفر آیات اول سوره مریم را خواند. نجاشی و اطرافیانش سخت تحت تأثیر قرار گرفتند و گریه کردند. نجاشی که مسیحی بود گفت: به خدا قسم این سخنان از همان جایی آمده است که سخنان حضرت عیسی سرچشمه گرفته.

سپس نجاشی به مشرکان مکه گفت: من هرگز اینها را به شما تسلیم نخواهم کرد.

کفار قریش از این شکست بی اندازه خشمگین شدند و به مکه باز گشتند.

محاصره اقتصادی: مشرکان قریش برای اینکه پیامبر(ص) و مسلمانان را در تنگنا قرار دهند عهدنامه ای نوشتند و امضاء کردند که بر طبق آن باید قریش ارتباط خود را با محمد(ص) و طرفدارانش قطع کنند. با آنها زناشوئی و معامله نکنند. در همه پیش آمدها با دشمنان اسلام همدست شوند. این عهد نامه را در داخل کعبه آویختند و سوگند خوردند متن آنرا رعایت کنند. ابوطالب حامی پیامبر(ص) از فرزندان هاشم و مطلب خواست تا در دره ای که به نام «شعب ابوطالب» است ساکن شوند و از بت پرستان دور شوند. مسلمانان در آنجا در زیر سایبانها زندگی تازه را آغاز کردند و برای جلوگیری از حمله ناگهانی آنها برجهای مراقبتی ساختند. این محاصره سخت سه سال طول کشید. تنها در ماههای حرام (رجب-محرم

- ذیقعه - ذیحجه) ۱۰ پیامبر(ص) و مسلمانان از «شعب» برای تبلیغ دین و خرید اندکی آذوقه خارج می شدند ولی کفار - بخصوص ابولهب - اجناس را می خریدند و یا دستور می دادند که آنها را گران کنند تا مسلمانان نتوانند چیزی خریداری نمایند. گرسنگی و سختی به حدّ نهایت رسید. اما مسلمانان استقامت خود را از دست ندادند. روزی از طریق وحی پیامبر(ص) خبردار شد که عهدنامه را موریانه ها خورده اند و جز کلمه «بسمک اللهم» چیزی باقی نمانده. این مطلب را ابوطالب در جمع مشرکان گفت. وقتی رفتند و تحقیق کردند به صدق گفتار پیامبری بردند و دست از محاصره کشیدند. مسلمانان نیز نفسی براحث کشیدند... اما... اما پس از چند ماهی خدیجه همسر با وفا و ابوطالب حامی پیغمبر(ص) دار دنیا را وداع کردند و این امر بر پیامبر گران آمد. بار دیگر اذیت و آزار مشرکان آغاز شد.

انتشار اسلام در یثرب (مدینه): در هنگام حج عده ای در حدود شش تن از مردم یثرب با پیامبر(ص) ملاقات کردند و از آیین پاک اسلام آگاه گردیدند. مردم مدینه به خاطر جنگ و جدالهای دو قبیله (اؤس) و (خزرج) و فشارهایی که از طرف یهودیان بر آنها وارد می شد، گویی منتظر این آیین مقدس بودند که پیام نجات بخش خود را بگوش آنها برساند. این شش تن مسلمان به مدینه رفتند و از پیغمبر و اسلام سخنها گفتند و مردم را آماده پذیرش اسلام نمودند.

سال دیگر در هنگام حج دوازده نفر با پیامبر(ص) و آیین مقدس اسلام

آشنا شدند. پیامبر(ص) یکی از یاران خود را برای تعلیم قرآن و احکام اسلام همراه آنها فرستاد. در سال دیگر نیز در محلی به نام «عَقَبَه» دوازده نفر با پیامبر بیعت کردند، و عهد نمودند که از محمد(ص) مانند خویشان نزدیک خود حمایت کنند. به دنبال این بیعت، در همان محل، ۷۳ نفر مرد و زن با محمد(ص) پیمان وفاداری بستند و قول دادند از پیامبر(ص) در برابر دشمنان اسلام تا پای جان حمایت کنند. زمینه برای هجرت به یثرب که بعدها «مدینه» نامیده شد، فراهم گردید. پیامبر(ص) نیز اجازه فرمود که کم کم اصحابش به مدینه مهاجرت نمایند.

معراج - سفر به طائف : پیش از هجرت به مدینه که در ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت اتفاق افتاد، دو واقعه در زندگی پیامبر مکرم(ص) پیش آمد که به ذکر مختصری از آن می پردازیم:

در سال دهم بعثت «معراج» پیغمبر اکرم(ص) اتفاق افتاد و آن سفری بود که به امر خداوند متعال و به همراه امین وحی (جبرئیل) و بر مرکب فضا پیمایی به نام «بُرَاق» انجام شد. پیامبر(ص) این سفر با شکوه را از خانه اُمّ هانی خواهر امیرالمؤمنین علی(ع) آغاز کرد و با همان مرکب به سوی بیت المقدس یا مسجد اقصی روانه شد، و از بیت اللحم که زادگاه حضرت مسیح است و منازل انبیاء(ع) دیدن فرمود. سپس سفر آسمانی خود را آغاز نمود و از مخلوقات آسمانی و بهشت و دوزخ بازدید به عمل آورد، و در نتیجه از رموز و اسرار هستی و وسعت عالم خلقت و آثار قدرت بی پایان حق تعالی آگاه شد و به «مِیدَرَةُ الْمُنْتَهٰی»^{۱۱} رفت و آنرا سراپا پوشیده از

۱۱ - درخت کنار است بر فلک هفتم، که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و

شکوه و جلال و عظمت دید. سپس از همان راهی که آمده بود به زادگاه خود «مکه» بازگشت و از مرکب فضا پیمای خود پیش از طلوع فجر در خانه «ام هانی» پایین آمد. به عقیده شیعه این سفر جسمانی بوده است نه روحانی چنانکه بعضی گفته اند. در قرآن کریم در سوره «اسراء» از این سفر با شکوه بدین صورت یاد شده است:

«منزه است خدایی که شبانگاه بنده خویش را از مسجد الحرام تا مسجد اقصی که اطراف آن را برکت داده است سیر داد، تا آیت‌های خویش را به او نشان دهد و خدا شنوا و بیناست»^{۱۲}.

در همین سال و در شب معراج خداوند دستور داده است که امت پیامبر خاتم (ص) هر شبانه روز پنج وعده نماز بخوانند و عبادت پروردگار جهان نمایند، که نماز معراج روحانی مؤمن است.

حادثه دیگر سفر حضرت محمد (ص) است به طائف. در سال یازدهم بعثت بر اثر خفقان محیط مکه و آزار بت پرستان و کینه توزی مکیان، پیامبر (ص) خواست به محیط دیگری برود. یکه و تنها راه طائف را در پیش گرفت تا با سران قبایل ثقیف تماس بگیرد، و آیین اسلام را به آنها بشناساند. اما آن مردم سخت دل به سخنان رسول مکرم (ص) گوش ندادند و حتی بنای اذیت و آزار حضرت محمد (ص) را گذاشتند. رسول اکرم (ص) چند روز در «نخله» بین راه طائف و مکه ماند و چون از کینه توزی و

منت‌های رسیدن جبرئیل علیه السلام است و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر (ص) (لغتنامه دهخدا- ذیل حرف «س» ص ۳۷۵).

۱۲- نخستین آیات سوره اسراء.

دشمنی بت پرستان بیمناک بود؛ می خواست کسی را بجوید - که بنا به رسم آن زمان - او را در بازگشت به مکه امان دهد. از این روش شخصی را به مکه فرستاد و از «مطعم بن عدی» امان خواست. مطعم حفظ جان رسول مکرم (ص) را به عهده گرفت و در حق پیامبر خدا (ص) نیکی کرد. بعدها حضرت محمد (ص) بارها از نیکی و محبت او در حق خود یاد می فرمود.

هجرت به مدینه : مسلمانان با اجازه پیامبر مکرم (ص) به مدینه رفتند و در مکه جز پیامبر و علی (ع) و چند تن که یا بیمار بودند و یا در زندان مشرکان بودند کسی باقی نماند.

وقتی بت پرستان از هجرت پیامبر (ص) باخبر شدند، در پی نشست ها و مشورتها قرار گذاشتند چهل نفر از قبایل را تعیین کنند، تا شب هجرت به خانه پیامبر بریزند و آن حضرت را به قتل رسانند، تا خون وی در بین تمام قبایل پخش گردد و بنی هاشم نتوانند انتقام بگیرند، و در نتیجه خون آن حضرت پایمال شود.

اما فرشته وحی رسول مکرم (ص) را از نقشه شوم آنها با خبر کرد. آن شب که آدمکشان قریش می خواستند این خیال شوم و نقشه پلید را عملی کنند، علی بن ابیطالب (ع) بجای پیغمبر خوابید، و آن حضرت مخفیانه از خانه بیرون رفت. ابتدا به غار ثور (در جنوب مکه) پناه برد و از آنجا به همراه ابوبکر به سوی «یثرب» یا «مدینه النبی» که بعدها به «مدینه» شهرت یافت، هجرت فرمود.

ورود به مدینه : رسول اکرم (ص) و همراهان روز دوشنبه ۱۲

ماه ربیع الاول به «قُبا» در دو فرسخی مدینه رسیدند. پیامبر (ص) تا آخر هفته در آنجا توقف فرمود تا علی (ع) و همراهان برسند. مسجد قُبادر این محل یادگار آن روز بزرگ است.

علی (ع) پس از هجرت محمد (ص) مأمور بود امانتهای مردم را به آنها برگرداند، و زنان هاشمی از آن جمله: فاطمه دختر پیامبر (ص) و مادر خود فاطمه دختر اسد و مسلمانانی که تا آن روز موفق به هجرت نشده بودند همراه ببرد. علی (ع) با همراهان به راه افتاد. راهی پر خطر و سخت.

علی (ع) با پاهای خون آلود و ورم کرده پس از سه روز به پیامبر اکرم (ص) پیوست و مورد لطف خاص نبی اکرم قرار گرفت. مردم مدینه با غریو و هلهله شادی - پس از سه سال انتظار - از پیامبر خود استقبال کردند.

اهمیت هجرت: ورود پیامبر و مسلمانان به مدینه، فصل تازه‌ای در زندگی پیغمبر اکرم (ص) و اسلام گشود. مانند کسی که از یک محیط آلوده و خفقان آور به هوای آزاد و سالم پناه برد. بی جهت نیست که هجرت در راه خدا و برای گسترش دین خدا برابر با جهاد است و این همه عظمت دارد.

هجرت، یعنی دست از همه علاقه‌های قبلی کشیدن و پا بر روی عادات و آداب کهنه نهادن و به سوی زندگی نوین رفتن. رفتن شخص از جاهل به سوی نور و دانایی، هجرت است. رفتن از ناپاکی به سوی پاکی هجرت است. هجرت پیامبر (ص) و مسلمانان از مکه (محیط اختناق و آلودگی و کینه) به سوی مدینه (شهر صفا و نصرت و برادری) و به سوی پی‌ریزی زندگی اجتماعی اسلامی، نخستین گام بلند در پیروزی و

گسترش اسلام و جهانی شدن آن بود. نظربه اهمیت هجرت بود که بعدها در زمان خلیفه دوم به پیشنهاد علی (ع) این سال مبدأ تاریخ اسلام یعنی (هجری) شد.

نخستین گام: وقتی پیامبر اکرم (ص) آن همه استقبال و شادی و شادمانی را از مردم مدینه دید، اولین کاری که کرد این بود که، طرح ساختن مسجدی را برای مسلمانان پی افکند. مسجد تنها محلی برای خواندن نماز نبود. در مسجد تمام کارهای قضائی و اجتماعی مربوط به مسلمانان انجام می شد.

مسجد مرکز تعلیم و تربیت و اجتماعات اسلامی از هر قبیل بود. شعرا اشعار خود را در مسجد می خواندند. مسلمانان در کنار هم و پیامبر اکرم (ص) در کنار آنها با عشق و علاقه به ساختن مسجد پرداختند. پیامبر اکرم (ص) خود سنگ بر دوش می کشید و مانند کارگر ساده ای کار می کرد. این مسجد همان است که اکنون با عظمت برجاست و بعد از مسجد الحرام، دومین مسجد جهان است.

پیامبر بین دو قبیله «اؤس» و «خزرج» که سالها جنگ بود، صلح و آشتی برقرار کرد. بین «مهاجران» و مردم مدینه که مهاجران را در خانه های خود پذیرفته بودند یعنی «انصار» پیمان برادری برقرار کرد. پیامبر، توحید اسلامی و پیوند اعتقادی و برادری را جایگزین روابط قبیله ای کرد. با منشوری که صادر فرمود در حقیقت «قانون اساسی» جامعه اسلامی را در مدینه تدوین کرد و مردم مسلمان را در حقوق و حدود برابر اعلام فرمود. طوایف یهود را که در داخل و خارج مدینه بسر می بردند امان داد.

بطور خلاصه، پیامبر از مردمی کینه توز، بی خبر از قانون و نظام اجتماعی و گمراه، جامعه ای متحد، برادر، بلند نظر و فداکار بوجود آورد. بتدریج از سال دوم در برابر حملات دشمنان اسلام، اقدامات رزمی و دفاعی صورت گرفت.

جنگها یا غزوه های پیغمبر(ص): دشمن کینه توز دیرین اسلام یعنی کفار مکه در صدد بودند بهر صورتی امکان دارد - جامعه نو پای اسلامی را با شکست مواجه کنند - بدین جهت به جنگهایی دست زدند. پیامبر اکرم(ص) نیز برای دفاع دستور آمادگی مسلمانان را صادر فرمود. بنابراین در مدینه از آغاز گسترش اسلام جنگهایی اتفاق افتاده است که باختصار از آنها یاد می کنیم. این نکته را هم باید یادداشت که: جنگهایی که رسول اکرم(ص) شخصاً در آن شرکت فرموده است «غزوه» و بقیه جنگهایی را که در زمان پیامبر(ص) واقع شده «سَرِیّه» می نامند.

غزوه بدر: در سال دوم هجرت جنگ بدر پیش آمد. در این جنگ نابرابر تعداد لشکر دشمن ۹۵۰ نفر بود با آمادگی رزمی، اما عده مسلمانان فقط ۳۱۳ نفر بود. مسلمانان با نیروی ایمان و با فداکاری کامل جنگیدند و در مدتی کوتاه دشمنان خود را شکست دادند. کفار با ۷۰ کشته و ۷۰ اسیر و برجای گذاشتن غنائم جنگی بسیار فرار کردند و دشمن سرسخت اسلام ابوجهل نیز در این جنگ کشته شد. این پیروزی سرفصل پیروزیهای دیگر شد.

تغییر قبله : در همین سال از سوی خداوند متعال دستور آمد مسلمانان از سوی «بیت المقدس» بسوی «کعبه» نماز بگزارند. علت این امر آن بود که یهودیان نداشتن قبله دیگری را برای اسلام دین کامل، نقص شمردند و به جهانی بودن اسلام باور نداشتند. مسجد ذوقبلتین (دارای دو قبله) یادگار آن واقعه مهم است.

جنگ احد : یک سال بعد از جنگ بدر، دشمنان اسلام با تجهیزاتی سه برابر جنگ بدر به قصد انتقام به سوی مدینه حرکت کردند. پیامبر(ص) با یاران مشورت کرد و در نتیجه قرار شد در کناره کوه احد صف آرایی کنند. در آغاز جنگ، مسلمانان - با عده کم ولی با نیروی ایمان زیاد - پیروز شدند، ولی بخاطر آنکه محافظان دره ای که در پشت بود، سنگر را به طمع غنیمت های جنگی ترک کردند، شکستی بر لشکریان اسلام وارد شد و عده ای از جمله حمزه عموی دلاور پیامبر(ص) کشته شدند ولی بر اثر فداکاری های علی(ع) که زخم بسیار برداشته بود و دیگر دلاوران و شیوه تازه ای که پیامبر در جنگ احد بکار بست، دیگر بار مسلمانان گرد آمدند و به تعقیب دشمن زبون شده پرداختند و سرانجام این جنگ به پیروزی انجامید.

غزوة خندق یا (احزاب): جمعی از یهودیان از جمله قبیله «بنی نضیر» در مدینه بسر می بردند. پیامبر(ص) در ابتدای کار با آنان پیمان دوستی و همکاری بست ولی اینان همیشه با نفاق و دورویی، در صدد بودند که ضربت خود را بر اسلام وارد کنند. پیامبر مکرم(ص) با همه رأفت و رحمت

در برابر نفاق و توطئه، گذشت نمی فرمود و منافق را تنبیه می کرد.

طایفه بنی نضیر وقتی در مدینه نقشه های خود را نقش بر آب دیدند با مشرکان مکه و چند طایفه دیگر همدست شدند و در سال پنجم هجرت، سپاه عظیمی که شامل ده هزار نفر مرد شمشیرزن بود به فرماندهی ابوسفیان به قصد ریشه کن کردن اسلام به مدینه حمله کردند. زمان آزمایش و فداکاری بود. مسلمانان با مشورت سلمان فارسی و پذیرش پیامبر مکرم (ص) خندق در اطراف مدینه کردند. دشمن به مدینه آمد. یکباره با خندق وسیع روبرو شد. یهودیان «بنی قریظه» مانند دیگر یهودیان بنای خیانت و نفاق گذاشتند. لحظه های سخت و بحرانی در پیش بود.

پیامبر مکرم (ص) با طرح های جالب جنگی صفوف دشمن را آشفته ساخت. عمرو بن عبود، سردار کم نظیر مکه در جنگ تن به تن با علی (ع) کشته شد؛ با ضربتی که از عبادت جن و انس بیشتر ارزش داشت ضربتی کاری و موثر، دشمن به وحشت افتاد. بد بینی بین مهاجمان و یهودیان کمی آذوقه - تندبادهای شدیدشبان - خستگی زیاد - همه و همه باعث شد که پیروزی نصیب لشکر اسلام گردد و لشکریان کفر به سوی مکه فرار کنند.

سال ششم هجرت - صلح حُدیبیه : پیامبر اکرم (ص) در پی رؤیای شیرینی دید که، مسلمانان در مسجد الحرام مشغول انجام فریضه حج هستند. به مسلمانان ابلاغ فرمود برای سفر عمره در ماه ذیقعده آماده شوند. همه آماده سفر شدند. قافله حرکت کرد. چون این سفر در ماه حرام انجام شد و مسلمانان جز شمشیری که هر مسافر همراه خود می برد چیزی با خود

نداشتند و از سوی دیگر با مقاومت قریش روبرو شدند و بیم خونریزی بسیار بود، پیامبر(ص) با مکیان پیمانی برقرار کرد که به «پیمان حُدیبیه» شهرت یافت. مطابق این صلحنامه پیامبر و مسلمانان از انجام عُمره صرف- نظر کردند. قرار شد سال دیگر عمل عُمره را انجام دهند. این پیمان، روح مسالمت جوئی مسلمانان را بر همگان ثابت کرد. زیرا قرار شد تا ده سال حالت جنگ بین دو طرف از بین برود و رفت و آمد در قلمرو دو طرف آزاد باشد. این صلح در حقیقت پیروزی اسلام بود، زیرا پیامبر(ص) از ناحیه دشمن داخلی خطرناکی آسوده خاطر شد و مجال یافت تا فرمانروایان کشورهای دیگر را به اسلام دعوت فرماید.

نامه های رسول مکرم(ص) به پادشاهان : می دانیم که بموجب آیات قرآن دین اسلام دین جهانی و پیامبر خاتم(ص) آخرین سفیر الهی به جانب مردم است^{۱۳}. بنابراین مأموریت، حضرت محمد(ص) به سران معروف جهان مانند: خسرو پرویز- پادشاه ایران- هرقل (امپراتور روم)، مقوقس (فرمانروای مصر) و... نامه نوشت و آنها را به دین اسلام دعوت کرد. نامه های حضرت که هم اکنون موجود است^{۱۴}، روشن و قاطع و کوتاه بود. این نامه ها را مأمورانی با ایمان، فداکار و با تجربه برای فرمانروایان می بردند. درین نامه ها پیامبر(ص) آنها را به اسلام و کلمه حق و برادری و برابری دعوت می کرد و در صورت نافرمانی آنها را از عذاب خداوند بیم

۱۳- و ما ارسلناک الاکافه للناس بشیرا و نذیرا (سوره سبا آیه ۲۸). یعنی : (ای محمد ما تو را برای همه مردم بشارت دهنده و بیم دهنده فرستادیم).

۱۴- بیست و نه نامه.

می داد. همین پیامها زمینه گسترش جهانی اسلام را فراهم آورد.

جنگ خیبر: خیبر یا بهتر بگوییم وادی خیبر هفت دژ بود در سرزمین حاصلخیزی در شمال مدینه به فاصله سی و دو فرسنگ که پناهگاه مهم یهودیان بود. یهودیان بیش از پیش توطئه می کردند و مزاحم مسلمانان بودند. پیامبر اسلام تصمیم گرفت این افراد منافق را سر جای خود بنشانند و شر آنها را دفع کند. بدین جهت دستور فرمود مسلمانان برای فتح خیبر عازم آن دیار شوند. پس از تلاش و مقاومت بسیار این سنگرها - یکی پس از دیگری - فتح شد. پس از فتح دژهای خیبر یهودیانی که در قریه «فدک» در ۱۴۰ کیلومتری مدینه می زیستند - بدون جنگ و مقاومت تسلیم شدند و سرپرستی پیامبر (ص) را بر خود پذیرفتند. برابر قوانین اسلام جاهایی که بدون جنگ تسلیم می شوند مخصوص پیامبر است. این قریه را رسول مکرم (ص) به دخترش فاطمه زهرا (ع) بخشید که ماجرای غصب آن تا زمان عمر بن عبدالعزیز در تاریخ ثبت است و ما در زندگینامه فاطمه زهرا (ع) از آن سخن می گوئیم.

فتح مکه: در سال هشتم هجرت جریانی پیش آمد که پیمان شکنی قریش را ثابت می نمود. بدین جهت پیامبر مکرم (ص) تصمیم گرفت مکه را فتح کند و آنرا از ناپاکی بتها و بت پرستها پاک سازد. بنابراین با رعایت اصل غافلگیری، بی آنکه لحظه فرمان حرکت و مسیر و مقصد حرکت برای کسی روشن باشد، پیامبر (ص) روز دهم ماه رمضان، فرمان حرکت صادر فرمود. ده هزار سرباز مسلمان به حرکت آغاز کرد.

شهر مکه بدون مقاومت تسلیم شد. پیامبر(ص) و مسلمانان وارد زادگاه پیامبر شدند. بتها در هم شکسته شد و اسلام به پیروزی بزرگی نائل آمد. در این فتح، پیامبر(ص) که اختیار کامل داشت و می توانست از دشمنان سر سخت دیرین خود انتقام بگیرد همه را مورد عفو و رحمت قرار داد و به تمام جهان ثابت کرد که هدف اسلام گسستن بندهای اسارت و بندگی از دست و پای افراد بشر است و فراخواندن آنها به سوی «الله» و نیکی و پاکی و درستی. از این سال به بعد گروه گروه به اسلام روی آوردند و با احکام حیات بخش و انسان ساز آن آشنا شدند.



پس از فتح مکه غزوه حُنین و غزوه طائف و غزوه تبوک و... اتفاق افتاد. در دو غزوه اول پیروزی با مسلمانان بود، اما در غزوه تبوک، اگرچه پیامبر(ص) با دشمن رو برو نشد و نبردی نکرد، ولی یک سلسله بهره های معنوی و روانی - در این غزوه بسیار پر مشقت - عاید مسلمانان گردید. پیامبر(ص) با این سفر پر رنج، راه را برای فتح شام و روم هموار ساخت و شیوه جنگ با قدرتهای بزرگ را به اصحاب وفادار خود آموخت.

فوت فرزند دلبد پیامبر(ص): در سالهای گذشته پیامبر اسلام با مرگ سه فرزند خود به نامهای قاسم^{۱۵} و طاهر و طیب و سه دختر به نامهای زینب و رقیه و ام کلثوم رو برو شد و در فراق آنها متأثر گردید.

اما این بار کودک دلبدش ابراهیم که از ماریه بود، قلب حساس

۱۵ - کنیه حضرت محمد(ص) بهمین جهت: ابوالقاسم بود. در اول کنیه کلمه «اب» و یا

پیامبر مکرم (ص) را سخت آزرده کرد. پیامبر (ص) در حالی که ابراهیم را در آغوش داشت و آن نوگل بوستان رسالت جان به جان آفرین تسلیم می کرد این کلمات آتشین را فرمود:

«ابراهیم عزیز! کاری از ما برای تو ساخته نیست. مقدر الهی نیز بر نمی گردد. چشم پدرت در مرگ تو گریان و دل او اندوهبار است، ولی هرگز سخنی را که موجب خشم خداوند باشد، بر زبان جاری نمی سازم...». برخی از اصحاب از گریه پیامبر (ص) تعجب می کردند. اما پیامبر (ص) در این جا مثل همه مراحل به مسلمانان درسی بزرگ آموخت: درس مهر و محبت نسبت به اولاد.

«مهر و مودت به اولاد از عالیترین و پاک ترین تجلیات روح انسانی است و نشانه سلامت و لطافت آن می باشد» پیامبر عالیقدر (ص) پیوسته می فرمود: (اَکْرِمُوا أَوْلَادَکُمْ) فرزندان خود را گرامی دارید و نسبت به آنها مهر بورزید. باری یگانه فرزندی که از آن حضرت بیادگار ماند و رشته تابناک ولایت و امامت را - در صفحه روزگار - پایدار ساخت، دخت ارجمند آن سرور (ص) یعنی فاطمه زهرا (ع) زوجه وصی آن حضرت، علی (ع) بود.

حَجَّةُ الْوُدَاع «آخرین سفر پیامبر (ص) به مکه»: چند ماه از عمر پربار پیامبر عالیقدر اسلام (ص) باقی نمانده بود. سال دهم هجرت بود. پیامبر (ص) اعلام فرمود: مردم برای انجام مراسم عظیم حج آماده شوند. بیش از صد هزار نفر گرد آمدند. پیامبر مکرم (ص) با پوشیدن دو پارچه سفید از مسجد شجره در نزدیک مدینه احرام بست و مسلمانان نیز همچین.

صدای گوشنواز: لبیک اللهم لبیک، لا شریک لک لبیک، در فضا
طنین انداز شد. هزاران نفر این ندای ملکوتی پیامبر را تکرار می کردند.
شکوه عظیمی بود: وحدت اسلامی، برابری و برادری تبلور یافت.

پیامبر مکرم (ص) برای اولین و آخرین بار مراسم و مناسک حج را به
مسلمانان آموخت. این سفر بزرگ نمایشگر ثمرات بزرگ و تلاشهای چند
ساله پیغمبر اکرم (ص) بود که جان و مال و زندگی خود را خالصانه در راه
تحقق آرمانهای اسلامی و فرمانهای الهی بذل کرد، و پیامهای الهی را به
مردم جهان رسانید. پیامبر (ص) در سرزمین عرفات- پس از نماز ظهر و عصر-
هزاران نفر از مسلمانان پاک اعتقاد را، مخاطب ساخته چنین فرمود:

«ای مردم! سخنان مرا بشنوید- شاید پس از این شما را در این نقطه
ملاقات نکنم- ای مردم خونها و اموال شما بر یکدیگر تا روزی که خدا را
ملاقات نمائید مانند امروز و این ماه، محترم است و هر نوع تجاوز به آنها
حرام است».

سپس مردم را به برابری و برادری فرا خواند و به رعایت حقوق بانوان
سفارش کرد و از شکستن حدود الهی بیم داد و از ستمکاری و تجاوز به
حقوق یکدیگر بر حذر داشت و به تقوی توصیه کرد.

در صحنه غدیر خم: وقتی پیامبر اکرم (ص) و دهها هزار نفر در
بازگشت به مدینه به محلی به نام غدیر خم رسیدند، امین وحی، جبرئیل بر
پیامبر (ص) وارد شد و پیام الهی را بدین صورت به پیامبر (ص) ابلاغ کرد:
«ای پیامبر، آنچه از سوی خداوند فرستاده شده به مردم برسان و اگر
پیام الهی را به مردم نرسانی رسالت خود را تکمیل نکرده ای، خداوند تورا

از شر مردم حفظ می کند!».

مردم می پرسیدند آن چه چیزی است که کامل کننده دین است و بی آن، دین حق کامل نیست؟ آن آخرین اقدام پیامبر است برای تعیین خط وصایت و امامت. پیامبر(ص) باید - به امر خدا - تکلیف مردم را پس از خود معین کند.

در زیر آفتاب سوزان و در روی رملها و شنهای داغ بیابان، ضمن خطبه بلند، پیامبر حضرت علی(ع) را به عنوان «ولی» و «جانشین» خود به مردم معرفی فرمود، و بویژه این جمله را - که محدثان شیعه و سنی همه نقل کرده اند - گفت:

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ...

مردم در آن روز که هجدهم ماه ذیحجه بود، با حضرت علی(ع) بیعت کردند.

دو ماه و چند روز بعد، در اواخر صفر سال یازدهم هجری، پیغمبر اکرم(ص) در مدینه چشم از جهان فرو بست و در جوار مسجدی که خود ساخته بود مدفون شد.

این قبر منور، امروز زیارتگاه نزدیک به یک میلیون مردم مسلمان جهان است.

قرآن و عترت: حدیثی از پیامبر گرانقدر اسلام(ص) نقل شده است بدین صورت:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِن تَمَسَّكْتُم بِهِمَا لَن تَضِلُّوا: كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي».

یعنی : من در میان شما دو چیز گرانبها می گذارم تا از آن دو پیروی نمایید هرگز گمراه نمی شوید این دو چیز گرانبها عبارتند از: کتاب خدا (قرآن) و عترتم، اهل بیت من.

قرآن : قرآن شامل آیاتی است که در مدت ۲۳ سال بتدریج بر حضرت محمد(ص) نازل شده است. قرآن شامل ۱۱۴ سوره کوتاه و بلند و نزدیک ۶۴۰۰ آیه است. همه سوره های قرآن با (بسم الله الرحمن الرحيم) آغاز می شود جز سوره «برائة» یا «توبه». تنظیم آیات قرآن بر مبنایی است که شخص پیامبر اکرم(ص) دستور فرموده است.

سوره هایی که در مکه نازل شده «مکی» و آنها که در مدینه نازل شده است «مدنی» نامیده می شود. هر سوره، نامی دارد که آن نام در متن سوره آمده است مانند: نحل، بقره، علق و... به محض این که یک سوره یا یک آیه یا چند آیه بر پیغمبر(ص) نازل می شد افراد مورد اعتمادی که به آنها «نویسندگان وحی» می گفتند، آیات را می نوشتند. معروفترین آنها عبارتند از: علی بن ابیطالب(ع) - عبدالله بن مسعود - زید بن ثابت - معاذ بن جبل - ابی بن کعب و... امتیاز قرآن بر دیگر کتابهای آسمانی اینست که در قرآن کوچکترین تحریف و تغییری وارد نشده است.

قرآن معجزه باقیه و همیشگی پیامبر اکرم(ص) است. در چند جای قرآن بصراحت آمده است که اگر در قرآن شک و تردید دارید چند سوره، حتی یک سوره کوچک که سه آیه است؛ مانند آن را بیاورند که هرگز دشمنان اسلام به چنین کاری توفیق نیافته و نخواهند یافت.

قرآن فقط از جهت لفظ و فصاحت و شیوایی معجزه نیست؛ بلکه از جهت معنی و دارا بودن احکام و نظامات استوار و قوانین ابدی نیز معجزه است. هر چه علم بشر پیشرفت کند و پرده از اسرار جهان برگرفته شود رمز جاودانی اسلام و قرآن روشنتر خواهد شد. قرآن تا کنون به بیش از صد زبان دنیا و به فارسی و انگلیسی و فرانسوی چندین بار ترجمه شده است. در قرآن بیش از همه چیز به پرستش خدای واحد و صفات جلال و جمال خداوند و عظمت دستگاه آفرینش و سیر در آفاق و عوالم طبیعی و مطالعه در احوال گذشتگان و قوانین و احکام عبادی، اجتماعی و قضائی و روز رستاخیز و سرگذشت انبیاء بزرگ الهی و پند گرفتن از زندگانی اقوام گذشته توجه داده شده است.

برای اینکه بتوانیم به لطف ظاهر و باطن عمیق قرآن پی ببریم باید در درجه اول - با زبان فصیح و بلیغ قرآن آشنا شویم. قرآن راهنمایی است راستگو، پایدار و خیرخواه.

عترت یا اهل بیت: همان علی (ع) و فرزندان پاک گوهرش و نیز فاطمه زهرا (ع) دختر بسیار عزیز و فداکار پیامبر اکرم (ص) است که از طرف پدر بزرگوار خود به (ام ابیها) یعنی مادر پدرش ملقب گردید. علی (ع) وضی و جانشین و امامی است که بارها پیامبر (ص) او را جانشین خود و در حکم هارون نسبت به موسی (ع) معرفی می فرمود و فرزندانی که از صلب علی (ع) و بطن پاک فاطمه زهرا (ع) به وجود آمدند و آخر آنها به حضرت مهدی موعود (ع) ختم می شود همه معصوم و از رجس و گناه بدورند. اولاد دیگر از این شجره طیبه نیز بسیارند و در همه جا و همه وقت منشأ خیر و برکت و فضل و فضیلت بوده و هستند.

زوجات رسول اکرم (ص) یا زنان پیامبر: پیامبر اکرم (ص) در طول عمر نه زن داشته است و این امر زائیده اوضاع و احوال جامعه آن روز و موقعیت شخصی آن حضرت بوده است. پیش از اسلام تعدد زوجات به نحو گسترده و نامحدودی در میان اقوام مختلف رواج داشته است. بعدها اسلام تا چهار زن را اجازه داد، آن هم به شرط برقراری عدالت بین آنان.

می دانیم که پیامبر (ص) تا ۲۵ سالگی زن نگرفت و در ۲۵ سالگی با خدیجه که ۱۵ سال از پیامبر (ص) بزرگتر بود ازدواج کرد و در حدود ۲۵ سال تنها با خدیجه بود. پس از فوت خدیجه (ع) با زن بیوه دیگری به نام سوده ازدواج کرد. سپس با عایشه ازدواج فرمود. زنان دیگری که پیغمبر گرفت، بغیر از سوده، همه بعد از عایشه بودند و همه اینها بیوه زن و بزرگسال بودند. پیامبر حق و عدالت و نوبت را درباره آنها کاملاً رعایت می فرمود و با همه به مهربانی رفتار می کرد.

زنانی که پیغمبر اکرم می گرفت یا از بیوه زنانی بودند بی سرپرست که شوهرشان در جنگ شهید شده بودند، یا از اسیران جنگی بودند که در خانه پیغمبر با نهایت احترام زندگی می کردند. ازدواج های پیغمبر عموماً و بخصوص در ده سال آخر عمر جنبه اجتماعی و تحیب قلوب داشته است و خویشاوندی با قبیله ها برای پیوند داشتن با کسانی که مسلمان شدن آنها موجب تقویت اسلام و مسلمین بوده است. برخلاف آنچه برخی از دشمنان اسلام یا مستشرقین خارجی^{۱۷} گفته اند؛ بهیچوجه نظر پیامبر (ص) مسائل جنسی و لذت جویی نبوده است. بخصوص که پیامبر اکرم بنا بر

آنچه در قرآن آمده است^{۱۸} یک ثلث و گاهی دو ثلث از شب را به عبادت و تلاوت قرآن می گذرانند و روزها نیز در مسائل اجتماعی و جنگها اشتغالات فراوان داشته است، و این ازدواجها در سن جوانی نبوده است.

رفتار و خلق و خوی پیامبر(ص): خداوند در حق رسول مکرّمش محمد بن عبدالله(ص) می گوید: «إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» = براستی که بر خلق عظیمی هستی» (سوره قلم آیه ۴) بنده ناتوانی چه می تواند در حق پیامبری که سراپا فضیلت و رحمت و منبع خیر و نیکی و بزرگواری است بگوید؟ آنچه می گویم قطره ای است از دریا.

خوی پیامبر و رفتار آن بزرگوار و کردار آن حضرت سر مشق مسلمین و بلکه نمونه عالی همه انسانها است و در حقیقت تجسم اسلام. پیغمبر(ص) به همه مسلمانان با چشم برادری و با نهایت مهر و محبت رفتار می کرد. آن چنان ساده و بی پیرایه لباس می پوشید و بر روی زمین می نشست و در حلقه یاران قرار می گرفت که اگر ناشناسی وارد می شد، نمی دانست پیغمبر کدام است. در عین سادگی به نظافت لباس و بدن خیلی اهمیت می داد. وضوی پیامبر همیشه با مسواک کردن دندانها همراه بود. از استعمال عطر دریغ نمی فرمود. همیشه با پیر و جوان مؤدب بود. همیشه در سلام کردن پیشدستی می کرد. تبسم نمکینی همیشه بر لبانش بود ولی از بلند خندیدن پرهیز داشت. به عیادت بیماران و تشییع جنازه مسلمانان زیاد می رفت. مهمان نواز بود. یتیمان و درماندگان را مورد لطف خاص قرار می داد. دست

مهر بر سر یتیمان می کشید. از خوابیدن روی بستر نرم پرهیز داشت و می فرمود: «من در دنیا همچون سواری هستم که ساعتی زیر سایه درختی استراحت کند و سپس کوچ کند». با همه مهر و نرمی که با زبردستان داشت در برابر دشمنان و منافقان بسیار شدت عمل نشان داد. در جنگها هرگز هراسی به دل راه نداد و از همه مسلمانان در جنگ به دشمن نزدیکتر بود. از دشمنان سرسخت مانند کفار قریش در فتح مکه عفو فرمود و آنها هم مجذوب اخلاق پیامبر (ص) شدند و دسته دسته به اسلام روی آوردند. از زر و زیور دنیا دوری می کرد. اموال عمومی را، هر چه زودترین مردم تقسیم می کرد و با آنکه فرمانروا و پیامبر خدا بود هرگز سهمی بیش از دیگران برای خود بر نمی داشت. برآستی آن وجود مقدس مظهر و نمونه و سرمشق برای همگان بود.

از سخنان حضرت محمد (ص): اینک چند سخن از کلام و کلمات آن سرور عالم:

- ۱ - بهترین چیزی که به مردم داده شد؛ زبانی است شکرگزار، تنی است صابر و شکیب و دلی است ذکر کننده و به یاد خدا.
- ۲ - حَقّاً که شما هرگز نمی توانید به مردمان به مال خود برسید و آنها را راضی کنید، پس سعی کنید به اخلاق خوش خود به آنها برسید و از آنها دلجویی نمایید.
- ۳ - بدترین مردم آن کس است که عذری را نپذیرد و لغزشی را نبخشاید.
- ۴ - نهنده دانش در نااهلش مانند آویزنده گوهر و مروارید است

برگردن خوکان.

۵ - بالا ترین و بهترین دو چیزی که در یک نفر فراهم می آید حلم است و علم.

۶ - امید مایه رحمت امت من است، اگر نور امید در دلها نبود هیچ مادری فرزند خود را شیر نمی داد و هیچ باغبانی نهالی نمی کاشت.

۷ - کسی که به بازار می رود و تحفه ای برای خانواده خود می خرد همچون کسی است که می خواهد به نیازمندی کمک کند و هنگامی که می خواهد تحفه را تقسیم کند نخست باید به دخترش و سپس آن را به پسرش بدهد.

۸ - آیا شما را با خبر نسازم به کاری که اگر انجام دهید شیطان به اندازه فاصله مغرب از مشرق از شما دور می شود؟ گفتند چرا. فرمود: روزه، شیطان را روسیاه می کند و صدقه کمر او را می شکند و دوستی فقط به خاطر خدا و مداومت بر عمل صالح، ریشه او را قطع می کند. استغفار و توبه رگ گردن شیطان را قطع می سازد، برای هر چیزی زکات است و زکات جسم روزه است.

معصوم دوم

حضرت امام علی بن ابیطالب (ع)

امام اوّل

قُتِلَ عَلِيٌّ فِي مِغْرَابِهِ لِشِدَّةِ عَذْلِهِ.
(علی (ع) در محراب عبادت بخاطر
شدت عدلش کشته شد).

در شجاعت شیررَبّانیستی
در مروت خود که داند کیستی ؟
(مولوی)

حضرت علی (ع) چهارمین پسر حضرت ابوطالب (یعنی بعد از طالب و عقیل و جعفر) است که ۲۳ سال قبل از هجرت به دنیا آمد. مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف است. محل تولد حضرت علی (ع) را خانه کعبه نوشته اند و آن ۱۳ رجب مصادف با روز جمعه بوده است.

حضرت علی (ع) تا شش سالگی در خانه پدر بود، از آن سال به بعد به جهت خشکسالی در مکه، زندگی ابوطالب دچار سختی شد و این کار هم حکمتی داشت زیرا همین امر موجب شد که حضرت علی (ع) در مکتب رسالت و در آغوش پر مهر محمد (ص) قرار گیرد. علی (ع) در سایه تربیت محمد هرگز در سراسر عمر در مقابل بُتها تواضع نکرد، و از بین مردان نخستین کسی بود که به پیامبری رسول مکرم (ص) ایمان آورد؛ زیرا در حدود هفت سال با پیغمبر (ص) و در خانه رسول خدا زندگی کرد تا بعثت رسول مکرم (ص) پیش آمد. حضرت علی (ع) رسالت پیامبر را از دل و جان پذیرفت.

علی (ع) نیز در این باره می فرماید: «چنانکه بچه به دنبال مادرش می دود؛ پیوسته پیرو رسول خدا بودم و هر روز درسی از فضایل اخلاقی به من می آموخت و مرا دستور داد از وی پیروی کنم».

از زمان بعثت پیامبر، علی (ع) همیشه در کنار پیامبر و در غم و شادیش شریک و در تمام فراز و نشیبهای زندگی همراه وی بود. در سختی های سیزده ساله مکه و در جنگهای بدر و اُحُد و خندق تا پیروزی فتح مکه و حُتین و... در مدینه، همیشه تلاش و فداکاری و ایثار کرد.

همگان، علی (ع) را مظهر عدالت، صداقت و فداکاری شناخته اند و چنین بود. شدت سختگیری علی (ع) در اجرای عدالت و تحقق حق، بین دوست و دشمن، ضرب المثل است و چنین است.

در سالهای آغازین اسلام، رسول خدا (ص) برای نماز خواندن به دره های مکه می رفت و علی (ع) را با خود همراه می برد و با هم نماز می گزاردند و شب برمی گشتند. روزی حضرت ابیطالب فرزند خود را دید با پسرعمویش مشغول نمازاند. اول مقداری با رسول خدا صحبت کرد، سپس به فرزندش چنین گفت: «پسر جان، چه کار می کنی؟».

گفت: پدر جان، من اسلام آورده ام و برای خدا، با پسرعموی خود نماز می گزارم. ابوطالب گفت: «از وی جدا مشو که البته ترا جز به خیر و سعادت دعوت نکرده است».

آغاز فداکاریهای علی (ع): حضرت علی (ع) چه در آغاز دعوت اسلام و چه در جنگها، فداکاریهای زیادی کرده است. هنگامی که پیامبر (ص) دعوت خود را آشکار نمود، اذیت و آزارهای قریش هم شروع شد. بسیاری از مواقع - در ابتدای امر - رسول خدا را در حال نماز اذیت می کردند و انواع ناروایها را بر آن حضرت روا می داشتند. در این موقع علی بن ابیطالب و گاه زید بن حارثه به نوبت و گاه هر دو با هم از رسول خدا محافظت می کردند

علی (ع) در بسیاری از غزوات اسلام با از جان گذشتگی و برداشتن زخمهای فراوان دست از دامن پیغمبر (ص) برنداشت. سپر تیرها و بلاهایی بود که از سوی کفار به جانب پیامبر روان می شد. در لحظات بحرانی و خطر جان پیغمبر اکرم را از خطر نجات می داد.

در سال چهارم بعثت: وقتی از طرف خداوند امر شد «خویشان خود را از این دعوت با خبر کن و آنها را بیم ده» زخم زبان ابولهب و دیگران را به جان تحمّل کرد و با شجاعت بی نظیر آمادگی خود را برای کمک به پیامبر (ص) اعلام نمود و در نوبت سوم که تنها علی در آن جمع برخاست، پیغمبر اکرم فرمود:

بنشین که تویی برادر من و وصی من و وزیر من و وارث و خلیفه بعد از من. این مسئولیت سنگین از همان آغاز دعوت علنی بر دوش پرتوان علی (ع) قرار گرفت.

فداکاری دیگر: در مقابل عهد نامه ای که قریش برای سرکوب کردن بنی هاشم و در تنگنا قرار دادن پیامبر (ص) امضاء کرده و در خانه کعبه آویخته بودند، در اوّل محرم سال هفتم بعثت رسول خدا و یاران تصمیم گرفتند در شعب ابوطالب ساکن شوند، این محاصره اقتصادی تا نیمه رجب سال دهم بعثت یعنی در حدود سه سال و شش ماه طول کشید. در این مدت پیامبر اکرم و خدیجه و دختر نازنینش فاطمه در نهایت مضیقه و در عین گرفتاری بودند. حتی چند نفر با یک خرما زندگی می کردند.

برای اینکه گزندى به جان عزیز پیامبر وارد نشود، ابوطالب شبها چند

ساعتی که از شب می گذشت پیغمبر را می برد و در جای دیگری می خوابانید، و آن گاه پسرش علی (ع) را می آورد و در بستر پیغمبر (ص) می خواباند تا اگر قریش ناگهان حمله کنند، فرزندش علی (ع) بجای پیغمبر (ص) کشته شود.

شب هجرت و فداکاری علی (ع) : در شهر مکه فقط چند تنی از مسلمانان مانده بودند. عده ای به حبشه هجرت کرده و چند تنی هم قبل از پیغمبر (ص) به یثرب مهاجرت کرده بودند در مکه جز از محمد (ص) و علی و ابوبکر و چند تن از زنان و یا زندانیان کسی باقی نمانده بود. اختناق در مکه به حد اعلای خود رسیده بود. عده ای از مسلمانان در زیر تازیانه در زندان بسر می بردند. اگر جوانانی بودند که پنهانی به محمد (ص) و دین اسلام عشق می ورزیدند، جرأت ابراز عقیده نداشتند.

محمد (ص) تصمیم بر هجرت به مدینه گرفته و راز خود را تنها به علی (ع) رازدار همیشگی خود، گفته بود. قرار شد آن شب هولناک را هم علی (ع) در رختخوابش بیارامد و بُرد خضرمی سبز رنگش را روی خود اندازد، و آن چنان عمل کند که قریش کوچکترین گمانی در این باره نبرند.

جوانان تبه روزگار قریش در اطراف خانه محمد (ص) منتظر انجام جنایت خود بودند. سکوت بر تمام شهر حکمفرما بود. شمشیرهای کشیده برق می زد. بسوی خوابگاه پیامبر (ص) حمله بردند. محمد است یا علی؟ خوابند یا بیدار؟ چه کنند؟

محمد دیگر از چنگ آنها رها شده است!

علی (ع) را تحت فشار قرار می دهند. با اصرار و پافشاری مخفیگاه محمدرضا از علی می پرسند. او را تهدید به قتل می کنند ولی جزاین که محمداز مکه خارج شده است چیزی از علی (ع) نمی شنوند. علی (ع) در مکه می ماند تا به سفارشهای پیامبر (ص) عمل کند. امانتها را به صاحبانشان رد نماید. سپس با تنی چند از زنان و مردان راهی مدینه می شود. این همه فداکاری و سختی فقط برای خدا و پیغمبر خداست. علی (ع) مصداق این آیه مبارکه است:

«بعضی مردانند که از جان خود در راه رضای خدا در می گذرند و خدا دوستدار چنین بندگان است»^۱.

در جنگ اُحُد : در جنگ احد، آن چنان شجاعتی از علی (ع) دیده شد که دوست و دشمن را به شگفت آورد. مسلمانان هفتصد تن و کفار قریش سه هزار سوار و دوهزار پیاده با تجهیزات کامل به میدان آمدند. علی (ع) با شمشیر جانشکار خود کفار زیادی را کشت. هر زمان که دشمنان کینه توز، پیامبر اکرم (ص) را در میان می گرفتند؛ علی (ع) حملات آنها را دفع می کرد. قدرت جنگاوری علی (ع) باعث شد که شمشیرش شکست. پیغمبر (ص) شمشیر خاص خود را که «ذوالفقار» نام داشت به علی (ع) داد. بدن علی (ع) در این جنگ بیش از شصت زخم برداشته بود. در همین جنگ بود که پیغمبر (ص) پیک وحی را میان زمین و آسمان مشاهده کرد که می گوید:

لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی (شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی وجود ندارد).

در جنگ خندق : اولین نمایش جنگی دشمن بدین طریق آغاز شد. عمرو بن عبدود از پهلوانان نامدار قریش سرتا پا پوشیده از اسلحه آهنین با چند تن از سپاهیان کفر از خندق گذشت. در این سوی خندق علی بن ابیطالب با چند تن دیگر به استقبال آنها می رود و راه را بر آنها می بندد. عمرو سه بار مبارز می طلبد. علی (ع) داوطلب جنگ با اوست. رسول اکرم (ص) در نوبت اول و دوم اجازه نمی فرماید. در نوبت سوم رسول مکرم (ص) اجازه می دهد. علی رو در روی عمرو قرار می گیرد. در این هنگام پیغمبر (ص) فرمود: «بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلَّهُ إِلَى الشَّرِكِ كُلِّهِ» یعنی: تمام ایمان در برابر تمام کفر قرار گرفت.

شجاعت فوق العاده علی (ع) موجب می شود که عمرو بن عبدود در این جنگ به خاک در غلطد. رسول اکرم (ص) در آن لحظه حساس فرمود: ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ أَعْمَالِ أُمَّتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. یعنی: ضربت علی روز خندق از اعمال امت من تا روز قیامت برتر است.

همین فتح نمایان و عوامل دیگر باعث ضعیف شدن لشکر دشمن که ده هزار سپاهی مجهز بودند، گردید و همه بسوی مکه فرار کردند.

علی (ع) در جنگ خیبر: در سال هفتم هجری جنگ خیبر پیش آمد و علی (ع) همراه رسول خدا (ص) بود. در همین غزوه است که محمد (ص)

فرمود «فردا علم سپاه را به دست کسی می دهم که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند. او هرگز در جنگ فرار نمی کند بلکه حمله می کند. برنمی گردد تا خدا گره این مشکل را به دست او بگشاید».

درفتح مکه : علی (ع) همراه رسول خدا بود. بعضی نوشته اند که برای واژگون کردن بتها در کعبه و برای ریشه کن ساختن بت پرستی پای خود را بر شانه رسول خدا (ص) گذاشت و برای شکستن بتها بالا رفت.

در جنگ حنین و طایف : نیز علی (ع) همراه رسول خدا بود. در جنگ حنین جزنه نفر از جمله حضرت علی (ع) که در جنگ پایداری کردند، همه گریختند.

در غزوة تبوک : که در سال نهم هجرت پیش آمد رسول خدا (ص) علی را به جانشینی خود در مدینه گذاشت و این تنها غزوه ای بود که بعد از ۲۷ غزوه علی (ع) همراه رسول خدا (ص) نبود. علی (ع) درماندن در مدینه - اگر چه به دستور رسول خدا - بود کمی غممنده شد، و میل داشت که همچنان در رکاب رسول الله بجنگد. رسول اکرم (ص) به علی فرمود: «مگر خشنود نیستی که منزلت تو نسبت به من همان منزلت هارون نسبت به موسی باشد؟ جز آنکه پس از من پیامبری نیست».

این حدیث به «حدیث منزلت» شهرت یافت.

در سال دهم «حجّة الوداع»، داستان «غدير خم» پیش آمد. رسول خدا (ص) به امر خداوند حضرت علی (ع) را در حضور دهها هزار نفر مسلمان به عنوان «وصی» و «جانشین» خود تعیین فرمود و آیه ۴ از سوره مائده که به «اکمال دین» و «اتمام نعمت» شهرت دارد نازل شد: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا».

در آخرین لحظه های عمر رسول مکرم، علی (ع) بر بالین آن سرور بود و در حالی که سر مبارک رسول (ص) بر روی سینه علی بود چشم از جهان فرو بست. علی (ع) خود بدن مقدس رسول گرامی را غسل داد و کفن کرد و با دستهای خود - آن پیکر نازنین را - به درون قبر برد. علی آخرین کسی بود که از قبر منور محمد (ص) بیرون آمد.

سیمای علی (ع) در قرآن: بیش از صد مورد، بر حسب مدارک قابل قبول، آیاتی است که درباره علی نازل شده، ما در این جا چند آیه را که به اتفاق شیعه و سنی درباره علی (ع) نازل شده است نقل می کنیم:

آیه مبارکه «أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ - آیا پس کسی که مؤمن باشد مانند کسی است که فاسق باشد [چنین نیست] اینان یکسان نیستند. سوره سجده آیه ۱۹».

آیه مبارکه: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ - جز این نیست که بیم - دهنده ای و از برای هر قومی راهنمایی است سوره رعد آیه ۹» فخر رازی در

۲ - امروز دین شما را به حد کمال رسانیدم و بر شما نعمت ترا تمام کردم و اسلام را که بهترین آیین است برای شما آوردم (مائده آیه ۴).

۳ - ر. ک. اسباب النزول واحدی صفحه ۲۶۳ - مؤلف کتاب می گوید: این آیه درباره

علی (ع) است که مؤمن اوست: نیز: تفسیر طبری، ج ۲۱ ص ۶۸.

ذیل این آیه منظور از «هادی» را حضرت علی (ع) نقل می کند^۴.

آیه مبارکه «إِنَّمَا وَلَيْكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» - جز این نیست که ولی شما خداست و رسولش و آنان که بر پای می دارند نماز را و زکوة را وقتی که در رکوع اند می دهند (سوره مائده- آیه ۶۱).

فخر رازی در ذیل آیه مبارکه از ابوذر غفاری نقل می کند و همچنین زمخشری در تفسیر کشاف در ذیل آیه مبارکه می گوید: این آیه درباره امیرالمؤمنین علی (ع) نازل شده است^۵.

علی (ع) مفسر قرآن بود و از رموز و اسرار آن با خبر بود زیرا از سر-چشمه دانش و بینش پیغمبر (ص) سیراب شده بود. علی گام بگام با پیغمبر و شاهد نزول آیات کریمه قرآن بوده است و این پیغمبر است که در حق علی (ع) فرمود:

«علی با قرآن است و قرآن با علی است، این دو از هم جدا نمی شوند تا بر حوض کوثر وارد شوند».

علی (ع) خود کاتب وحی پیغمبر (ص) بود، و آیاتی را که بر پیغمبر (ص) نازل می شد به امر آن حضرت بی درنگ حفظ و ضبط می کرد. پس از وفات پیغمبر بلافاصله در خانه نشست و به جمع آوری قرآن پرداخت تا از پراکندگی و تحریف برکنار باشد.

علی (ع) در تفسیر و تبیین قرآن کریم از همه شایسته تر بود و این

۴- ر. ک: مستدرک الصحيحین، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۲۹ نیز: تفسیر نمونه،

ج ۱۰، ص ۱۳۱.

۵- تفسیر طبری، ج ۶ ص ۱۸۶- نیز: ر. ک: تفسیر نمونه ج ۴، ص ۴۲۱.

۶- از جمله ر. ک: تفسیر کشف الأسرار تألیف رشیدالدین میبدی، ج ۱۰، ص ۲۸۸-۲۸۹. خیرخوان امید ایران

قولیست که جملگی [شیعه و سنی] برآنند.

بعد از پیامبر اکرم (ص): طبق سفارش پیغمبر بنا بود علی (ع) خلیفه مسلمین باشد، اما وقتی اشخاص دیگری در این کار پیشدستی کردند و زمامداری را به دست گرفتند، با آنکه علی (ع) خلافت را حق خود می دانست و جمعی از یاران و اصحاب هم بدین امر اعتراف و حتی اصرار داشتند، ولی علی (ع) برای پیشگیری از بروز اختلافات و جنگ داخلی با حالتی که از آن به «خار در چشم و استخوان در گلو» تعبیر نموده، صبر کرد و تنها با ارائه دلایل منطقی و حجت آوردن به دفاع از حق خود پرداخت.

طبق آنچه در مدارک تاریخی موجود است علی (ع) تا پس از وفات فاطمه (ع) با ابوبکر بیعت نکرد و در زمان خلیفه اول تقریباً از دخالت در اوضاع عمومی کناره گیری فرمود. در مدت نزدیک به ۲۵ سال (از سال ۱۱ هجری تا سال ۳۵ هجری) که خلفای سه گانه زمامداری می کردند، امیرالمؤمنین با کمال بزرگواری و نیکنامی و خیرخواهی دوره بسیار حساسی را گذراند. به مشکلات مردم و تربیت اصحاب رسیدگی می کرد. به درختکاری و کشاورزی و حفر قنات و کارهای سودبخش و عام المنفعه و عبادت پروردگار متعال اوقات خویش را صرف می کرد. تا دوران خلافت آن حضرت فرارسید. اقامه محض اینکه علی (ع) بنابه خواهش مردم زمامداری را به عهده گرفت و در ابتدای برنامه خود اعلام کرد: «هر چه را عثمان بی جهت به مردم داده به خدا قسم پس می گیرم و به بیت المال برمی گردانم، اگر چه به مصرف مهر زنان و خرید کنیزان رسیده باشد» دسته ای سر از بصره در آوردند و جنگ جمل آغاز شد. از طرفین در این جنگ ۱۳ هزار نفر مسلمان

کشته شدند. چندی بعد، جنگ صفین راه افتاد و آن همه مشکلات برای علی (ع) و عالم اسلام پیش آمد و جریان حَکَمِیت؛ که برای اسلام گران تمام شد نتیجه این جنگ این بود که معاویه با دسیسه و حيله بر شام مسلط شد و به اغفال مردم پرداخت. چندی نگذشت که جنگ «خوارج نهروان» رخ نمود و گرفتاری دیگری برای مولی علی (ع) پیش آمد. علی (ع) با خوارج سخن گفت و اتمام حجت کرد. عده ای هم توبه کردند و به حقانیت امیرالمؤمنین تسلیم شدند، اما برخی از آنان بر جنگ اصرار کردند و چند نفر از یاران علی (ع) را کشتند.

ناچار علی (ع) دستور دفاع و جنگ صادر کرد و سرانجام به شکست خوارج انجامید.

این جنگها - در حقیقت - فرمایش رسول اکرم (ص) را تحقق بخشید. حضرت رسول (ص) به علی (ع) فرموده بود: بعد از من با سه دسته جنگ می کنی. با «ناکثان» یعنی پیمان شکنان، همان اصحاب جمل که ابتدا بیعت کردند و سپس بیعت را شکستند، با «قاسطان» یعنی یاغیان و زورگویان یعنی معاویه و اهل شام که از ابتدا سر به طغیان و یاغیگری برداشته بودند، و با «مارقان» یعنی آنها که از اطاعت امام زمان خود و دولت قانونی و شرعی بیرون رفتند، یعنی خوارج نهروان.

قتل علی (ع) و پایان حکومتش: سه تن از خوارج در مکه هم عهد و هم قسم شدند، که به گمان خود سه تن از زمامداران وقت را: معاویه و عمرو عاص و مولی علی (ع) را به قتل رسانند و زندگی مسلمانان را از آشوبها برهانند. از آن سه تن نگویند بخت، عبدالرحمن بن ملجم مرادی

کشتن امیرالمؤمنین را پذیرفت. ابن ملجم به کوفه آمد و در میان قبیله «تیم الرباب» با زنی زیبا به نام «قطام» دختر «اخضر تیمی» آشنا شد. آن زن که کینه دیرینه ای از علی (ع) در دل داشت، کشتن علی (ع) را جزو مهریه خود قرار داد. ابن ملجم با دو نفر دیگر و آن زن فتنه انگیز شب نوزدهم ماه رمضان سال چهارم هجری به مسجد آمدند. آن بخت برگشته از کمینگاه بیرون آمد و با شمشیری که قبلاً زهر داده بود فرق منور علی (ع) را در محراب عبادت شکافت. علی (ع) از بامداد روز نوزدهم تا حدود ثلثی از شب بیست و یکم رمضان در بستر بود؛ در حال مرض و ضعف، اما با این همه سخن می گفت، نصیحت می کرد مخصوصاً به فرزندان عزیزش حسن (ع) و حسین (ع) گفت:

«همیشه به تقوا آراسته باشید، به دنبال دنیا نروید و برآنچه از دنیا از دست می دهید افسوس نخورید. حق را بگویید... با ستمگران ستیزه کنید و ستمدیدگان را یاری نمایید.

به دو فرزند دلبندهش حسن و حسین فرمود: «کونا للظالم خصماً و للمظلوم عوناً» دشمن ستمگر و یاور ستمدیده باشید.

آری، علی پاک زیست و پاک از جهان رفت. همیشه با حق بود و حق نیز با علی بود. آراسته به تقوا و عدالت. براستی همچنان که خود فرمود: «فَرْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ» راستی علی رستگار شد. و نه تنها نامش در نزد خدا و فرشتگان خدا و مسلمانان بویژه شیعیان، بلکه در تاریخ بشریت یکی از مقدس ترین و بزرگترین و گرامی ترین نامهای بشریت است و این کلمه «علی» درخشندگی جالبی به صفحات تاریخ بخشیده است. و این را نه تنها شیعیان و مسلمانان جهان، بلکه پیروان ادیان دیگر هم می گویند.

پس از آنکه در بستر بیماری، ضعف و حالت نزع بر آن حضرت مستولی شده بود باری چشمانش را گشود و نگاهی به یکایک فرزندان عزیزش کرد و این آیه بر لبان نازنینش نقش بست:

«لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ» (آیه ۶۱ سوره ۳۷). آری دیگران هم باید چنین عمل کنند، تا چنین سرافراز بمیرند.

آنگاه بر همه درود فرستاد و کلمه طیبه «لا اله الا الله» را آن قدر تکرار کرد تا روح مقدسش از پیکر نازنینش جدا شد و به بهشت جاودان شتافت. بدن مقدس علی (ع) در نجف اشرف مدفون شد. درود خدا بر او باد جاودانه.

امام و امامت: کسانی که بعد از پیغمبر (ص) راهنمایی مردم را بر عهده دارند (امام) نامیده می شوند. همچنان که دین را خدا - به وسیله پیامبر (ص) - برای مردم مقرر می دارد و سرچشمه الهی و منشأ خدایی دارد، پیامبر و امام را هم خداوند برای مردم تعیین می نماید. خداوند کسانی را که شایستگی رهبری مردم را دارند برمی گزیند. امام (ع) علوم و معارف دینی را از پیغمبر (ص) و پیغمبر از طریق وحی از خداوند فرا می گیرد. همچنان که مردم محتاج دین هستند محتاج به امامان و رهبران دینی نیز می باشند، زیرا: اولاً، اصول احکام و دستورهای دینی به وسیله وحی به پیامبر ابلاغ می شود؛ اما تفسیر و بیان تفصیلی آیات و احکام و حل مشکلات تازه مردم نیاز به امامان و رهبرانی دارد که در هر زمان مردم را با جزء جزء مسائل دین آشنا کنند و از منحرف شدن آنها جلوگیری نمایند.

ثانیاً، دین اسلام، دین کامل جامعی است که هم شامل مسائل دینی

و رهبری دینی می شود و هم دارای سازمان اجرایی حکومت است. امام است که همچون زمان پیامبر (ص) باید و می تواند با حق حاکمیت خود در کارهای فردی و اجتماعی مردم دخالت کند و با استنباط و درک صحیح مسائل مورد نیاز آنها را دقیقاً در خط سیر قوانین و احکام الهی پیش برد و در اجرای دقیق آنها نظارت کند و در مسائلی که تازه است نظر قاطع بدهد.

امام دارای صفاتی است ممتاز به شرح زیر:

- ۱ - چون رهبری دینی و علمی با امام است بنابراین امام احاطه کامل به مسائل دینی و عقیدتی و اجتماعی دارد.
- ۲ - امام دارای «عصمت» است و از گناه و خطا به دور است. همچنان که پیغمبر (ص) از خطا و لغزش مصون است امام هم معصوم است. امام دچار نافرمانی خدا نمی شود و دستخوش هوا و هوس نمی گردد.
- ۳ - امام دارای فضیلت و تقواست و نمونه پاکی و راستی است و دارای کمالات اخلاقی و معنوی است. امامی که می خواهد مربی دیگران باشد، خود باید سرمشق فضیلت و تقوا و درستی گفتار و عمل برای همه و در همه اعصار و قرون باشد. امام در اجرای عدالت و رعایت حقوق مردم دچار کوچکترین انحرافی نمی شود و هرگز حق را فدای مصلحت نمی کند. با توجه به شرایطی که یاد کردیم، امام را مردم نمی توانند تعیین کنند. امام را پیغمبر (ص) به امر خدا - برای این منصب الهی - تعیین فرموده و در احادیثی که آمده، پیغمبر (ص) حضرت علی (ع) و امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و نه فرزندش را تا حضرت مهدی موعود (ع) تعیین فرموده است.
- امامان معصوم در هر دوره و زمان با نشر و تفسیر و بیان احکام

معارف اسلامی و تربیت شاگردانی - که هریک خود شاگردان دیگری داشته‌اند- و بیان روایات و احادیث که در کتب شیعه و سنی گردآمده است چراغ روشن دین اسلام را همچنان روشنی بخش و نورافشان نگاه داشته و به آیندگان خود سپرده‌اند.

نهج البلاغه : مجموعه‌ای است از خطبه‌ها و نامه‌ها و مواعظ و کلمات قصار (کوتاه و پرمعنی) حضرت علی (ع) که نمونه فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین ادبیات زبان عرب است. پایین‌تر از قرآن و کلمات رسول اکرم (ص) و بالاتر از سخنان افراد بشر است. در نامه‌ها و دستورالعمل‌هایی که علی (ع) به حاکمان و والیان زمان خود داده است، بهترین دستورهای سعادت بخش دیده می‌شود. این مجموعه بلند پایه به اکثر زبانهای زنده دنیا ترجمه شده و شرحهای گوناگونی بر آن تا کنون نگاشته شده است.

سید رضی که خود از اولاد علی (ع) است و در سخنوری و شاعری در عصر خود بی نظیر بوده است؛ در نیمه دوم قرن چهارم هجری بخشی از خطبه‌ها و نامه‌های آن حضرت را بنا به ذوق خود برگزیده و به یادگار بر جای نهاده است. همین مجموعه به نام «نهج البلاغه» شهرت دارد. با خواندن این اثر، بدرستی می‌توان دریافت که علی فقط مرد شمشیر نبوده بلکه در ملک سخنوری، نیز پهلوانی بی همتا و سخندانی بی نظیر بوده است. همچنان که در سایر ابعاد مردی نامتناهی و امامی راستین بوده است.

زنان و فرزندان مولی علی (ع) : پسران و دختران علی (ع) را بیست و هفت تن نوشته‌اند که چهار نفر ایشان امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و

زینب کبرا و ام کلثوم و مادرشان حضرت فاطمه زهرا (ع) بوده است. فرزندان دیگر آن حضرت عبارتند از:

محمد « ابوالقاسم » که مادر او خوله حنفیه است معروف به محمد حنفیه که مردی شجاع و قوی بود و در جنگ جمل و صفین در رکاب پدر بزرگوار شجاعتها از خود بروز داد.

عمر و رقیه که هر دو توأم از مادر متولد شدند. مادرشان ام حبیب دختر ربیعہ است.

حضرت عباس و جعفر و عثمان و عبدالله اکبر که مادرشان ام البنین بوده و در واقعه کربلا شهید شدند. شجاعت و رشادت و وفاداری حضرت ابوالفضل العباس و دیگر بزرگواران در داستان کربلا ضرب المثل است. محمد اصغر و عبدالله که مادرشان لیلا دختر مسعود دارمیه است و در کربلا شهید شدند. یحیی که مادرش اسماء دختر عمیس می باشد.

ام الحسن و رمله که مادرشان ام سعید است.

نفیسه - زینب صغری - رقیه صغری - ام هانی - ام الکرام - جمانه - امامه - ام سلمه - میمونه - خدیجه - فاطمه.

حضرت علی (ع) تا زمانی که حضرت فاطمه زهرا (ع) زنده بودند با زن دیگری ازدواج نفرمود؛ بعد از وفات حضرت فاطمه (ع) بنابر وصیت آن مخدرة حضرت علی (ع) با امامه دختر خواهر حضرت زهرا (ع) ازدواج فرمود.

از سخنان علی علیه السلام :

۱ - جهاد و مبارزه دری از درهای بهشت است که خداوند به روی دوستان خویش گشوده است. جهاد لباس تقوا و زره محکم و نگهبان و سپر

مستحکم خداوند است.

کسی که از جهاد روی بگرداند، خداوند لباس ذلت و خواری بر او می پوشاند و او را در گرفتاری و بلا غوطه ور می سازد و زبون و حقیر و بیچاره اش می کند، رحمت خدا از دلش بیرون می رود و بیخرد می شود. با ضایع کردن جهاد از حق دور شده و به ذلت دچار می گردد و از عدالت و انصاف محروم می شود.

۲ - درد گرگونی اوضاع، حقیقت و گوهر اشخاص معلوم می گردد.

۳ - هر روزی که در آن نافرمانی خدا نشود آن روز عید است.

۴ - ما با رسول خدا (ص) (در میدانهای جنگ برای یاری دین) چنان بودیم که با پدران، فرزندان، برادران، عموهای خود جنگ و نبرد می کردیم و این نبرد و قتال، ایمان ما را به خدا بیشتر و تسلیم و اطاعت ما را در برابر خدا و ثبات و استقامت ما را زیاده تر می کرد، و ما را در برابر مصائب و مشکلات و اندوهها بردبارتر و تلاش و جدیت ما را در نبرد با دشمنان (و جهاد با کفار) بیشتر می ساخت.

۵ - خداوند هنگامی پیامبر (ص) را مبعوث کرد که مردم گمراه و سرگردان و در فتنه و فساد فرو رفته و در هوا پرستی و آرزو غوطه ور بودند. کبر و نخوت موجب لغزشها و اشتباهات آنان شده و جهل و نادانی خوار و زبونشان کرده بود. در کار خویش حیران و سرگردان و مضطرب بوده و جهل و نادانی سراسر وجودشان را فرا گرفته بود. پیامبر (ص) در هدایت و نصیحت آنان تلاش فراوان کرد و آنان را به راه راست به سوی حکمت و دانش و پند و موعظه نیکو فرا خواند.

(از: نهج البلاغه)

معصوم سوّم

حضرت فاطمه زهراء (ع)

«فاطمه پاره تن من است ، هر که او را
شاد گرداند مرا شادمان کرده و هر که او
را بیازارد مرا آزرده است».

محمّد رسول الله (ص)

مقصد عالم تویی زینت آدم تویی
عفت مریم تویی اخیر خیر الخیار
مام حسین و حسن فخر زمین و زمن
همسرتو بوالحسن تازی دلدل سوار

(محمد بن حسام الدین خوسفی)

بدون تردید، در میان زنان و بانوان اسلامی فاطمه زهرا(ع) محبوب‌ترین چهره دینی، علمی ادبی، تقوایی و اخلاقی در میان مسلمانان و دیگر مردم جهان به شمار می‌رود. شخصیت فاطمه زهرا(ع) سیده نساء العالمین (سرور زنان جهان) اُسوه و الگویی تام و تمام برای تمام زنان عاشقِ عفت و فضیلت است.

در دامن پاک فاطمه زهرا(ع) بود که دو امام بزرگوار و دو شخصیت ممتاز عالم بشری، حضرت امام حسن(ع) مظهر حلم و وقار و حضرت امام حسین(ع) سرور شهیدان تربیت یافتند، و نیز زینت کبری(ع) حماسه مجسم و مجسمه شجاعت و نمونه یکتا در سخنوری و حق طلبی که پیام حسینی و حماسه عاشورا را در جهان اعلام کرد و نقاب شرک و ریا و پستی و دنیا پرستی را از چهره یزید و یزیدیان به یک سوزد. کیست که نداند که مادر در تربیت فرزندان بویژه دختران، سهم بسیار زیادی دارد. و فاطمه زهرا بود که روح آموزش و پرورش اسلامی را در مهد عفت و کانون تقوای خانواده گی به پسران و دختران خود آموخت.

پدر و مادر: فاطمه یگانه دختر بازمانده پیغمبر(ص) از خدیجه کبری

می باشد. چه بگویم درباره پدری که پیغمبر خاتم و حبیب خدا و نجات دهنده بشر از گمراهی و سیه کاری بود؟ چه بگویم درباره پدری که قلم را توان وصف کمالات اخلاقی او نیست؟ و فصیحان و بلیغان جهان در توصیف سجایای او عاجز مانده اند؟ و اما مادرش خدیجه دختر خویلد از نیکوترین و عفیف ترین زنان عرب قبل از اسلام و در دوره اسلامی نخستین زنی که به پیامبر اکرم (ص)، شوهرش، ایمان آورد و آن چه از مال دنیا در اختیار داشت - در راه پیشرفت اسلام - کریمانه بذل کرد.

درجه وفاداری خدیجه (ع) نسبت به پیامبر (ص) را در بذل مال و جان و هستی اش، تاریخ اسلام هرگز فراموش نخواهد کرد. همچنان که پیامبر اکرم نیز تا خدیجه زنده بود زنی دیگر نگرفت و پیوسته از فداکاریهای او یاد می کرد.

از عایشه، زوجه پیامبر (ص)، نقل شده است که گفت: «احترام هیچ یک از زنان به پایه حرمت و عزت خدیجه نمی رسید. رسول الله (ص) پیوسته از او به نیکی یاد می کرد و به حدی او را محترم می شمرد که گویا زنی مانند خدیجه نبوده است».

عایشه سپس نقل می کند: روزی به پیغمبر (ص) گفتم: او بیوه زنی بیش نبوده است، پیغمبر سخت بر آشفته به طوری که رگ پیشانی اش برآمد. سپس فرمود: «به خدا سوگند بهتر از خدیجه کسی برای من نبود. روزی که همه مردم کافر و بت پرست بودند او به من ایمان آورد. روزی که همه مرا به جادوگری و دروغگویی نسبت می دادند، او مرا تصدیق کرد، روزی که همه از من روی می گردانیدند خدیجه تمام اموال خود را در اختیار من گذاشت و آنها را در راه من بی دریغ خرج کرد. خداوند از او،

دختری بمن بخشید که مظهر پاکی و عفت و تقوا بود. عایشه سپس می گوید: به پیغمبر عرض کردم از این سخن نظر بدی نداشتم و از گفته خود پشیمان شدم».

باری، فاطمه زهرا(ع) چنین مادری داشت و چنان پدری.

گفته اند: خدیجه از پیغمبر(ص) هفت فرزند آورد:

قاسم که کنیه ابوالقاسم برای پیغمبر از همین فرزند پیدا شد. وی قبل از بعثت در دو سالگی در گذشت. عبدالله یا طیب که او هم قبل از بعثت فوت شد. طاهر، که در آغاز بعثت متولد شد و بعد از بعثت در گذشت. زینب که به ازدواج ابوالعاص درآمد. رقیه که ابتدا با عتبه و پس از آن با عثمان بن عفان ازدواج کرد و در سال دوم هجرت در گذشت. ام کلثوم که او نیز به ازدواج عثمان - پس از رقیه - درآمد و در سال چهارم هجرت در گذشت^۱. هفتم فاطمه زهرا که به ازدواج حضرت علی(ع) درآمد و سلاله پاک امامان بزرگوار ما ثمره این ازدواج پرشوکت و برکت است.

ولادت فاطمه زهرا(ع) را روز بیستم جمادی الثانی سال پنجم بعثت می دانند که در مکه اتفاق افتاد. بنابراین در هنگام هجرت، سن آن بانوی یگانه نزدیک نه سال بوده است.

نامها و لقبهایی که فاطمه(ع) دارد، همه بازگوینده صفات و سجایای ملکوتی اوست مانند صدیقه طاهره، زکّیه، زهرا، سیده النساء العالمین و

۱ - لقب (ذوالنورین) برای عثمان از همین جا - پیدا شد.

خیرالنساء و بتول...

کنیه های آن حضرت: اُمُّ الحسَن، اُمُّ الحسَنِین، اُمُّ الْأَثَمَةِ...
و شگفت تر از همه «اُمُّ ابیها» یعنی «مادر پدرش» می باشد که نشان
دهندهٔ علاقهٔ بسیار زیاد فاطمه (ع) است به پدر بزرگوارش و اینکه با همه
کمی سن از آغاز کودکی پناهگاه معنوی و تکیه گاه روحی - بعد از
خداوند متعال - مانند خدیجه برای پدر بزرگوارش بوده است.

لقب ام ابیها را پیغمبر (ص) به دختر عزیزش عنایت کرد. چون
کلمهٔ «ام» علاوه بر مادر، به معنی اصل و منشأ هم به کار می رود و مانند «ام
الخبائث» که به شراب (سرچشمه همهٔ زیانها و بدیها) می گویند و «ام
القری» که به مکه معظمه گفته می شد، بنابراین اُم ابیها به معنی منشأ و
اصل و مظهر نبوت و ولایت است، و براستی زهرا درخت سایه گستری بود
که میوه های شیرین امامت و ولایت را به بار آورد.

دوران زندگی فاطمه زهرا (ع): فاطمه زهرا وارث صفات بارز مادر
بزرگوارش خدیجه بود - در جود و بخشش و بلندی نظر و حسن تربیت
وارث مادر و در سجایای ملکوتی وارث پدر و همسری دلسوز و مهربان و
فداکار برای شوهرش علی (ع) بود. در لوح دلش جز خداپرستی و عبادت
خالق متعال و دوستداری پیامبر (ص) نقشی نبسته و از ناپاکی دوران
جاهلیت و بت پرستی به دور بود.

نه سال در خانهٔ پر صفای مادر و در کنار پدر و نه سال دیگر را در کنار
شوهر گرانقدرش علی مرتضی (ع) دوش بدوش وی در نشر تعلیمات اسلام و
خدمات اجتماعی و کار طاقت فرسای خانه، زندگی کرد. اوقاتش به

تربیت فرزند و کار و نظافت خانه و ذکر و عبادت پروردگار می گذشت. فاطمه (ع) دختری است که در مکتب تربیتی اسلام پرورش یافته و ایمان و تقوا در ذرات وجودش جایگزین شده بود.

فاطمه در کنار مادر و آغوش پر مهر پدر تربیت شد و علوم و معارف الهی را از سرچشمه نبوت فرا گرفت و آنچه را به سالها آموخته در خانه شوهر به مرحله عمل گذاشت و همچون مادری سالخورده و کدبانویی آزموده که تمام دوره های زندگی را گذرانده باشد - به اهل خانه و آسایش شوهر و تربیت فرزندان - توجه می کرد و نیز آنچه را در بیرون خانه می گذشت مورد توجه قرار می داد و از حق خود و شوهرش دفاع می کرد.

چگونگی ازدواج فاطمه (ع) و علی (ع) : از آغاز معلوم بود و همه می دانستند که جز علی (ع) کسی همسر (کفو) فاطمه دختر پیامبر عالیقدر اسلام نیست. با وجود این، بسیاری از یاران و کسانی که خود را به پیغمبر (ص) نزدیک احساس می کردند، به این وصلت چشم داشتند و این آروز را در دل می پروردند.

نوشته اند : پس از این آزمونها عده ای از اصحاب به حضرت علی (ع) می گفتند: چرا برای ازدواج با یگانه دختر پیغمبر (ص) اقدام نمی کنی؟ حضرت علی (ع) می فرمود: چیزی ندارم که برای این منظور قدم پیش نهم.

آنان می گفتند: پیغمبر (ص) از تو چیزی نمی خواهد.

سرانجام حضرت علی (ع) زمینه را برای طرح این درخواست آماده

روزی به خانه رسول اکرم (ص) رفت. اما شدت حیا مانع ابراز مقصود شد. نوشته اند دوسه بار این عمل تکرار گردید. سومین بار پیغمبر اکرم (ص) از علی (ع) پرسید: آیا حاجتی داری؟

علی (ع) گفت: آری. پیغمبر فرمود: شاید برای خواستگاری زهرا آمده ای؟ علی عرض کرد: آری. چون مشیت و امر الهی بر این کار قرار گرفته بود و پیامبر از طریق وحی بر انجام دادن این مهم آگاه شده بود می بایست این پیشنهاد را با دخت گرامیش نیز در میان بگذارد و از نظر او آگاه گردد.

پیامبر (ص) به دخترش فاطمه گفت: تو علی را خوب می شناسی، علی نزدیکترین افراد به من می باشد. در اسلام، سابقه فضیلت و خدمت دارد. من از خدا خواستم برای تو بهترین شوهر را برگزیند.

خداوند مرا به ازدواج تو با علی امر فرموده است. بگو چه نظر داری؟ فاطمه ساکت ماند. پیغمبر سکوت او را موجب رضا دانست و مسرور شد و صدای تکبیرش بلند شد. آن گاه پیامبر (ص) بشارت این ازدواج را به علی (ع) فرمود و مهر فاطمه را ۴۰۰ مثقال نقره قرار داد و در جلسه ای که عده ای از اصحاب بودند خطبه عقد را قراءت کرد و این ازدواج فرخنده انجام شد. گفتنی است که علی (ع) جزیک شمشیر و یک زره و شتری برای آب کشی چیزی در اختیار نداشت. پیغمبر (ص) به علی فرمود: شمشیر را برای جهاد نگهدار. شترت را هم برای آب کشی و سفر حفظ کن. اما زره خود را بفروش تا وسایل ازدواج فراهم شود. پیغمبر (ص) به سلمان فرمود: این زره را بفروش. سلمان زره را به پانصد درهم فروخت. سپس گوسفندی را کشتند و ولیمه عقد ازدواج دادند. این جشن در ماه رجب سال دوم

هجرت انجام شد. تمام وسایلی که به عنوان جهیزیه به خانه فاطمه زهرا (ع) دخت گرامی پیامبر (ص) آورده شده است، از ۱۴ قلم تجاوز نمی کند:

چارقند سرانداز - دو عدد لنگ - یک قطیفه - یک طاقه چادر پشمی - ۴ بالش - یک تخته حصیر - قدح چوبی - کوزه گلی - مشک آب - تنگ آبخوری - تختخواب چوبی - یک طشت لباسشویی - یک آفتابه - یک زوج دستاس - و مقداری عطر و بخور. این است جهیزیه و تمام اثاث خانه فاطمه زهرا زوجه علی (ع) سرور زنان عالم. در شب زفاف - به جای خدیجه که به جهان باقی شتافته بود، سلمی دختر عمیس مواظبت از فاطمه زهرا را بر عهده داشت - و رسول اکرم (ص) خود شخصاً با عده ای از مهاجر و انصار و یاران با وفا در مراسم عروسی شرکت فرمود - از بانک تکبیر و تهلیل فضای کوچه های مدینه روحانیتی خاص یافته بود و موج شادی و سرور بر قلبها می نشست. پیامبر گرامی دست دخترش را در دست علی گذاشت و در حق آن زوج سعادت مند دعای خیر کرد و آنها را به خداوند بزرگ سپرد. و بدین سان و با همین سادگی عروسی بهترین مردان و بهترین زنان جهان برگزار شد.



از شادی تا اندوه: در سال یازدهم هجری در آخر ماه صفر رحلت جانگداز پیامبر (ص) پیش آمد و چه درد آور بود جدایی این پدر و دختر - پدری چون پیامبر گرامی که همیشه هنگام سفر با آخرین کسی که وداع می کرد و او را می بوئید و می بوسید؛ دخت گرامیش بود و چون از سفر باز می گشت اولین دیدار را با دخترش داشت. پیوسته از حالش جو یا می شد و رازی از رازها را در گوش جانش می گفت و دختری که پیوسته از کودکی

در کنار پدر بود و از او پرستاری می کرد؛ گاهی با زنان هاشمی به میدان جنگ می شتافت تا حال پدر را جویا شود. چنانکه در جنگ احد که به دورغ آوازه در افتاد که پیامبر(ص) در جنگ کشته شده به دامنه کوه احد شتافت و سر و صورت خونین پدر را شستشوداد و از خاکستر حصیری که سوخته بود بر جراحات پدر پاشید و از زخمهای آن حضرت مواظبت کرد تا بهبود یافت - دختری که لحظه بلحظه که از کارهای خانه داری و بچه داری فراغت می یافت به خدمت پدر می رسید و از دیدارش بهره مند می شد... آری لحظه جدایی این چنین پدر و دختری فرا رسید و چه زود فرا رسید. پیامبر(ص) در بستر بیماری افتاد و رنگ رخسارش نمایانگر واپسین لحظات عمرش بود.

عایشه روایت می کند که پیغمبر(ص) در حالت جان دادن و آخرین رمقهای حیات دختر عزیزش فاطمه(ع) را خواست و نزدیکش نشانید و در گوش او رازی گفت که فاطمه سخت به گریه افتاد. پس از آن سخن دیگری گفت که ناگهان چهره فاطمه شکفته شد. همگان از دیدن این دو منظره متضاد متعجب شدند. راز این رازگویی را از حضرت فاطمه زهرا خواستند فرمود: نخست پدرم خبر مرگ خود را به من گفت بسیار محزون شدم و عنان شکیبایی از دستم بشد؛ گریه کردم. او نیز متأثر شد، دیگر بار در گوشم گفت: دخترم! بدان که تو نخستین کسی از خانواده هستی که بزودی به من ملحق خواهی شد. به شنیدن این بشارت خوشحال شدم. پدرم فرمود: راضی هستی که «سیده نساء العالمین و سیده نساء هذه الامه» باشی؟ فاطمه گفت: به آنچه خدا و تو بپسندید راضی ام.

باری، فاطمه سرور زنان عالم و سرور زنان این امت - این نوگل

خندان باغ رسالت بر اثر تند بادهای حوادث، زود پر پر شد و چندی بعد از پدر بزرگوارش به وی پیوست. وه که چه کوتاه بود عمر آن ملکهٔ اسلام. آری، مرگ پدری مهربان و دگرگوئیهایی که پس از رسول خدا (ص) روی نمود، روح و جسم دختر پیغمبر (ص) را آزرده ساخت. وی در روزهایی که پس از مرگ پدر زیست پیوسته رنجور، پژمرده و گریان بود. هرگز رنج جدایی پدر را تحمل نمی کرد و برای همین بود که چون خبر مرگ خود را از پدر شنید لبخند زد. او مردن را بر زیستنی جدا از پدر، ترجیح می داد.

سرانجام، آزرده گیها و ناتوانی تا بدان جا کشید که دختر پیغمبر (ص) در بستر افتاد. در مدت بیماری او، از آن مردان جان برکف، از آن مسلمانان آماده در صف، از آنان که هر چه داشتند از برکت پدر او بود، چند تن او را دلداری دادند و یا به دیدنش رفتند؟ ظاهراً جز یکی دو تن از محرومان و ستمدیدگان چون بلال و سلمان کسی ازین بانوی گرانقدر غمخواری نکرد. اما زنان مهاجر بویژه انصار، که از آزرده گی و بیماری فاطمه (ع) خبر یافتند، با مهربانی نزد او گرد آمدند و از او عیادت و دلجوئی نمودند. دختر پیامبر (ص) در بستر بیماری نیز، در پاسخ کسانی که از او احوالپرسی می کردند؛ سخنانی فصیح و بلیغ بر زبان می راند. سخنانی که در آن روز، درد دل و گله و شکوهٔ بانوئی داغدیده و ستم رسیده می نمود، اما بحقیقت اعلام خطری بود، که مسلمانان را از تفرقه افکنی و فتنه انگیزی در آینده بیم می داد. باری، دخت پیامبر (ص) گفتنی ها را گفت و بر اثر مصائب جانکاه و دوری از پدر مهربان گرانقدرش رسول مکرم (ص) به «گلشن رضوان» شتافت.

از دست رفتن دختر پیغمبر، علی (ع) ساخت. شرح این «هجران» و «این خون جگر» بیش از آن است که مرا در آن تاب و توان بسط مقال باشد^۱.

واقا داستان فدک :

آنکه رست از جهان فدک چه کند؟
آنکه جست از جهت، فلک چه کند؟

داستان فدک یا یک حقیقت تاریخی

فدک، سرزمین آبادی بود در نزدیک مدینه به فاصله ۱۴۰ کیلومتری. فدک از اموال خالصه بود. زیرا فدک سرزمینی بود که هرگز به جنگ و غلبه فتح نگردید، بلکه هنگامی که خبر خیبریان به دهکده فدک رسید، همگی حاضر شدند که با پیامبر گرامی از در صلح وارد شوند و نیمی از اراضی فدک را در اختیار پیامبر (ص) بگذارند و نیمی دیگر را به خود اختصاص دهند و در برابر آن در انجام مراسم مذهبی کاملاً آزاد باشند و حکومت اسلامی امنیت منطقه آنان را حفظ کند.

می گویند وقتی آیه (وَاتِ ذَالْقُرْبَىٰ حَقَّهُ...) نازل گردید، پیامبر گرامی فدک را به دختر گرامی خود فاطمه (ع) بخشید. از مرگ پیامبر (ص) ده روز نگذشته بود که به زهرا (ع) خبر رسید که مأموران خلیفه، ابوبکر، کارگران او را از سرزمین فدک بیرون کرده و رشته کار را به دست

۱- رک: استاد دکتر سید جعفر شهیدی، زندگانی فاطمه زهرا (ع). تهران، دفتر نشر فرهنگ

گرفته‌اند. از این جهت فاطمه (ع) با گروهی از زنان بنی هاشم به قصد باز گرفتن حق خویش، پیش خلیفه رفت و گفتگوهای بین دخت پیامبر و خلیفه انجام گرفت. دختر پیامبر (ص) به ابوبکر می‌گوید: چرا مرا از حق خویش بازداشتی و کار گرانم را بیرون کردی؟ خلیفه می‌گوید: من از قدرت شنیده‌ام که پیامبران از خود چیزی به ارث نمی‌گذارند. فاطمه (ع) فرمود: فدک را پدرم در حال حیات بمن بخشیده بود و من در زمان حیات پدرم مالک فدک بودم. خلیفه گفت: آیا برای این امر گواهانی هم داری؟ فاطمه (ع) فرمود گواهان من عبارتند از علی، اُمّ ایمن و به عقیده بعضی امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و همه گواهی دادند. سپس علی (ع) به ابوبکر گفت: هر گاه من مدعی مالی باشم که در دست مسلمانی است از چه کسی شاهد می‌طلبی؟ از من شاهد می‌طلبی که مدعی هستم یا از شخص دیگری که مال در اختیار و تصرف اوست؟ خلیفه گفت: در این موقع من از تو گواهی می‌طلبم. علی (ع) فرمود مدتهاست که فدک در اختیار و تصرف ماست، اکنون که مسلمانان می‌گویند فدک از اموال عمومی است باید آنان شاهد بیاورند.^۱

خلیفه برای اینکه «فدک» را از تصرف زهرای اطهر (ع) خارج کند به حدیثی متوسل شد که خلاصه آن چنین است: «پیامبران چیزی از خود به ارث نمی‌گذارند و تر که آنان پس از در گذشتشان صدقه می‌باشد».

این حدیث را وقتی بر قرآن عرضه کنیم معلوم می‌گردد که درست نیست و از جهت عقل هم صحیح نمی‌باشد که پیامبران برای فرزندان خود

۱ - برابر قوانین حقوقی اسلام، مدعی باید شاهد بیاورد و کسی که انکار می‌کند قسم یاد

ارثی نگذارند همچنان که در سوره مریم (آیه ۵ و ۶) آمده است: «حضرت زکریا در مقام دعا یادآور می شود: من از پسر عموها پس از درگذشت خویش می ترسم زن من نازاست، خداوندا مرا فرزندی عطا کن که از من و خاندان یعقوب ارث ببرد. پروردگارا او را پسندیده قرار بده».

و نیز در سوره نمل آیه ۱۶ خداوند می فرماید: «وَوَرَّثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ»، یعنی: سلیمان از داود ارث ببرد. خلیفه وقت بنا به تحریک اطرافیان می خواست دختر پیامبر (ص) و شوهرش علی (ع) از درآمد فدک بی نصیب باشند تا نتوانند صدقات را به مردم بینوا و دیگران بدهند و در نتیجه کسانی که به طمع مال دنیا به گرد آنها جمع شده اند پراکنده شوند. دیگر آنکه عده ای در زمان ابوبکر از پرداخت زکوة خودداری کردند و عایدات خزانه بیت المال روبه کاهش گذاشت. فدک سرزمینی آباد با نخلستانهای فراوان بود که در سال نزدیک هفتاد هزار دینار عایدی داشت؛ بدین جهت ابوبکر فدک را از دست دخت پیامبر (ص) خارج کرد و بسیاری دیگر از خلفای اموی و عباسی از او پیروی کردند. نخستین بار عمر بن عبدالعزیز (فدک) را به اولاد زهرا (ع) و بنی هاشم باز گردانید.

باری، وقتی خبر غصب فدک را برای فاطمه اطهر (ع) آوردند خویشاوندان و نزدیکان خود را طلبید و در مسجد رسول خدا (ص) آمد و در پشت پرده قرار گرفت. مهاجر و انصار وقتی ناله دردناک و آه سوزناک فاطمه را که از خالی بودن جای پدر و ستم مسلمانان از نهادش برخاست شنیدند، بشدت گریستند. فاطمه اندکی صبر کرد تا سکوت حکمفرما شد آنگاه خطبه غزایی ایراد فرمود.

در آغاز در ستایش و سپاس خداوند چنین گفت: «سپاس و ستایش پروردگاری را که دست بخشنده او از آستین آفرینش بیرون آمد و به مخلوقات جهان که در صحرای عدم بودند رنگ هستی بخشید. سپاس خدای را که ما بندگان را درس سپاسگزاری آموخت و شکرگزاری را وظیفه ما گردانید. او پروردگاری است که قبل از هر چیز بوده و پس از هر چیز خواهد بود». آنگاه فرمود: «این منم فاطمه دختر پیغمبر که بر یگانگی الله گواهی می‌دهم و اعتراف می‌کنم که محمد، پدر من، بنده و فرستاده اوست. شما ای گروه مهاجر و انصار با پیغمبر خود پیمان بستید که دین وی را با دستان خویش بگردانید و دنیای بشریت را در گرد محور دین او گردش دهید».

آنگاه درباره اسلام و کتاب خدا و عترت پیامبر و برپای داشتن نماز و روزه و حج و جهاد سخن گفت و سپس فرمود:

«ای مردم مسلمان! به شما سفارش شده است که ما را ترک نگوئید و فرزندان پیغمبر خود را تنها نگذارید و عترت او را پاس دارید».

دیگر بار خود را معرفی کرد و فرمود: «... در برابر این قبر مقدس که ایستاده‌ام کسی را یارای دروغ گفتن نیست. من سخنی بگراف نمی‌گویم.. این پدر من است که اکنون در این مزار خفته... پدرم محمد (ص) آمد و شما را در مدرسه فضیلت و اخلاق، درس اخلاق و فضیلت داد و آیین انسانیت را به شما آموخت. این شما هستید که تا او جان به جانان تسلیم کرد به عهد قدیم و دوره جاهلیت برگشتید و سرناسازگاری پیش گرفتید.. و آهنگ نفاق و فراق پیش گرفته‌اید... گمان می‌کنم شیطان به مغزهای شما سلطه یافته و پای بی پروای شما را از راه به بیراهه

کشانده است». سپس کلماتی گفت که همچون پتک بر مغز غاصبان حقش فرود آمد. فرمود: «چه کسی گفته فاطمه از میراث پدر محروم است. آن کیست که حصار قانونی ارث را شکسته و آیات قرآنی را به هوای نفس خود تفسیر می کند. ای مهاجر و انصار، من از گفتار این پیرمرد غرق حیرتم ابوبکر چنین فکر می کند که خود می تواند میراث ابوقحافه را در اختیار گیرد، اما میراث محمد بر فاطمه حرام است. کسی حق ندارد در برابر قرآن از پدرم حدیث نقل کند». آنگاه فاطمه زهرا (ع) آیاتی از قرآن مجید تلاوت فرمود از سوره نمل آیه (وَوَرَّثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ) که قرآن از میراث خواری سلیمان و میراث گذاری داود سخن می گوید. سپس از سوره آل عمران گفتار زکریا و از سوره نساء دستور ارث را بر مهاجر و انصار فرو خواند و سپس فرمود:

«ای مهاجر و انصار با این آیات روشن چه می گوئید و چگونه می خواهید یک قانون عمومی را بیک روایت فردی متزلزل سازید؟ چگونه می خواهید فاطمه دختر محمد را که جگر گوشه او و پرورش یافته اوست از میراث پدرش محروم سازید؟» و سپس روی به ابابکر کرد و با خشم و تندی فرمود: «من در روز رستاخیز گریبان تو را خواهم گرفت و حق پایمال شده امروز را از تو باز خواهم ستاند».

سپس روی به جوانان مدینه و بعد از آن روی به قبایل و انصار کرد و فرمود: «ای جوانان غیرتمند! ای یاران و یاوران فداکار اسلام! این چه سستی و سهل انگاری است که پیش گرفته اید؟ ای گروه انصار چرا همچون یخ فسرده اید و خاموشید در حالی که مشتی ریاکار و ناسزاوار، حق مرا و یادگار پدرم را از کفم می ربایند. شما که زر در کف و زور در بازو

دارید چه شده است که از جای نمی جنبید؟ کو آن بازوان کمانکش و کجاست آن مشتهای کوه فرسا که به جنگ کفار می رفتید؟ چه نیکو برخاستید و چه نکوهیده برجای نشستید و خاموش شدید؟». ابوبکر در برابر منطق کوبنده دخت پیامبر چاره ای جز تسلیم نداشت ولی بدخواهان نگذاشتند که حق به حق دار رسد و خلافت و ولایت در موضع اصلی خود قرار گیرد. سخنان آتشین زهرا (ع) آن چنان تأثیری برجای گذاشت که بیم انقلاب و شورش همه قدرتمندان را دچار هراس بزرگی کرد. زهرای اطهر (ع) سوگند خورد که دیگر با ابوبکر و عمر سخن نخواهد گفت. آنگاه روی از مردم به سوی قبر مطهر پدر بزرگوارش گردانید و خود را با حال پریشانی روی قبر پدر انداخت و فرمود: «پدرم آنها که بر من ستم کردند بزودی در روز رستاخیز کیفر کردار خویش را خواهند گرفت. پدرم تا زنده ام بر تو می گریم و چشم من از ریختن اشک باز نخواهد ایستاد...».

زنان بنی هاشم بسیار گریستند و دختر پیغمبر (ص) را از قبر پدر کنار کشیدند و افتان و خیزان به خانه بردند.

همسر فاطمه زهرا (ع) علی مرتضی (ع) نیز در این زمان تاریک که ابرهای فتنه، خورشید حقیقت را پوشانده بود، فاطمه (ع) را به صبر و شکیبایی دعوت کرد و خود نیز - برای اینکه درخت نو پای اسلام از ریشه نخشد - ۲۵ سال (خار در چشم و استخوان در گلو) صبر کرد.

فاطمه زهرا دخت گرامی پیامبر بر اثر مصائبی که «اگر بر روزهای روشن می ریخت آنها را به شبهای تاریک می کرد» کم کم ناتوان و ضعیف شد و به روایتی سوّم ماه جمادی الاخره پس از ۷۵ یا ۹۵ روز بعد از وفات پدر بزرگوار خود چشم از جهان فرو بست.

فاطمه زهرا (ع) به همسر گرامی اش وصیت کرد: جنازه ام را شب بردارید و شب دفن کنید. و چنان کردند که فرموده بود، جانگدازتر از همه آنکه محل قبر دختریگانه رسول اکرم (ص) هنوز روشن نیست، برخی آنرا در بقیع و بعضی در کنار قبر منور رسول اکرم (ص) می دانند.

علی (ع) با چشمانی اشکبار جنازه عزیز خود را در قبر پنهان کرد و آن را - بی آنکه علامتی بر روی آن نهد - از خاک بپاکند و این اشعار را با دیدگانی اشکبار و حالتی پریشان زمزمه کرد:

نَفْسِي عَلَى زَفَرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ
لَا خَيْرَ بَعْدَكَ فِي الْحَيَاةِ وَإِنَّمَا أَبْكِي مَخَافَةَ أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي^۳

و دست فرزندان عزیز و یتیمان زهرا (ع) حسن و حسین و زینب و ام کلثوم را گرفت و به ماتمکده ای که جای زهرا در آن خالی بود باز گشت^۴.

از سخنان فاطمه زهرا (سلام الله علیها):

خداوند ایمان را موجب پیراستگی از شرک، و نماز را سبب دوری جستن از تکبر و گردنکشی و پیروی از خاندان رسالت را عامل نظام ملت اسلام، و امامت ما را موجب جلوگیری از تفرقه و جهاد را سبب عزت اسلام قرار داد.

سپاس و ستایش پروردگار را که دست بخشنده او از آستین آفرینش

۲ - جانم با آه و ناله های سوزناکم زندانی است، کاش مرغ جان از این قفس پرواز می کرد و با ناله هایم خارج می شد. براستی بعد از تو (ای همسر گرامی) در زندگانی من سودی نیست. گریه من از این جهت است که می ترسم زندگی من بعد از تو بدر از آتش (و در فراق همچنان بسوزم).

۴ - در نوشتن این فصل بیشتر از کتاب (چهارده معصوم) حسین عمادزاده از صفحه ۲۱۲ به

بعد بهره برده ام.

بیرون آمدو به مخلوقات جهان که در صحرای عدم بودند رنگ هستی بخشید. سپاس و ستایش خدای را که ما بندگان را درس سپاسگزاری آموخت و شکرگزاری را وظیفه ما گردانید. (الله) پروردگاری است که قبل از هر چیز بوده و پس از هر چیز خواهد بود.

ای مردم مسلمان، به شما سفارش شده که ما را ترک نگویند و فرزندان پیغمبر خود را تنها نگذارید و عترت او را پاس دارید.

پدرم محمد (ص) آمد و شما را در مدرسه فضیلت و اخلاق درس اخلاق و فضیلت داد و آیین انسانیت را به شما آموخت.

ای گروه انصار، چرا همچون یخ فسرده اید و خاموشید؟ شما که زردر کف و زور در بازو دارید چه شده است که از جای نمی جنبید؟ کو آن بازوان کمانکش و کجاست آن مشتهای کوه فرسا که به جنگ کفار می رفتید؟

(قسمتی از خطبه کوبنده فاطمه زهرا (ع) در مسجد مدینه)

معصوم چهارم

حضرت امام حسن مجتبی (ع)

امام دوم

« به خدا سوگند ، اگریارانی می یافتم
شب و روز را در «جهاد» با معاویه
می گذرانیدم».

«امام حسن (ع)»

امام حسن (ع) فرزند امیرمؤمنان علی بن ابیطالب و مادرش مهتر زنان فاطمه زهرا دختر پیامبر خدا (ص) است.

امام حسن (ع) در شب نیمه ماه رمضان سال سوم هجرت در مدینه تولد یافت. وی نخستین پسری بود که خداوند متعال به خانواده علی و فاطمه عنایت کرد.

رسول اکرم (ص) بلافاصله پس از ولادتش، او را گرفت و در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت. سپس برای او گوسفندی قربانی کرد، سرش را تراشید و هموزن موی سرش - که یک درم و چیزی افزون بود- نقره به مستمندان داد. پیامبر (ص) دستور داد تا سرش را عطرآگین کنند و از آن هنگام آیین عقیقه و صدقه دادن به هموزن موی سرنوزاد سنت شد. این نوزاد را حسن نام داد و این نام در جاهلیت سابقه نداشت. کنیه او را ابو محمد نهاد و این تنها کنیه اوست.

لقب های او: سبط، سید، زکی، مجتبی است که از همه معروفتر «مجتبی» می باشد^۱.

پیامبر اکرم (ص) به حسن و برادرش حسین علاقه خاصی داشت و بارها می فرمود که حسن و حسین فرزندان منند و به پاس همین سخن علی به سایر فرزندان خود می فرمود: شما فرزندان من هستید و حسن و حسین فرزندان پیغمبر خدایند.

امام حسن هفت سال و خرده ای زمان جسد بزرگوارش را درک نمود و در آغوش مهر آن حضرت بسربرد و پس از رحلت پیامبر (ص) که با رحلت حضرت فاطمه دو ماه یا سه ماه بیشتر فاصله نداشت، تحت تربیت پدر بزرگوار خود قرار گرفت.^۲

امام حسن (ع) پس از شهادت پدر بزرگوار خود به امر خدا و طبق وصیت آن حضرت، به امامت رسید و مقام خلافت ظاهری را نیز اشغال کرد، و نزدیک به شش ماه به اداره امور مسلمین پرداخت. در این مدت، معاویه که دشمن سرسخت علی (ع) و خاندان او بود و سالها به طمع خلافت (در آغاز به بهانه خونخواهی عثمان و در آخر آشکارا به طلب خلافت) جنگیده بود؛ به عراق که مقر خلافت امام حسن (ع) بود لشکر کشید و جنگ آغاز کرد. ما در این باره کمی بعدتر سخن خواهیم گفت.

امام حسن (ع) از جهت منظر و اخلاق و پیکر و بزرگواری به رسول اکرم (ص) بسیار مانند بود. وصف کنندگان آن حضرت او را چنین توصیف کرده اند:

«دارای رخساری سفید آمیخته به اندکی سرخی، چشمانی سیاه، گونه ای هموار، محاسنی انبوه، گیسوانی مجعد و پُر، گردنی سیمگون،

اندامی متناسب، شانه‌یی عریض، استخوانی درشت، میانی باریک، قدی میانه، نه چندان بلند و نه چندان کوتاه. سیمایی نمکین و چهره‌ای در شمار زیباترین و جذاب‌ترین چهره‌ها».

ابن سعد گفته است که «حسن و حسین به رنگ سیاه، خضاب می کردند».

کمالات انسانی : امام حسن (ع) در کمالات انسانی یادگار پدر و نمونه کامل جد بزرگوار خود بود. تا پیغمبر (ص) زنده بود، او و برادرش حسین در کنار آن حضرت جای داشتند، گاهی آنان را بردوش خود سوار می کرد^۳ و می بوسید و می بوید.

از پیغمبر اکرم (ص) روایت کرده اند که درباره امام حسن و امام حسین (ع) می فرمود: این دو فرزند من، امام هستند خواه برخیزند و خواه بنشینند (کنایه از این که در هر حال امام و پیشوایند).

امام حسن (ع) بیست و پنج بار حج کرد، پیاده، در حالی که اسبهای نجیب را با او یدک می کشیدند. هرگاه از مرگ یاد می کرد می گریست و هرگاه از قبریاد می کرد می گریست، هرگاه به یاد ایستادن به پای حساب می افتاد آن چنان نعره می زد که بیهوش می شد و چون به یاد بهشت و دوزخ می افتاد؛ همچون مار گزیده به خود می پیچید. از خدا طلب بهشت می کرد و به او از آتش جهنم پناه می برد. چون وضو می ساخت و به نماز می ایستاد، بدنش به لرزه می افتاد و رنگش زرد می شد. سه نوبت دارائیش را با خدا

تقسیم کرد و دو نوبت از تمام مال خود برای خدا گذشت. گفته اند: «امام حسن (ع) در زمان خودش عابدترین و بی اعتناترین مردم به زیور دنیا بود». در سرشت و طینت امام حسن (ع) برترین نشانه های انسانیت وجود داشت. هر که او را می دید به دیده اش بزرگ می آمد و هر که با او آمیزش داشت بدو محبت می ورزید و هر دوست یا دشمنی که سخن یا خطبه او را می شنید، به آسانی درنگ می کرد تا او سخن خود را تمام کند و خطبه اش را به پایان برد. محمد بن اسحق گفت: «پس از رسول خدا (ص) هیچکس از حیث آبرو و بلندی قدر به حسن بن علی نرسید. بر در خانه اش فرش می گسترده و چون از خانه بیرون می آمد و آنجا می نشست راه بسته می شد و به احترام او کسی از برابرش عبور نمی کرد و او چون می فهمید؛ برمی خاست و به خانه می رفت و آن گاه مردم رفت و آمد می کردند». در راه مکه از مرکبش فرود آمد و پیاده به راه رفتن ادامه داد. در کاروان همه از او پیروی کردند حتی سعد بن ابی وقاص پیاده شد و در کنار آن حضرت راه افتاد.

ابن عباس که از امام حسن و امام حسین (ع) مسن تر بود، رکاب اسبشان را می گرفت و بدین کار افتخار می کرد و می گفت: اینها پسران رسول خدایند.

با این شأن و منزلت، تواضعش چنان بود که: روزی بر عده ای مستمند می گذشت، آنها پاره های نان را بر زمین نهاده و خود روی زمین نشسته بودند و می خوردند، چون حسن بن علی را دیدند گفتند: «ای پسر رسول خدا بیا با ما هم غذا شو». امام حسن (ع) فوراً از مرکب فرود آمد و گفت: «خدا متکبران را دوست نمی دارد» و با آنان به غذا خوردن مشغول

شد. آنگاه آنها را به میهمانی خود دعوت کرد، هم غذا به آنان داد و هم پوشاک.

در جود و بخشش امام حسن (ع) داستانها گفته اند. از جمله مدائنی روایت کرده که:

حسن و حسین و عبدالله بن جعفر به راه حج می رفتند. توشه و تنخواه آنان گم شد. گرسنه و تشنه به خیمه ای رسیدند که پیرزنی در آن زندگی می کرد. از او آب طلبیدند. گفت این گوسفند را بدوشید و شیر آن را با آب بیامیزید و بیاشامید. چنین کردند. سپس از او غذا خواستند. گفت همین گوسفند را داریم بکشید و بخورید. یکی از آنان گوسفند را ذبح کرد و از گوشت آن مقداری بریان کرد و همه خوردند و سپس همانجا به خواب رفتند. هنگام رفتن به پیرزن گفتند: ما از قریشیم به حج می رویم. چون باز گشتیم نزد ما بیا با توبه نیکی رفتار خواهیم کرد. و رفتند. شوهر زن که آمد و از جریان خبر یافت، گفت: وای بر تو گوسفند مرا برای مردمی ناشناس می کشی آنگاه می گویی از قریش بودند؟ روزگاری گذشت و کار بر پیرزن سخت شد، از آن محل کوچ کرد و به مدینه عبورش افتاد. حسن بن علی (ع) او را دید و شناخت. پیش رفت و گفت: مرا می شناسی؟ گفت نه. گفت: من همانم که در فلان روز مهمان تو شدم. و دستور داد تا هزار گوسفند و هزار دینار زر به او دادند. آن گاه او را نزد برادرش حسین بن علی فرستاد. آن حضرت نیز همان اندازه به او بخشش فرمود. او را نزد عبدالله بن جعفر فرستاد او نیز عطائی همانند آنان به او داد.^۴

حلم و گذشت امام حسن (ع) چنان بود که به گفته مروان، با کوهها برابری می کرد.

بیعت مردم با حسن بن علی (ع) : هنگامیکه حادثه دهشتناک ضربت خوردن علی (ع) در مسجد کوفه پیش آمد و مولی (ع) بیمار شد به حسن دستور داد که در نماز بر مردم امامت کند، و در آخرین لحظات زندگی، او را به این سخنان وصی خود قرار داد: «پسرم! پس از من، تو صاحب مقام و صاحب خون منی». و حسین و محمد و دیگر فرزندان و رؤسای شیعه و بزرگان خاندانش را بر این وصیت گواه ساخت و کتاب و سلاح خود را به او تحویل داد و سپس فرمود: «پسرم! رسول خدا دستور داده است که تو را وصی خود سازم و کتاب و سلاحم را به تو تحویل دهم. همچنانکه آن حضرت مرا وصی خود ساخته و کتاب و سلاحش را به من داده است و مرا مأمور کرده که به تو دستور دهم در آخرین لحظات زندگی، آنها را به برادرت حسین بدهی». امام حسن (ع) به جمع مسلمانان درآمد و بر فراز منبر پدرش ایستاد. خواست در باره فاجعه بزرگ شهادت پدرش، علی علیه السلام با مردم سخن بگوید. آنگاه پس از حمد و ثنای بر خداوند متعال و رسول مکرم (ص) چنین گفت: «همانا در این شب آن چنان کسی وفات یافت که گذشتگان بر او سبقت نگرفته اند و آیندگان بدو نخواهند رسید». و آن گاه در باره شجاعت و جهاد و کوشش هائی که علی (ع) در راه اسلام انجام داد و پیروزیهایی که در جنگها نصیب وی شد، سخن گفت و اشاره کرد که از مال دنیا در دم مرگ فقط هفتصد درهم داشت از سهمیه اش از بیت المال، که می خواست با آن خدمتکاری برای اهل و عیال خود تهیه کند.

در این موقع در مسجد جامع که مالا مال از جمعیت بود، عبیدالله بن عباس بپاخواست و مردم را به بیعت با حسن بن علی تشویق کرد. مردم باشوق و رغبت با امام حسن بیعت کردند. و این روز، همان روز وفات پدرش، یعنی روز بیست و یکم رمضان سال چهلّم از هجرت بود.

مردم کوفه و بصره و مدائن و عراق و حجاز و یمن همه با میل با حسن بن علی بیعت کردند جز معاویه که خواست از راهی دیگر برود و با او همان رفتاری پیش گیرد که با پدرش پیش گرفته بود.

پس از بیعت مردم، به ایراد خطبه‌ای پرداخت و مردم را به اطاعت اهل بیت پیغمبر (ص) که یکی از دویادگار گران وزن و در ردیف قرآن کریم هستند تشویق فرمود، و آنها را از فریب شیطان و شیطان صفتان بر حذر داشت.

باری، روش زندگی امام حسن (ع) در دوران اقامتش در کوفه او را قبله نظر و محبوب دلها و مایه امید کسان ساخته بود. حسن بن علی (ع) شرایط رهبری را در خود جمع داشت زیرا اولاً فرزند رسول خدا (ص) بود و دوستی او یکی از شرایط ایمان بود، دیگر آنکه لازمه بیعت با او این بود که از او فرمانبرداری کنند.

امام (ع) کارها را نظم داد و والیانی برای شهرها تعیین فرمود و انتظام امور را بدست گرفت. اما زمانی نگذشت که مردم چون امام حسن (ع) را مانند پدرش در اجرای عدالت و احکام و حدود اسلامی قاطع دیدند، عده زیادی از افراد با نفوذ به توطئه‌های پنهانی دست زدند و حتی در نهان به معاویه نامه نوشتند و او را به حرکت به سوی کوفه تحریک نمودند، و ضمانت کردند که هرگاه سپاه او به اردوگاه حسن بن علی (ع) نزدیک

شود، حسن را دست بسته تسلیم او کنند یا ناگهان او را بکشند.^۵

خوارج نیز بخاطر وحدت نظری که در دشمنی با حکومت هاشمی داشتند در این توطئه ها با آنها همکاری کردند.

در برابر این عده منافق، شیعیان علی (ع) و جمعی از مهاجر و انصار بودند که به کوفه آمده و در آنجا سکونت اختیار کرده بودند. این بزرگمردان مراتب اخلاص و صمیمیت خود را در همه مراحل - چه در آغاز بعد از بیعت و چه در زمانی که امام (ع) دستور جهاد داد - ثابت کردند.

امام حسن (ع) وقتی طغیان و عصیان معاویه را در برابر خود دید بانامه هایی او را به اطاعت و عدم توطئه و خونریزی فرا خواند ولی معاویه در جواب امام (ع) تنها به این امر استدلال می کرد که «من در حکومت از تو با سابقه تر و در این امر آزموده تر و به سال از تو بزرگترم همین و دیگر هیچ!» گاه معاویه در نامه های خود با اقرار به شایستگی امام حسن (ع) می نوشت: «پس از من خلافت از آن توست زیرا تو از هر کس بدان سزاوارتری» و در آخرین جوابی که به فرستادگان امام حسن (ع) داد این بود که «بر گردید، میان ما و شما بجز شمشیر نیست».

و بدین ترتیب دشمنی و سرکشی از طرف معاویه شروع شد و او بود که با امام زمانش گردنکشی آغاز کرد. معاویه با توطئه های زهر آگین و انتخاب موقع مناسب و ایجاد روح اخلا لگری و نفاق، توفیق یافت. او با خریداری وجدانهای پست و پراکندن انواع دروغ و انتشار روحیه یأس در مردم مست ایمان، زمینه را به نفع خود فراهم می کرد و از سوی دیگر، همه

۵ - کتاب ارشاد شیخ مفید و اعلام الوری طبرسی. (به نقل از صلح حسن، ص ۱۰۰).

سپاهیانش را به بسیج عمومی فرا خواند.

امام حسن (ع) نیز تصمیم خود را برای پاسخ به ستیزه جویی معاویه دنبال کرد و رسماً اعلان جهاد داد. اگر در لشکر معاویه کسانی بودند که به طمع زر آمده بودند و مزدور دستگاه حکومت شام می بودند، اما در لشکر امام حسن (ع) چهره های تابناک شیعیانی دیده می شد مانند حجر بن عدی، ابوایوب انصاری، و عدی بن حاتم... که به تعبیر امام (ع) «یک تن از آنان افزون از یک لشکر بود». اما در برابر این بزرگان، افراد سست عنصری نیز بودند که جنگ را با گریز جواب می دادند، و در نفاق افکنی توانایی داشتند، و فریفته زر و زیور دنیا می شدند. امام حسن (ع) از آغاز این ناهماهنگی بیمناک بود.

مجموع نیروهای نظامی عراق را ۳۵۰ هزار نوشته اند.

امام حسن (ع) در مسجد جامع کوفه سخن گفت و سپاهیان را به عزیمت بسوی «نخيله» تحریض فرمود. عدی بن حاتم نخستین کسی بود که پای در رکاب نهاد و فرمان امام را اطاعت کرد. بسیاری کسان دیگر نیز از او پیروی کردند.

امام حسن (ع) عبیدالله بن عباس را که از خویشان امام و از نخستین افرادی بود که مردم را به بیعت با امام تشویق کرد، با دوازده هزار نفر به «مسکن» که شمالی ترین نقطه در عراق هاشمی بود اعزام فرمود. اما وسوسه های معاویه او را تحت تأثیر قرار داد و مطمئن ترین فرمانده امام را، معاویه در مقابل یک میلیون درم که نصفش را نقد پرداخت به اردوگاه خود کشاند. در نتیجه، هشت هزار نفر از دوازده هزار نفر سپاهی نیز به دنبال او به اردوگاه معاویه شتافتند و دین خود را به دنیا فروختند.

پس از عیدالله بن عباس، نوبت فرماندهی به قیس بن سعد رسید. لشکریان معاویه و منافقان با شایعه مقتول شدن او، روحیه سپاهیان امام حسن (ع) را ضعیف نمودند. عده‌ای از کارگزاران معاویه که به (مدائن) آمدند و با امام حسن (ع) ملاقات کردند، نیز زمزمه پذیرش صلح را بوسیله امام (ع) در بین مردم شایع کردند. از طرفی یکی از خوارج تروریست نیزه‌ای بر ران حضرت امام حسن زد، بحدی که استخوان ران آن حضرت آسیب دید و جراحی سخت در ران آن حضرت پدید آمد. بهر حال وضعی برای امام (ع) پیش آمد که جز «صلح» با معاویه، راه حل دیگری نماند.

باری، معاویه وقتی وضع را مساعد یافت، به حضرت امام حسن (ع) پیشنهاد صلح کرد. امام حسن برای مشورت با سپاهیان خود خطبه‌ای ایراد فرمود و آنها را به جانبازی و یا صلح - یکی از این دو راه - تحریک و تشویق فرمود. عده زیادی خواهان صلح بودند. عده‌ای نیز با زخم زبان امام معصوم را آزرده. سرانجام، پیشنهاد صلح معاویه، مورد قبول امام حسن واقع شد ولی این فقط بدین منظور بود که او را در قید و بند شرائط و تعهداتی گرفتار سازد که معلوم بود کسی چون معاویه دیر زمانی پای بند آن تعهدات نخواهد ماند، و در آینده نزدیکی آنها را یکی پس از دیگری زیر پای خواهد نهاد، و در نتیجه، ماهیت ناپاک معاویه و عهد شکنی‌های او و عدم پای بندی او به دین و پیمان؛ بر همه مردم آشکار خواهد شد. و نیز امام حسن (ع) با پذیرش صلح از برادرکشی و خونریزی که هدف اصلی معاویه بود و می‌خواست ریشه شیعه و شیعیان آل علی (ع) را بهر قیمتی هست، قطع کند، جلوگیری فرمود. بدین صورت چهره تابناک امام حسن (ع) - همچنان که جد بزرگوارش رسول الله (ص) پیش بینی فرموده بود - بعنوان «مصلح اکبر» در

افق اسلام نمودار شد. معاویه در پیشنهاد صلح هدفی جز مادیات محدود نداشت و می خواست که بر حکومت استیلا یابد. اما امام حسن (ع) بدین امر راضی نشد مگر بدین جهت که مکتب خود و اصول فکری خود را از انقراض محفوظ بدارد و شیعیان خود را از نابودی برهاند.

از شرطهایی که در قرار داد صلح آمده بود؛ اینهاست:

معاویه موظف است در میان مردم به کتاب خدا و سنت رسول خدا (ص) و سیرت خلفای شایسته عمل کند و بعد از خود کسی را بعنوان خلیفه تعیین ننماید و مکرری علیه امام حسن (ع) و اولاد علی (ع) و شیعیان آنها در هیچ جای کشور اسلامی ننیدیشد. و نیز سب و لعن بر علی (ع) را موقوف دارد و ضرر و زیانی به هیچ فرد مسلمانی نرساند. و براین پیمان، خدا و رسول خدا (ص) و عده زیادی را شاهد گرفتند. معاویه به کوفه آمد تا قرار داد صلح در حضور امام حسن (ع) اجرا شود و مسلمانان در جریان امر قرار گیرند. سیل جمعیت بسوی کوفه روان شد.

ابتدا معاویه بر منبر آمد و سخنی چند گفت از جمله آنکه: «هان ای اهل کوفه، می پندارید که به خاطر نماز و روزه و زکوة و حج با شما جنگیدم؟ با اینکه می دانسته ام شما این همه را بجای می آورید. من فقط بدین خاطر با شما به جنگ برخاستم که بر شما حکمرانی کنم و زمام امر شما را بدست گیرم، و اینک خدا مرا بدین خواسته نائل آورد، هر چند شما خوش ندارید. اکنون بدانید هر خونی که در این فتنه بر زمین ریخته شود هدر است و هر عهده‌ای که با کسی بسته ام زیر دو پای من است».

و بدین طریق عهد نامه‌ای را که خود نوشته و پیشنهاد کرده و پای آنرا

مهر نهاده بود زیر هر دو پای خود نهاد و چه زود خود را رسوا کرد!

سپس حسن بن علی (ع) با شکوه و وقار امامت - چنانکه چشمها را خیره و حاضران را به احترام وادار می کرد - بر منبر برآمد و خطبه تاریخی مهتی ایراد کرد.

پس از حمد و ثنای خداوند جهان و درود فراوان بر رسول الله (ص) چنین فرمود:

«... به خدا سوگند من امید می دارم که خیرخواه ترین خلق برای خلق باشم و سپاس و منت خدای را که کینه هیچ مسلمانی را به دل نگرفته ام و خواستار ناپسند و ناروا برای هیچ مسلمانی نیستم...» سپس فرمود «معاویه چنین پنداشته که من او را شایسته خلافت دیده ام و خود را شایسته ندیده ام. او دروغ می گوید. ما در کتاب خدای عز و جلّ و به قضاوت پیامبرش از همه کس به حکومت اولیتیم و از لحظه ای که رسول خدا وفات یافت همواره مورد ظلم و ستم قرار گرفته ایم». آنگاه به جریان غدیر خم و غصب خلافت پدرش علی (ع) و انحراف خلافت از مسیر حقیقی اش اشاره کرد و فرمود: «این انحراف سبب شد که بردگان آزاد شده و فرزندانشان - یعنی معاویه و یارانش - نیز در خلافت طمع کردند».

و چون معاویه در سخنان خود به علی (ع) ناسزا گفت، حضرت امام حسن (ع) پس از معرفی خود و برتری نسب و حسب خود بر معاویه نفرین فرستاد و عده زیادی از مسلمانان در حضور معاویه آمین گفتند. و مانیز آمین می گوئیم.

امام حسن (ع) پس از چند روزی آماده حرکت به مدینه شد.

معاویه به این ترتیب خلافت اسلامی را در زیر تسلط خود آورد و وارد عراق شد، و در سخنرانی عمومی رسمی، شرایط صلح را زیر پا نهاد و از هر راه ممکن استفاده کرد، و سخت‌ترین فشار و شکنجه را بر اهل بیت و شیعیان ایشان روا داشت.

امام حسن (ع) در تمام مدت امامت خود که ده سال طول کشید، در نهایت شدت و اختناق زندگی کرد و هیچگونه امنیتی نداشت، حتی در خانه، نیز در آرامش نبود. سرانجام در سال پنجاهم هجری به تحریک معاویه بدست همسر خود (جعده) مسموم و شهید و در بقیع مدفون شد.

همسران و فرزندان امام حسن (ع): دشمنان و تاریخ نویسان خود فروخته و مغرض در مورد تعداد همسران امام حسن (ع) داستانها پرداخته و حتی دوستان ساده دل سخنانی بهم بافته‌اند. اما آنچه تاریخ‌های صحیح نگاشته‌اند همسران امام (ع) عبارتند از:

«ام الحق» دختر طلحه بن عبیدالله - «حفصه» دختر عبدالرحمن بن ابی بکر - «هند» دختر سهیل بن عمرو و «جعده» دختر اشعث بن قیس. بیاد نداریم که تعداد همسران حضرت در طول زندگی از هشت یا ده به اختلاف دو روایت تجاوز کرده باشند. با این توجه که «ام ولد» هایش هم داخل در همین عددند.

«ام ولد» کنیزی است که از صاحب خود دارای فرزند می‌شود و همین امر موجب آزادی او پس از مرگ صاحبش می‌باشد.^۷

فرزندان آن حضرت از دختر و پسر ۱۵ نفر بوده اند بنامهای: زید، حسن، عمرو، قاسم، عبدالله، عبدالرحمن، حسن اثرم، طلحه، ام الحسن، ام الحسین، فاطمه، ام سلمه، رقیه، ام عبدالله و فاطمه. نسل او فقط از دو پسرش حسن و زید باقی ماند و از غیر این دو انتساب به آن حضرت درست نیست.^۸

سخنان حضرت امام حسن (ع):

- ۱ - با نیکوکاری از کارهای ناپسند جلوگیری کنید.
- ۲ - شدايد و مشکلات را با صبر چاره کنید.
- ۳ - دین خود را حفظ و محبت مردم را به خود جلب کنید.
- ۴ - درد بیچارگان را پیش از آنکه بگویند درمان کنید.
- ۵ - در کارها از مشورت مضایقه مکنید.
- ۶ - خویشاوند کسی است که به انسان محبت دارد، اگر چه بیگانه باشد.
- ۷ - با مردم در زندگی بسازید تا با شما مهربان شوند.
- ۸ - از سخن بیفایده احتراز کنید.
- ۹ - مردم حریص فقیرند (زیرا هیچوقت راضی نیستند و همیشه باید تلاش کنند).
- ۱۰ - پستی و ناکی اینست که شکر نعمت نکنی.
- ۱۱ - چیزی که شر ندارد شکر بر نعمت است و صبر بر ناگوار.

۱۲ - هرگاه یکی از شماها به برادر خود برخورد کند باید محل نور پیشانی او را ببوسد (یعنی محل سجده در پیشانی).

۱۳ - هیچ مردمی با هم مشورت نکنند جز اینکه بدرستی رهبری شوند.

۱۴ - بکار بردن حرص (در طلب روزی) بکار بردن گناه است.

(تحف العقول)

معصوم پنجم

حضرت سید الشهداء (ع)

امام سوم

پیامبر (ص) فرمود :

«حُسَيْنٌ مِثِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ. أَحَبُّ اللَّهِ
مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا».

(حسین از من و من از حسینم. خداوند هر
کس که حسین (ع) را دوست بدارد
دوست می دارد).

صحیح ترمذی ص ۳۰۷ ج ۲

بزرگ فلسفه قتل شاه دین این است
که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است
حسین مظهر آزادی و آزادی است
خوشا کسی که چنین اش مرام و آیین است
ز خاک مردم آزاده بوی خون آید
نشان شیعه و آثار پیروی این است

(خوشدل تهرانی)

امام حسین(ع) فرزند دوم علی(ع) از فاطمه(ع) دختر پیغمبر اکرم(ص)، در سال چهارم هجری در سوم شعبان چشم به جهان گشود. آن حضرت پس از شهادت برادر بزرگوارش امام حسن(ع) به امر خدا و بنا به وصیت برادر به امامت رسید.

چنانکه در زندگی معصوم چهارم حضرت امام حسن(ع) اشاره کردیم، حضرت امام حسن(ع) به علت نفاق عده زیادی از لشکریان خود و فرار عبیدالله بن عباس سردار لشکرش به اردوی معاویه و فریفته شدن جمعی دیگر که به نقل تاریخ، دو سوم تمام لشکر بود و عهد شکنی های بقیه سپاه و اخلال خوارج و اوج تهمتها و سخنان ناروایی که به امام(ع) می گفتند، ناچار به پیشنهاد معاویه، برای صلح حاضر شد و ضمن قرارداد صلح، معاویه قبول کرد که: یاران علی(ع) و پیروان و شیعیان او در همه بلاد اسلامی از تعرض مصون و محفوظ باشند و علیه آنها مکر و حيله ای نیندیشد و پس از خود، کسی را به جانشینی انتخاب نکند. اما پس از صلح، در اندک زمانی نشان داد که برآستی به پیمان خود پای بند نیست. امام حسن(ع) برای مصالح اسلامی و عدم آمادگی اوضاع به نفع آل علی(ع) و جلوگیری از برادر کشی، پیشنهاد معاویه را برای صلح پذیرفته و

معاویه هم بظاهر تمام مواد صلحنامه را قبول کرده بود؛ ولی در حقیقت به اسلام عقیده‌ای نداشت و مانند پدرش ابوسفیان، اسلام ظاهری را از ترس یا بخاطر بهره‌مندیه‌های دنیایی پذیرفته و بتدریج پرده از کار برگرفت و هدف خود را که قدرت و حکومت است برای همگان بیان کرد و بی‌پایگی ایمان خود را - کم کم - روشن ساخت.

معاویه پس از صلح با امام حسن (ع) بیست سال زمامدار مطلق شام بود. ده سال در حیات امام حسن (ع) و ده سال دیگر در زمان امامت امام حسین (ع).

معاویه به علت سابقه و نفوذ امام حسن (ع) و همچنین به سبب عهدنامه‌ای که بسته بود، مجبور بود و گرچه به ظاهر - طغیان و تجاوز خود را محدود کند و گاهی با سازش و فریب، برای خود دوستانی فراهم کند و چون امام حسن (ع) را - در هر حال - مخالف بسیاری از هدفهای ضد اسلامی و جاه طلبانه خود می‌دید، توطئه شهادت آن حضرت را - با فریب جعه زوجه امام حسن (ع) - ترتیب داد و سبط اکبر پیامبر (ص) را در اواخر سال پنجاهم هجری شهید کرد. پس از شهادت امام حسن (ع) معاویه خود را برای اجرای مقاصد شوم خود آزادتر دید. به زجر و آزار و قتل شیعیان و هواخواهان حضرت علی (ع) - بیش از پیش - روی آورد. این دوران وحشت بار مصادف بود با امامت حضرت امام حسین (ع). امام حسین (ع) ده سال امامت نمود و تمام این مدت - بغیر از شش ماه آخر عمر - در خلافت معاویه گذشت. اوضاع و احوال به ناگوارترین صورت و در نهایت اختناق می‌گذشت. بازگشت به دوران جاهلیت و گستردن بساط سلطنت و شکوه درباری و خیف و میل بیت المال مسلمین و بخششهای ناروا و ظلم و ستمهایی که به

نام اسلام صورت می گرفت، محروم کردن کسانی که طرفدار آل علی (ع) بودند از حق مسلم خود از بیت المال و بخشیدن آنها به متملقین و چاپلوسان درباری و بالا تر از همه بی اعتبار کردن قوانین دین و احکام اسلامی و تباه کردن حدود الهی و بی اعتنائی به اوامر و نواهی خدا و رسول خدا (ص) همه موجبات نهضت بزرگ حسین (ع) را فراهم می کرد.

معاویه و دستیاران او تلاش بسیار داشتند که اهل بیت پیامبر (ص) را گوشه نشین کنند، و شیعیان شان را -بهر قیمت و بهر حيله- نابود و نام علی (ع) و آل علی (ع) را محو نمایند. و اگر نامی از آن بزرگوار می برند با ناسزا همراه باشد و دستگاه تبلیغ شام به مردم بقبولاند که ناسزاگویی به بزرگمردی چون علی (ع) اجر و پاداش اخروی دارد و عبادت است!

معاویه با برنامه های پلید و مزورانه خود در صدد بود پایه های حکومت و سلطنت فرزند پلیدش یزید شرابخوار فاسق را کم کم استوار سازد. وقتی نقشه معاویه درباره فرزندش یزید که به فسق و بدکاری مشهور بود، کم کم آشکار شد، گروهی از مسلمانان از این امر خشنود نبودند و زمزمه مخالفت، ساز کردند؛ ولی معاویه برای جلوگیری از ظهور مخالفت به سختگیریهای تازه تری دست زد.

امام حسین (ع) به خوبی می دانست که خانواده ابوسفیان اصولاً با اسلام و نام محمد بن عبدالله (ص) مخالفند و برای خاموش کردن نور اسلام هر چه در توان داشته اند بکار بسته اند. این نیت پلید را، بیش از همه معاویه داشت. برای درک این مطلب به نقل روایتی می پردازیم که در کتابهای معتبر آمده است.

«... مطرف بن مغیره گفت: من با پدرم در شام مهمان معاویه بودیم. خیرخوان امید ایران کتابخانه سید ایران کعبه صوفی طوس ایران

پدرم در دربار معاویه رفت و آمدی داشت. شبی از شبها پدرم از نزد معاویه برگشت ولی زیاد اندوهگین و ناراحت بود. من سبب آنرا پرسیدم. گفت این مرد یعنی معاویه مردی بسیار بد بلکه پلیدترین مردم روزگار است. گفتم مگر چه شده؟ گفت من به معاویه پیشنهاد کردم اکنون که توبه مراد خود رسیدی و دستگاه خلافت اسلامی را صاحب گشتی، بهتر است که در آخر عمر با مردم به عدالت رفتار نمایی و با فرزندان هاشم این قدر بد رفتاری نکنی، چون آنها هم خویش تو از ارحام تواند و اکنون چیز دیگری برای آنها باقی نمانده که بیم آن داشته باشی که بر تو خروج کنند. معاویه گفت: هیئات! هیئات! ابوبکر خلافت کرد و عدالت گستری نمود و بیش از این نشد که بمرد و نامش هم از بین رفت و نیز عمرو و عثمان همچنین مردند با اینکه با مردم نیکو رفتار کردند اما جز نامی باقی نگذاشتند و هلاک شدند ولی نام این مرد هاشمی (یعنی رسول خدا) را هر روزه پنج نوبت در مأذنه های دنیای اسلام فریاد می کنند: اشهد ان محمداً رسول الله.

حال پس از آنکه نام خلفای سه گانه بمیرد و نام «محمد» زنده باشد دیگر چه عملی باقی خواهد ماند جز آنکه نام «محمد» دفن شود و اسم او هم از بین برود^۱».

امام حسین (ع) و معاویه: امام حسین (ع) - تا برادر بزرگوارش زنده بود - نمی بایست با تصمیم برادرش که حجت خدا و امام (ع) بود، امامی که

۱ - مقدمه بررسی تاریخ عاشورا، دکتر محمد ابراهیم آیتی، صفحه ۱۷.

اطاعت از او بر هر مسلمانی واجب است و اطاعتش همانند اطاعت از خدا و رسول بود، مخالفت کند. از سوی دیگر، علت هایی که امام حسن (ع) را به صلح مجبور می کرد از نظر حضرت امام حسین (ع) پوشیده نبود. امام مجتبی (ع) کاری جز به فرمان عقل و مصلحت مسلمانان انجام نداد تا برادرش با آن موافق نباشد، و اگر امام حسین (ع) بجای برادر می بود، همان کاری را می کرد که امام حسن (ع) در زمان خود انجام داد. خط امامت و رهبری در هر حال یکی است، اما در روش (تاکتیک) به اقتضای زمان تفاوت وجود دارد: زمانی صلح زمانی شمشیر، زمانی دعا و زمانی دیگر ارشاد و تعلیم بکار می آید. چنانکه هریک از پیشوایان بزرگوار - در هر زمان - به نحوی با دستگاه جبار ستیزه کرده و پرچم حق را برپا داشته اند.

باری معاویه کم کم نقشه پلید خود را آشکار و مقدمات آن را فراهم می کرد. معاویه می خواست قدرت و سلطنت را در خاندان خود موروثی کند و با این عمل خطرناک، ریشه اسلام را بخشکاند.

می خواست یزید را امیر مؤمنین و زمامدار مسلمانان قرار دهد. یزیدی که جز عیش و مستی و لباس رنگارنگ پوشیدن هنری نداشت. یزیدی که به آسانی حرام محمد (ص) را حلال می کرد و کوچکترین پروایی نداشت. آری یزید است که می گوید:

وَإِنْ حُرِّمَتْ يَوْمَ عَلَى دِينَ أَحْمَدِ

أَذْرَهَا عَلَى دِينَ مَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ

یعنی: «اگر باده و شراب به دین محمد (ص) حرام شده است، جام می را به کیش مسیح پسر مریم به گردش در آور».

یزید کسی بود که از ازدواج با محارم خود - در حال مستی و بی

خبری - پرهیزی نداشت^۲.

یزید پیوسته در عیاشی و شرابخواری و میمون بازی و لهو و لعب غرق بود. یزید کسی بود که آنچه در دل داشت، یعنی کفر و الحاد و عدم اعتقاد به دین اسلام را در هنگام باده نوشی این چنین زمزمه می کرد:

«همنشینان من برخیزید و به نوای مستی افزای خوانندگان گوش دهید. جامهای پی در پی سر کشید و مذاکرات معانی علمی را کنار گذارید. نغمه دلپذیری که از دل چنگ و عود بیرون کشیده می شود مرا از ندای (الله اکبر) باز می دارد. من حوران بهشت را با دُردهای ته خم شراب عوض نمودم. این آهنگ هیجان انگیز موسیقی و این رقص اغوا کننده و این رقاصه ها که از اندام موزونشان موج شهوت می ریزد و آن پیاله های شراب عقیقی برای من بس است، نه حوران بهشتی خواهم و نه غیر آن».

معاویه برای چنین فرزند پلیدی بزور از مردم بیعت گرفت. ابتدا معاویه کار بیعت را در شهرهایی غیر از مدینه صورت داد. چون می دانست اهمیت مدینه از همه شهرها بیشتر است. ابتدا به مروان بن حکم دستور داد تا از مردم آن شهر بیعت بگیرد... حتی از حسین بن علی (ع) و... برای زمینه سازی معاویه به قصد حج از شام بیرون آمد و به مدینه رفت و با حسین بن علی (ع) و فرزند زبیر و فرزند عمر با خشونت سخن گفت. سپس مردم را در مسجد جمع کرد و درباره شایستگی یزید برای آنها سخن گفت و ضمن سخنرانی گفت: تمام مسلمانان جز شما بیعت کرده اند... امام حسین (ع) برخاست و سخن او را برید و فرمود: به خدا قسم

۲ - ترجمه بیت و مطالب مربوط به آن از کتاب (زینب ع) تالیف دبیر حاج سید جوادی - حاج سید حسن صفحه ۵۹ نقل شده است.

کسی را که پدرش از پدر و مادرش از مادر یزید و خودش از خود یزید بهتر و شایسته تر است کنار می گذاری و یزید را جلومی کشی؟ معاویه گفت: مثل اینکه خودت را می گویی؟ فرمود: آری.

معاویه گفت: اما سخن تو که مادرت از مادر یزید بهتر است، صحیح است زیرا که فاطمه دختر رسول خدا است و دین و سابقه درخشان وی بر کسی پوشیده نیست... و اما اینکه می گویی پدرت از پدر یزید بهتر بود، خدا پدر یزید را بر پدر تو برتری داد.

امام فرمود: این نادانی برای تو بس است که دنیای زود گذر را بر آخرت جاویدان برتری می دهی.

معاویه گفت: و اما اینکه می گویی خودت از یزید بهتر هستی به خدا قسم یزید برای امت محمد (ص) از تو بهتر و شایسته تر است.

امام (ع) فرمود: این سخن دروغ و بهتان است. آیا یزید شرابخوار و لاابالی از من بهتر است؟

معاویه چون این مخالفت آشکار را دید دستور داد در انجمنی که می خواهد بیعت بگیرد بالای سر هریک از آنها دو نفر مامور مسلح بگذارند تا اگر حرفی از دهان آنها خارج شد هماندم کارشان را بسازند. اما این کار از نظر امام حسین (ع) پذیرفتنی نبود و تلاش معاویه بجائی نرسید. بررسی حالات حضرت حسین (ع) نشان می دهد که آن حضرت در زمان معاویه همیشه به فکر قیام علیه حکومت ظالمانه آل ابوسفیان بود و پیوسته بدعت و خلافکاریهای او را یادآوری می فرمود، اما صلح برادر بزرگوارش حضرت مجتبی (ع) و وجود معاویه را مانع از قیام می دید و در انتظار فرصت

مناسب بسر می برد تا مردم، خود در جریان فساد دستگاه اموی قرار گیرند و از تبلیغات زهرا آگین علیه خاندان علی (ع) بخوبی آگاه شوند. برای این کار سالها وقت لازم بود که مردم مزه تلخ حکومت دیکتاتوری را بچشند تا ارزش قیام پاکمردی چون حسین (ع) را دریابند و آن را سرمشق خود - برای همیشه - قرار دهند.

اگر امام حسین (ع) در عصر معاویه نهضت خود را آغاز می کرد، معاویه با حيله گری و تدبیرهای مکارانه خود هم می توانست آن حضرت را بکشد و هم می توانست اثر خون پاک آن حضرت را خنثی نماید. اما سقوط دستگاه معاویه در راه منکرات و ستم و ناپاکی، کم کم زمینه را مساعد کرد و این امر در زمان یزید به اوج خود رسید. بناچار قیام خونین و حماسه جاوید فرزند پیامبر (ص) نیز به حد رشد خود رسید و آماده ظهور شد.

مقدمات حماسه جاوید کربلا : در سال شصتم از هجرت، روز پانزدهم رجب، معاویه از دنیا رفت و پسرش یزید بر تخت نشست. پیش از همه کار، تصمیم گرفت از حسین بن علی (ع) بیعت بگیرد. بدین منظور نامه ای به ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود، نوشت و از او خواست که هر چه زودتر از حسین بن علی (ع) بیعت بگیرد و به تأخیر این کار اجازه ندهد. ولید همان شب مأموری نزد امام حسین (ع) فرستاد و آن حضرت را به کاخ خود دعوت کرد. امام جماعتی از بستگان خود را فرا خواند و فرمود تا مسلح شوند و در رکاب وی به دارالحکومه بیایند و به آنان گفت: ولید مرا خواسته، گمان می کنم کاری پیشنهاد کند که من نتوانم انجام دهم. شما تا در خانه همراه من باشید، هرگاه صدای من بلند شد، وارد شوید و شر او

را از من دفع کنید. سپس امام(ع) نزد ولید آمد. ولید با خوشرویی و تواضع از امام(ع) استقبال کرد، سپس نامه را خواند و موضوع بیعت را در میان نهاد. مروان بن حکم نیز در مجلس حضور داشت. امام به ولید فرمود: «گمان نمی کنم که به بیعت پنهانی من قانع شوی. اگر خواستار بیعت من هستی باید این امر در حضور مردم باشد.» ولید گفت: آری بهتر است. امام(ع) فرمود: بنابر این تا بامداد فردا صبر کن. ولید گفت بفرمائید بروید تا فردا در جلسه همگانی شرکت کنید. مروان برای خوش خدمتی گفت: مگذار حسین بن علی بیرون رود. دیگر چنین فرصتی بدست نخواهد آمد. یا او را زندانی کن، یا از او بیعت بگیر، یا گردنش را هم اکنون بزن. امام از جای برخاست و آثار خشم در چهره نازنینش نمودار شد و فرمود:

ای پسر زن کبود چشم، تو مرا خواهی کشت یا ولید؟ به خدا قسم دروغ گفתי و گناهکار شدی. این بگفت و از نزد ولید بیرون رفت.

چون امام حسین(ع) بهیچوجه با بیعت موافق نبود به فاصله یک روز یعنی شب شنبه بیست و نهم ماه رجب سال ۶۰ هجری از مدینه خارج شد و راه مکه را در پیش گرفت.

امام(ع) وقتی با خانواده و عده ای از بستگان خود از مدینه خارج شد با قبر جد بزرگوارش(ص) و فاطمه زهرا(ع) و برادرش وداع کرد، برای برادرش محمد حنفیه که مردی بزرگوار و شجاع و باتقوا بود وصیت- نامه ای نوشت و در آن علاوه بر اعلام نهضت خود، جهت قیام خویش را نیز بیان فرمود و روشن نمود که در این قیام قصدی جز امر به معروف و نهی از منکر و زنده کردن دین خدا و روش جدش رسول خدا(ص) و پدرش علی مرتضی ندارد. نامه ای نیز به بنی هاشم نوشت و آنان را به یاری خویش

دعوت کرد. نامه‌ای نیز به اهل بصره نوشت و فلسفه قیام خود را برای آنها روشن نمود.

باری، امام حسین (ع) که پاسدار حق و عدالت اسلامی بود به مکه وارد شد، تا در آنجا که مرکز آمد و رفت مسلمانان از همه سرزمینهای اسلامی بود به اقدامات لازم دست زند و از طریق خطبه‌های بلیغ و روشن و نامه‌ها و گفتگوها مردم را به خطری که اسلام را تهدید می‌نماید آگاه سازد. چند ماه در مکه بود و برای معرفی یزید و نشان دادن چهره زشت و بدنام وی و کارگزارانش و بیدار کردن مردم مذاکرات و مکاتبات بسیار کرد. اقامت امام حسین (ع) در مکه ادامه داشت تا موسم حج فرا رسید.

مسلمانان جهان اسلام، دسته دسته، گروه گروه، وارد مکه و آماده انجام دادن اعمال حج شدند. در این موقع امام (ع) از هر موقع و هر موضع برای تبلیغ دین و ارشاد مردم و روشن کردن هدفهای مقدس خود و نابسامانی روزگار اسلام و مسلمین، برای مسلمانان سخن می‌گفت و نامه می‌نوشت. در این هنگام، امام (ع) اطلاع حاصل کرد که جمعی از کسان یزید بنام حج و در معنی برای ترور و قتل امام (ع) به سوی مکه گسیل شده‌اند و مأموریت دارند با سلاحی که در زیرلباس احرام پوشیده‌اند در ماه حرام و در کنار کعبه، خون پاک فرزند پیغمبر (ص) را بریزند. بدین جهت امام (ع) حج تمتع را به عمره مفرده تبدیل فرمود و برای گروهی از مردم ایستاده، سخنرانی کوتاهی کرد، و از آمادگی خود برای شهادت جهت زنده کردن دین جدش سخن گفت، و از مسلمانان در اجرای این مقصود کمک خواست، و فردای آن روز- هشتم ذیحجه- باخاندان و گروهی از یاران و برادران و خویشاوندان رهسپار عراق شد. عده‌ای از بزرگان قوم خواستند

مانع حرکت آن حضرت شوند اما امام فرمود: من نمی توانم با یزید بیعت کنم و حکومت ظلم و فسق را بپذیرم، اکنون برای رعایت حرمت خانه خدا، مکه را ترک می کنم.

دعوت مردم کوفه : مردم کوفه در مدت پنج سال حکومت عادلانه علی (ع) با گوشه هایی از فضایل مولی (ع) آشنایی داشتند و به زهد و تقوا و عدالت علی (ع) و خاندانش معتقد بودند. کوفیان شنیدند که امام حسین (ع) از بیعت با یزید امتناع فرموده و به مکه آمده است. بدین جهت نامه های فراوانی به حضرت حسین (ع) نوشتند و او را برای عزیمت به کوفه دعوت نمودند.

امام حسین (ع) ابتدا عموزاده خود - مسلم بن عقیل - را که مردی کاردان، رشید، شجاع و فداکار بود به کوفه فرستاد تا مردم را بیازماید و بدرستی دعوت آنها پی ببرد. کوفیان ابتدا مقدمش را گرمی داشتند و ۱۲ هزار نفر با وی بیعت کردند و با شور و شعف چشم براه امام حسین (ع) نشستند. مسلم به امام (ع) نامه نوشت و اوضاع مساعد کوفه و اشتیاق مردم آن سامان را به امام گزارش داد.

از طرفی دستگاه اموی که از این دعوت هراسان شده بود عیدالله بن زیاد را که مردی خونخوار و بیرحم بود به حکومت کوفه تعیین کرد. عیدالله به کوفه آمد و مردم را با تهدید و تطمیع از دور مسلم بن عقیل پراکنده کرد، بطوری که در پایان امر، مسلم تنها ماند. سرانجام سربازان خونخوار عیدالله، مسلم را محاصره کردند. مسلم با شجاعت و مقاومت شگفت انگیزی در برابر آنها ایستاد، ولی سرانجام دستگیر و شهید شد. حزن یزید ریاحی که

چندی بعد در صف یاران و شهدای کربلا درآمد، مأمور شد راه را بر حسین بن علی (ع) که به طرف کوفه روان بود ببندد؛ اما حسین (ع) که برای فداکاری و جنگ با یزید تصمیم قاطع گرفته بود، در بین راه کوفه از مرگ مسلم عموزاده اش اطلاع حاصل کرد با وجود این به راه خود ادامه داد.

حرّ خواست به دستور عبیدالله پسر زیاد آن حضرت را وادار به تسلیم نماید، اما فرزند پیامبر (ص) حاضر به تسلیم نشد، و راه خود را به سمت دیگر کج کرد تا روز دوم محرم در سرزمینی که «کربلا» نامیده می شود فرود آمد.

امام حسین (ع) پیش از آنکه به کربلا وارد شود در محلی بنام «بیضه» خطبه ای ایراد فرمود و در آن خطبه که خطاب به خُر و لشکریان وی و حاضران در آن محل بود، درباره نهضت مقدّس خود و علت های آن سخن گفت، اینک فرازهایی از آن خطبه مهم:

«ای مردم، هر کس ببیند که حکومتی ستم پیشه کرده و به حریم قوانین الهی تجاوز می کند، و عهد و پیمان خدا را می شکند، و با سنت و روش رسول خدا (ص) مخالفت می نماید، در این موقع هر کس از عمل ستمگرانه او جلوگیری ننماید، بر خداوند حق است که چنین کسی را با ستمکار عذاب کند...». سپس اشاره به حکومت جابرانه یزید کرد و فرمود:

«اینان اطاعت خدا را پشت سر انداخته اند، و پیروی از شیطان را پیش گرفته اند. حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام می دانند. اینک من که فرزند علی بن ابیطالب (ع) و فاطمه زهرا (ع) دختر رسول خدا هستم، از همه شایسته ترم که در مقام جلوگیری از این کارها برآیم... اگر همچنان که در نامه های خود نوشته اید حاضرید مرایاری کنید به سعادت ابدی خواهید رسید».

سپس امام حسین(ع) در منزل «شراف» با یاران خود و لشکریان حُرّبن یزید نماز خواند، و همگی در نماز ظهر و عصر با امام(ع) نماز خواندند و بعد از نماز به آن مردم فرمود:

«ای مردم اگر شما مردمی با تقوا باشید و حق را از آن اهل حق بدانید این کار، خدا را خشنود می سازد. ما خاندان پیغمبر(ص) شایسته تریم که پیشوا و زمامدار شما باشیم، از این کسانی که امروز بر سر کارند و بر شما ستم و تعدی می کنند. اگر رأی شما غیر آن است که نامه ها و فرستادگان شما حکایت می کند، بر می گردم».

حُرّبن یزید گفت: به خدا قسم که من از این نامه ها اطلاعی ندارم. امام(ع) به یکی از یاران خود فرمود دو ظرف از نامه های مردم کوفه را پیش حُرّبریزد. حُرّ گفت: من از نامه ها خبری ندارم بلکه مأموریت دارم شما را به نزد ابن زیاد ببرم. امام فرمود: مرگ از این کار به تو نزدیکتر است. سپس امام(ع) به یاران خود دستور داد سوار شوند و برگردند. حرّ مانع شد و به گمان خود به نصیحت امام(ع) پرداخت و گفت: تو را به خدا قسم جنگ مکن که اگر جنگ کردی کشته می شوی. امام(ع) برآشت و فرمود: آیا مرا با مرگ می ترسانی؟ مگر با کشتن من آسوده خواهید شد و مشکلاتان حل خواهد گردید؟.

سخنان گهربار حضرت حسین(ع) را همه شنیدند، اما تنها یک دل آگاه بود که آنرا شنید و در آن اثر کرد، و آن خود حُرّ بود که بامداد روز عاشورا به اردوگاه حق پیوست و در راه حسین(ع) شهید شد.

روز پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم امام حسین(ع) در یکی از نواحی نینوا به نام «کربلا» فرود آمد، و خیمه و خرگاه خاندان

عصمت و طهارت بر افراشته شد. فردای آن روز عمر بن سعد با چهار هزار نفر از کوفه رسید و در مقابل امام علیه السلام جای گرفت.

از آن روز به بعد مذاکرات فراوانی صورت گرفت که حاصل آنها این پیشنهاد بود که امام حسین (ع) برای تسلیم در برابر یزید و بیعت با او آماده گردد. حسین بن علی (ع) می فرمود «من زیر بار ذلت نمی روم و دست در دست یزید نمی گذارم. من مرگ در راه خدا را جز سعادت و زندگی با ستمگران را جز هلاکت و بدبختی نمی دانم».

آری :

مرد خدای تن به مذلت نمی دهد

انسان به کسب عزت و ذلت مخیر است

سرانجام در روز عاشورای سال ۶۱ هجری مهمترین حادثه غم انگیز و در عین حال درخشان و حماسی تاریخ اسلام بلکه جهان به وقوع پیوست. امام حسین (ع) و فرزندانش و یارانش تا پای جان مردانه ایستادگی کردند، و هرگونه مصیبت را - برای زنده نگهداشتن اسلام و برپاداشتن حق - به جان خریدند، و جان عزیز را فدا کردند تا کاخ ستم دودمان ظلم و فساد بنی امیه را واژگون کنند، و چهره زشت ستم را به مردم بشناسانند.

امام حسین (ع) از آغاز تا پایان روز عاشورا با مصیبتها و سختی هایی روبرو شد، که کوچکترین آنها به تنهایی آدمی را از پای درمی آورد، ولی آن مرد حق، با ایمان کامل و اعتمادی که به خداوند داشت از همه آن امتحانها و رنجها با سربلندی بیرون آمد، و تن و روح بلند خود را به ذلت و خواری نسپرد، و با کمال شهامت فرمود:

«به خدا قسم دستم را مانند فردی ذلیل پیش شما نمی آورم، و همچون

بردگان از پیش شما فرار نمی کنم». باری، روز عاشورا جنگ به شدت آغاز شد. غلامان و یاران و اصحاب و بنی هاشم هریک به نوبه خود با چند تن جنگیدند و رجز می خواندند و با اشعار و رجزهای بلیغ و فصیح و کوتاه خود حقیقت قیام خود را روشن می ساختند و دلیل حمایت خود را از امام (ع) بیان می کردند. حضرت زینب (ع) خواهر امام حسین (ع) در این گیرودار شگفت انگیز، چون کوهی استوار و پابرجا به آرام کردن زنان و کودکان و یاری امام (ع) و همراهی با آورندگان اجساد مطهر شهیدان و از همه مهمتر مواظبت از فرزند عزیز امام (ع) - حضرت سجاد (ع) - که بنا به مصلحت الهی در آن روزها مریض و تبدار بود با دقت می کوشید. زینب (ع) از پایان کار و آسار جهاد بزرگ حسینی با خبر بود. بردباری و شکیبایی خود را حفظ می فرمود.

هر چه فشار بیشتر می شد و یاران عزیز امام به خاک می افتادند و تعدادشان روبه کاهش می گذاشت؛ امام (ع) چون گل بهاری شکفته تر می شد، و بر روی شاهد شهادت لبخند می زد. جنگ تا عصر عاشورا ادامه یافت. شاید هشت ساعت بدون وقفه نبرد تن به تن و حملات دسته جمعی ۷۲ نفر با سی هزار نفر بطول انجامید. چه واقعه شگفت آوری! یک تن و یک دریا لشکر! آری حسین (ع) جام بلای عشق را یکجا بسر کشید و سر بر خاک داغ کربلا نهاد، در حالی که سراسر بدنش پر از زخمهای جانکاه بود و خون چون فواره از زخمها فوران می کرد. اما در این حال - مثل همیشه - بیاد محبوب و معشوق خود، خدا بود، و چنین مناجات می کرد:

رضاً بقضائک و صبراً علی بلائک، لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین. به قضا و حکم تو راضی ام، بر بلایی که تو فرستی شکیبایم،

جز تو معبود و مقصودی ندارم، ای فریاد رس ستمدیدگان و فریاد خواهان.
بعد از این، آتش زدن خیمه ها و اسارت خاندان پاک سیدالشهدا و
رفتن به کوفه و شام و سرانجام رسیدن به مدینه پیش می آید که هریک
واقعۀ ایست جانکاه، و هرگام آن خون از دیده شیعه و دوستانشان جاری
می سازد.

«درود خدا بر توباد ای سرور شهیدان».

از سخنان حضرت سیدالشهداء علیه السلام :

۱ - مردم بندگان دنیا هستند، دین بر سر زبان آنها قرار دارد، تا آنجا
که دین زندگی مادی آنان را تأمین می نماید به آن تظاهر می کنند ولی
هنگامی که گرفتار شدند (و دین در جهتی مخالف منافع آنان قرار گرفت)
در این هنگامه ها دینداران واقعی کم اند.

۲ - چون پای امتحان در میان آید، مردم را می توان شناخت (آن گاه
می توان دانست که دیندار واقعی کیست؟).

۳ - نیکوکاری و احسان باید مانند باران رحمت شامل حال آشنا و
بیگانه هر دو بشود.

۴ - هنگام سفر به کربلا می فرمود: راستی این دنیا دگرگونه و
ناشناس شده، و خیرش رفته و از آن جز نمی که بر کاسه نشیند نمانده و جز
زندگی و بال آوری. راستی که من مرگ را جز سعادت نمی دانم و زندگی
با ظالمان را جز هلاکت نمی شناسم...

۵ - به مردی که در نزد آن حضرت از دیگری بد می گفت فرمود:
«دست از غیبت بردار که غیبت نان خورش سگهای دوزخ است».

۶ - غافلگیر کردن خدا بنده را در این است که به او نعمت فراوان دهد و شکرگزاری را از او بگیرد.

۷ - فرمود : چنین نیست که احسان کردن به نا اهل هدر باشد، بلکه احسان بمانند باران تند است که به نیک و بد هر دو می رسد.

معصوم ششم

حضرت امام زین العابدین (ع)

امام چهارم

«هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَطَائِفَةَ
وَالْبَيْتِ يَغْرِفُهُ وَالْحِجْلُ وَالْحَرَمُ».
«این، که تو او را نمی شناسی، همان
کسی است که سرزمین «بطحا» جای
گامهایش را می شناسد و کعبه و حلقه و
حرّم درشناسانش همدم و همقدمند. این،
فرزند بهترین همگی بندگان خداست...
این، همان علی است، که پدرش
پیامبر خداست. این، فرزند فاطمه سرور
بانوان جهان است...»

آری، اوبه قلّه مجد و عظمت و ستیغ
جلال و عزّتی نسب همی بَرَد که مسلمانان
عرب و عجم از رسیدن به آن فرومانده و به
زانودر آمده اند... (ترجمه از قصیده فرزدق)

نام معصوم ششم علی (ع) است. وی فرزند حسین بن علی بن ابیطالب (ع) و ملقب به «سجاد» و «زین العابدین» می باشد. امام سجاد در سال ۳۸ هجری در مدینه ولادت یافت. حضرت سجاد در واقعه جانگداز کربلا حضور داشت ولی به علت بیماری و تب شدید از آن حادثه جان سلامت برد، زیرا جهاد از بیمار برداشته شده است و پدر بزرگوارش - با همه علاقه ای که فرزندش به شرکت در آن واقعه داشت - به او اجازه جنگ کردن نداد. مصلحت الهی این بود که آن رشته گسیخته نشود و امام سجاد وارث آن رسالت بزرگ، یعنی امامت و ولایت گردد. این بیماری موقت چند روزی بیش ادامه نیافت و پس از آن حضرت زین العابدین ۳۵ سال عمر کرد که تمام آن مدت به مبارزه و خدمت به خلق و عبادت و مناجات با حق سپری شد. سن شریف حضرت سجاد (ع) را در روز دهم محرم سال ۶۱ هجری که بنا به وصیت پدر و امر خدا و رسول خدا (ص) به امامت رسید به اختلاف روایات در حدود بیست و چهار سال نوشته اند. مادر حضرت سجاد بنا بر مشهور «شهربانو» دختر یزدگرد ساسانی بوده است.^۱

۱ - مادر امام سجاد یعنی شهربانو دختر یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی ایران در حدود ۲۴ سال پیش از واقعه کربلا وفات کرده بود. نقل از (بررسی تاریخ عاشورا) دکتر محمد ابراهیم

آنچه در حادثه کربلا بدان نیاز بود، بهره‌برداری از این قیام و حماسه بی‌نظیر و نشر پیام شهادت حسین (ع) بود، که حضرت سجاد (ع) در ضمن اسارت با عمه‌اش زینب (ع) آن را با شجاعت و شهامت و قدرت بی‌نظیر در جهان آن روز فریاد کردند. فریادی که طنین آن قرن‌هاست باقی مانده و برای همیشه جاودان خواهد ماند. واقعه کربلا با همه ابعاد عظیم و بی‌مانندش پر از شور حماسی و وفا و صفا و ایمان خالص در عصر روز عاشورا ظاهراً پایان آمد؛ اما مأموریت حضرت سجاد (ع) و زینب کبری از آن زمان آغاز شد. اهل بیت اسیر را از قتلگاه عشق و راهیان بسوی (الله) و از کنار نعش‌های پاره پاره بخون خفته جدا کردند. حضرت سجاد (ع) را در حال بیماری بر شتری بی‌هودج سوار کردند و دوپای حضرتش را از زیر شکم آن حیوان به زنجیر بستند. سایر اسیران را نیز بر شتران سوار کرده روانه کوفه نمودند. کوفه‌ای که در زیر سنگینی و خفقان حاکم بر آن بهت زده بر جای مانده بود، و جرأت نفس کشیدن نداشت، زیرا ابن زیاد دستور داده بود رؤسای قبایل مختلف را به زندان اندازند و مردم را گفته بود بدون اسلحه از خانه‌ها خارج شوند. در چنین حالتی دستور داد سرهای مقدس شهداء را بین سرکردگان قبایلی که در کربلا بودند تقسیم و سر امام شهید حضرت اباعبدالله الحسین را در جلو کاروان حمل کنند. بدین صورت کاروان را وارد شهر کوفه نمودند. عبیدالله زیاد می‌خواست وحشتی در مردم ایجاد کند و این فتح نمایان خود را به چشم مردم آورد. با این تدبیرهای امنیتی چه شد که نتوانستند جلو بیانات آتشین و پیام کوبنده زن پولادین تاریخ حضرت زینب را بگیرند؟ گویی مردم کوفه تازه از خواب بیدار شده و دریافته‌اند که این اسیران اولاد علی (ع) و فرزندان پیغمبر اسلام (ص) می‌باشند که

مردانشان در کربلا نزدیک کوفه به شمشیر بیداد کشته شده‌اند. همه از مردم برخاست و کم کم تبدیل به گریه شد. حضرت سجاد(ع) در حال اسارت و خستگی و بیماری به مردم نگریست و فرمود: اینان بر ما می‌گیرند؟ پس عزیزان ما را چه کسی کشته است؟ زینب خواهر حسین(ع) مردم را امر به سکوت کرد و پس از حمد و ثنای خداوند متعال و درود بر پیامبر گرانقدرش، حضرت محمد(ص) فرمود: «... ای اهل کوفه، ای حیل‌گران و مکراندیشان و غداران، هرگز این گریه‌های شما را سکون مباد. مثل شما، مثل زنی است که از بامداد تا شام رشته خویش می‌تابید و از شام تا صبح بدست خود باز می‌گشاد. هشدار که بنای ایمان بر مکر و نیرنگ نهاده‌اید...».

سپس حضرت زینب(ع) مردم کوفه را سخت ملامت فرمود و گفت: «همانا دامان شخصیت خود را با عاری و ننگی بزرگ آلوده کردید که هرگز تا قیامت این آلودگی را از خود نتوانید دور کرد. خواری و ذلت بر شما باد. مگر نمی‌دانید کدام جگر گوشه از رسول‌الله(ص) را بشکافتید، و چه عهد و پیمان که بشکستید، و بزرگان عترت و آزادگان ذریه او را به اسیری بردید، و خون پاک او به ناحق ریختید...».

مردم کوفه آن چنان ساکت و آرام شدند که گویی مرغ بر سر آنها نشسته!

سخنان کوبنده زینب(ع) که گویا از حلقوم پاک علی(ع) خارج می‌شد، مردم بیوفای کوفه را دچار بهت و حیرت کرد. شگفتا این صدای علی(ع) است که گویا در فضای کوفه طنین انداز است...
امام سجاد(ع) عمه‌اش را امر به سکوت فرمود.

ابن زیاد دستور داد امام سجاد(ع) و زینب کبری و سایر اسیران را به مجلس وی آوردند، و در آن جا جسارت را نسبت به سر مقدس حسین(ع) و اسیران کربلا به حدّ اعلا رسانید، و آنچه در چنّه دناّت و رذالت داشت نشان داد، و آنچه لازمه پستی ذاتش بود آشکار نمود.

پیام خون و شهادت: ابن زیاد یا پسر مرجانه اسیران کربلا را پس از مکالماتی که در مجلس او با آنان روی داد، دستور داد به زندانی پهلوی مسجد اعظم کوفه منتقل ساختند، و دستور داد سر مقدس امام(ع) را در کوچه ها بگردانند تا مردم دچار وحشت شوند.

یزید در جواب نامه ابن زیاد که خبر شهادت حسین(ع) و یارانش و اسیر کردن اهل و عیالش را به او نوشته بود، دستور داد: سر حسین(ع) و همه یارانش را و همه اسیران را به شام بفرستند. بر دست و پا و گردن امام همام حضرت سجاد زنجیر نهاده بر شتر سوارش کردند و اهل بیت را چون اسیران روم و زنگبار بر شتران بی جهاز سوار کردند و راهی شام نمودند. اهل بیت عصمت از راه بعلبک به شام وارد شدند. روز اول ماه صفر سال شصت و یکم هجری- شهر دمشق غرق در شادی و سرور است زیرا یزید اسیران کربلا را که اولاد پاک رسول الله هستند، افراد خارجی و یاغیگر معرفی کرده که اکنون در چنگ آنهایند- یزید دستور داد اسیران و سرهای شهداء را از کنار «جیرون» که تفریحگاه خارج از شهر و محل عیش و عشرت یزید بود عبور دهند. یزید از منظر جیرون اسیران را تماشا می کرد و شاد و مسرور به نظر می رسید. همچون فاتحی بلامنازع!

در کنار کوچه ها مردم ایستاده بودند و تماشا می کردند. پیرمردی از

شامیان جلو آمد و در مقابل قافله اسیران بایستاد و گفت: «شکر خدای را که شما را کشت و شهرهای اسلام را از شر مردان شما آسوده ساخت و امیرالمؤمنین یزید را بر شما پیروزی داد».

امام زین العابدین (ع) به آن پیرمردی که در آن سن و سال از تبلیغات زهرآگین اموی در امان نمانده بود فرمود: «ای شیخ، آیا قرآن خوانده ای؟». گفت: آری. فرمود: این آیه را قرائت کرده ای: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ۲. گفت: آری.

امام (ع) فرمود: آن خویشاوندان که خداوند تعالی به دوستی آنها امر فرموده، و برای رسول الله اجر رسالت قرار داده مائیم. سپس آیه تطهیر را که در حق اهل بیت پیغمبر (ص) است تلاوت فرمود:

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» ۳.

پیرمرد گفت: این آیه را خوانده ام. امام (ع) فرمود «مراد از این آیت مائیم که خداوند ما را از زهر آرایش ظاهر و باطن پاکیزه داشته است.» پیرمرد بسیار تعجب کرد و گریست و گفت چقدر من بی خبر مانده ام. سپس به امام (ع) عرض کرد: اگر توبه کنم آیا توبه ام پذیرفته است؟ امام (ع) به او اطمینان داد. این پیرمرد را بخاطر همین آگاهی شهید کردند.

باری، قافله اسیران راه خدا را در جلو مسجد جامع دمشق متوقف ساختند. سپس آنها را در حالی که به طنابها بسته بودند به زندانی منتقل کردند. چند روزی را در زندان گذراندند. زندانی خراب. بهر حال یزید در نظر داشت با دعوت از برجستگان هر مذهب و سفیران و بزرگان و چاپلوسان

۲ - سورة شوری، آیه ۲۲.

۳ - سورة احزاب، آیه ۴۲.

درباری مجلسی فراهم کند تا پیروزی ظاهری خود را به همه نشان دهد. در این مجلس یزید همان جسارتی را نسبت به سر مقدس حضرت سیدالشهداء انجام داد که ابن زیاد دست نشاندۀ پلیدش در کوفه انجام داده بود. چوبدستی خود را بر لب و دندانی نواخت که بوسه گاه حضرت رسول الله (ص) و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهما السلام بوده است. وقتی زینب (ع) این جسارت را از یزید مشاهده فرمود و اولین سخنی که یزید به حضرت سید سجاد (ع) گفت چنین بود «شکر خدای را که شما را رسوا ساخت» بی درنگ حضرت زینب (ع) در چنان مجلسی بپا خاست. دلش بجوش آمد و زبان به ملامت یزید و یزیدیان گشود و با فصاحت و بلاغت علوی پیام خون و شهادت را بیان فرمود، و در سنگرافشاگری پرده از روی سیه کاری یزید و یزیدیان برداشت، و خلیفه مسلمین را رسواتر از مردم کوفه نمود. اما یزید سر به زیر انداخت و آن ضربات کوبنده و برباد دهنده شخصیت کاذب خود را تحمل کرد، و تنها برای جواب بیتی خواند که ترجمه آن اینست:

«ناله و ضجه از داغدیدگان رواست و زنان اجیر نوحه کننده را مرگ در گذشته آسان است».

امام سجاد (ع) در دمشق: علاوه بر سخنانی که حضرت سجاد (ع) با استناد به قرآن کریم فرمود و حقیقت را آشکار کرد، حضرت زین العابدین (ع) وقتی با یزید روبرو شد. در حالی که از کوفه تا دمشق زیر زنجیر بود. فرمود: ای یزید، به خدا قسم، چه گمان می بری اگر پیغمبر خدا (ص) ما را به این حال بنگرد؟ این جمله چنان در یزید اثر کرد که

دستور داد زنجیر را از آن حضرت برداشتند، و همه اطرافیان از آن سخن گریستند.

فرصت بهتری که در شام به دست امام چهارم آمد روزی بود که خطیب رسمی بالای منبر رفت، و در بدگویی علی (ع) و اولاد طاهرینش و خوبی معاویه و یزید داد سخن داد. امام سجاد (ع) به یزید گفت به من هم اجازه می دهی روی این چوبها بروم، و سخنانی بگویم که هم خدا را خشنود سازد و هم برای مردم موجب اجر و ثواب باشد؟ یزید نمی خواست اجازه دهد، زیرا از علم و معرفت و فصاحت و بلاغت خانواده عصمت علیهم السلام آگاه بود و بر خود می ترسید. مردم اصرار کردند. ناچار یزید قبول کرد. امام چهارم (ع) پای به منبر گذاشت و آن چنان سخن گفت که دلها از جا کنده شد و اشکها یکباره فرو ریخت، و شیون از میان زن و مرد برخاست. خلاصه بیانات امام (ع) چنین بود:

«ای مردم شش چیز را خدا به ما داده است و برتری ما بر دیگران بر هفت پایه است. علم نزد ماست، حلم نزد ماست، جود و کرم نزد ماست، فصاحت و شجاعت نزد ماست، دوستی قلبی مؤمنین مال ماست. خدا چنین خواسته است که مردم با ایمان ما را دوست بدارند، و این کاری است که دشمنان ما نمی توانند از آن جلوگیری کنند.»

سپس فرمود: «پیغمبر خدا محمد (ص)، از ماست، وصی او علی بن ابیطالب از ماست، حمزه سید الشهداء از ماست، جعفر طیار از ماست، دو سبط این امت حسن و حسین (ع) از ماست، مهدی این امت و امام زمان از ماست.»

سپس امام خود را معرفی کرد و کار بجایی رسید که خواستند سخن

امام را قطع کنند، پس دستور دادند تا مؤذن اذان بگوید. امام (ع) سکوت کرد. تا مؤذن گفت: اشهد ان محمداً رسول الله. امام عمامه از سر برگرفت و گفت: ای مؤذن ترا به حق همین محمد خاموش باش. سپس روبه یزید کرد و گفت: آیا این پیامبر ارجمند جدّ تو است یا جدّ ما؟ اگر بگویی جدّ تو است همه می دانند دروغ می گویی، و اگر بگویی جدّ ماست پس چرا فرزندش حسین (ع) را کشتی؟ چرا فرزندانش را کشتی؟ چرا اموالش را غارت کردی؟ چرا زنان و بچه هایش را اسیر کردی؟ سپس امام (ع) دست برد و گریبان چاک زد و همه اهل مجلس را منقلب نمود. براستی آشوبی بپا شد. این پیام حماسی عاشورا بود که به گوش همه می رسید. این ندای حق بود که به گوش تاریخ می رسید.

یزید در برابر این اعتراضها زبان به طعن و لعن ابن زیاد گشود، و حتی بعضی از لشکریان را که همراه اسیران آمده بودند - بظاهر - مورد عتاب و سرزنش قرار داد. سرانجام بیمناک شد و از آنان روی پوشید و سعی کرد کمتر با مردم تماس بگیرد.

بهر حال، یزید بر اثر افشاگریهای امام (ع) و پریشانحالی اوضاع مجبور شد در صدد استمالت و دلجویی حال اسیران برآید. از امام سجاد (ع) پرسید: آیا میل دارید پیش ما در شام بمانید یا به مدینه بروید؟ امام سجاد (ع) و زینب کبری فرمودند: میل داریم پهلوی قبر جدمان در مدینه باشیم.

حرکت به مدینه: در ماه صفر سال ۶۱ هجری اهل بیت عصمت با جلال و عزت بسوی مدینه حرکت کردند. نعمان بن بشیر با پانصد نفر به

دستور یزید کاروان را همراهی کرد. امام سجاد و زینب کبری و سایر اهل بیت به مدینه نزدیک می شدند. امام سجاد(ع) محلی در خارج شهر مدینه را انتخاب فرمود و دستور داد قافله در آنجا بماند. نعمان بن بشیر و همراهانش را اجازه مراجعت داد. امام(ع) دستور داد در همان محل خیمه هایی برافراشتند. آنگاه به بشیر بن جذلم فرمود مرثیه ای بسرای و مردم مدینه را از ورود ما آگاه کن. بشیر یکسر به مدینه رفت و در کنار قبر رسول الله(ص) با حضور مردم مدینه ایستاد و اشعاری سرود که ترجمه آن چنین است:

«هان! ای مردم مدینه شما را دیگر در این شهر امکان اقامت نماند، زیرا که حسین(ع) کشته شد، و اینک این اشکهای من است که روان است. آوخ! که پیکر مقدسش را که به خاک و خون آغشته بود در کربلا بگذاشتند، و سرش را برنیزه شهر به شهر گردانیدند». شهریکباره از جای کنده شد. زنان بنی هاشم صدا به ضجه و ناله و شیون برداشتند. مردم در خروج از منزلهای خود و هجوم به سوی خارج شهر بر یکدیگر سبقت گرفتند. بشیر می گوید: اسب را رها کردم و خود را به عجله به خیمه اهل بیت پیغمبر رساندم. در این موقع حضرت سجاد(ع) از خیمه بیرون آمد و در حالی که اشکهای روان خود را با دستمالی پاک می کرد به مردم اشاره کرد ساکت شوند، و پس از حمد و ثنای الهی لب به سخن گشود و از واقعه جانگداز کربلا سخن گفت. از جمله فرمود: «اگر رسول الله(ص) جد ما به قتل و غارت و زجر و آزار ما دستور می داد، بیش از این بر ما ستم نمی رفت، و حال اینکه به حمایت و حرمت ما سفارش بسیار شده بود. به خدا سوگند به ما رحمت و عنایت فرماید و از دشمنان ما انتقام بگیرد».

سپس امام سجاد(ع) و زینب کبری(ع) و یاران و دلسوختگان عزای

حسینی وارد مدینه شدند. ابتدا به حرم جدّ خود حضرت رسول الله (ص) و سپس به بقیع رفتند و شکایت مردم جفا پیشه را با چشمانی اشک ریزان بیان نمودند. مدتها در مدینه عزای حسینی برقرار بود. و امام (ع) و زینب کبری از مصیبت بی نظیر کربلا سخن می گفتند و شهادت هدفدار امام حسین (ع) را و پیام او را به مردم تعلیم می دادند و فساد دستگاه حکومت را برملا می کردند تا مردم به عمق مصیبت پی ببرند و از ستمگران روزگار انتقام خواستن را یاد بگیرند.

آنروز در جهان اسلام چهار نقطه بسیار حساس و مهم بود: دمشق، کوفه، مکه و مدینه حرم مقدس رسول الله مرکز یادها و خاطره اسلام عزیز و پیامبر گرامی (ص). امام سجاد در هر چهار نقطه نقش حساس ایفا فرمود، و به دنبال آن بیداری مردم و قیامها و انقلابات کوچک و بزرگ و نارضایتی عمیق مردم آغاز شد. از آن پس تاریخ اسلام شاهد قیامهایی بود که از رستخیز حسینی در کربلا مایه می گرفت، از جمله واقعه حرّه که سال بعد اتفاق افتاد، و کارگزاران یزید در برابر قیام مردم مدینه کشتارهای عظیم براه انداختند. اولاد علی (ع) هریک در گوشه و کنار در صدد قیام و انتقام بودند تا سرانجام به قیام ابومسلم خراسانی و انقراض سلسله ناپاک بنی امیه منتهی شد.

مبارزه و انتقاد از رفتار خود خواهانه و غیر عادلانه خلفای بنی امیه و بنی عباس به صورتهای مختلف در مسلمانان بخصوص در شیعیان علی (ع) در طول تاریخ زنده شد و شیعه به عنوان عنصر مقاوم و مبارز که حامل پیام خون و شهادت بود در صحنه تاریخ معرفی گردید. گرچه شیعیان همیشه زجرها دیده و شکنجه ها بر خود هموار کرده اند، ولی همیشه این روحیه

انقلابی را حتی تا امروز-پس از چهارده قرن- در خود حفظ کرده اند.

امام سجاد(ع) گرچه بظاهر در خانه نشست ولی همیشه پیام شهادت و مبارزه را در برابر ستمگران به زبان دعا و وعظ بیان می فرمود و با خواص شیعیان خود مانند «ابوحمزه ثمالی» و «ابوخالد کابلی» و... در تماس بود، و در عین حال به امر به معروف و نهی از منکر اشتغال داشت، و شیعیان خاص وی معارف دینی و احکام اسلامی را از آن حضرت می گرفتند، و در میان شیعیان منتشر می کردند، و از این راه ابعاد تشیع توسعه فراوانی یافت.

بر اثر این مبارزات پنهان و آشکار بود که برای بار دوم امام سجاد را به امر عبدالملک خلیفه اموی، با بند و زنجیر از مدینه به شام جلب کردند، و بعد از زمانی به مدینه برگرداندند^۴.

امام سجاد(ع) در مدت ۳۵ سال امامت با روشن بینی خاص خود هر جا لازم بود، برای بیداری مردم و تهییج آنها علیه ظلم و ستمگری و گمراهی کوشید، و در موارد بسیاری به خدمات اجتماعی وسیعی در زمینه حمایت بینوایان و خاندانهای بی سرپرست پرداخت، و نیز از طریق دعاهایی که مجموعه آنها در صحیفه سجادیه گردآمده است، به نشر معارف اسلام و تهذیب نفس و اخلاق و بیداری مردم اقدام نمود.

صحیفه سجادیه : که از ارزنده ترین آثار اسلامی است شامل ۵۷ دعا است که مشتمل بر دقیق ترین مسائل توحیدی و عبادی و اجتماعی و اخلاقی است، و بدان زبور آل محمد (ص) نیز می گویند.

یکی از حوادث تاریخ که دورنمایی از تلائؤ شخصیت امام سجاد(ع) را به ما می‌نمایاند - گرچه سراسر زندگی امام درخشندگی و شور ایمان است - قصیده‌ای است که فرزددق شاعر در مدح امام(ع) در برابر کعبه معظمه سروده.

مورخان نوشته‌اند: «در دوران حکومت ولید بن عبدالملک اموی، ولیعهد و برادرش هشام بن عبدالملک به قصد حج، به مکه آمد و به آهنگ طواف قدم در مسجد الحرام گذاشت. چون به منظور استلام^۵ حجرالأسود به نزدیک کعبه رسید، فشار جمعیت میان او و حطیم حائل شد، ناگزیر قدم واپس نهاد و بر منبری که برای وی نصب کردند، به انتظار فروکاستن ازدحام جمعیت بنشست و بزرگان شام که همراه او بودند در اطرافش جمع شدند و به تماشای مطاف پرداختند. در این هنگام کوکبه جلال حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که سیمایش از همگان زیباتر و جامه‌هایش از همگان پاکیزه‌تر و شمیم نسیمش از همه طواف کنندگان دلپذیرتر بود، از افق مسجد بدرخشید، و به مطاف درآمد، و چون به نزدیک حجرالأسود رسید، موج جمعیت در برابر هیبت و عظمتش واپس نشست و منطقه استلام را در برابرش خالی از ازدحام ساخت، تا به آسانی دست به حجر بسود و به طواف پرداخت.

تماشای این منظره موجی از خشم و حسد در دل و جان هشام بن عبدالملک برانگیخت، و در همین حال که آتش کینه در درونش زبانه می‌کشید، یکی از بزرگان شام روبه او کرد و با لحنی آمیخته به حیرت

۵ - دست کشیدن - بوسیدن - ادای احترام کردن.

گفت: این کیست که تمام جمعیت به تجلیل و تکریم او پرداختند، و صحنه مطاف برای او خلوت گردید؟ هشام با آنکه شخصیت امام را نیک می شناخت، اما از شدت کینه و حسد و از بیم آنکه در باریانش به او مایل شوند و تحت تأثیر مقام و کلامش قرار گیرند، خود را به نادانی زد و در جواب مرد شامی گفت: «او را نمی شناسم». در این هنگام روح حساس ابوفراس (فرزدق) از این تجاهل^۶ و حق کشی سخت آزرده شد و با آنکه خود شاعر در بار اموی بود، بدون آنکه از قهر و سطوت هشام بترسد و از درنده خویی آن امیر مغرور خود کامه بر جان خود بیندیشد، روبه مرد شامی کرد و گفت:

«اگر خواهی تا شخصیت او را بشناسی از من پرس، من او را نیک می شناسم».

آن گاه فرزدق در لحظه ای از لحظات تجلی ایمان و معراج روح، قصیده جاویدان خود را که از الهام وجدان بیدارش مایه می گرفت با حماسه های افروخته و آهنگی پر شور سیل آسا بر زبان راند و اینک دو بیتی از آن قصیده و قسمتی از ترجمه آن:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَ طَائِفَهُ
وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ

هَذَا الَّذِي أَحْمَدُ الْمُخْتَارُ وَالِإِذْهُ
صَلَّى عَلَيْهِ الْهَى مَا جَرَى الْقَلَمُ

«اینکه تو او را نمی شناسی، همان کسی است که سرزمین «بطحاء» جای گامهایش را می شناسد و کعبه و حل و حرم در شناسایش همدم و

همقدمند».

این کسی است که احمد مختار پدر اوست، که تا هر زمان قلم قضا در کار باشد، درود و رحمت خدا بر روان پاک او روان باد... این فرزند فاطمه، سرور بانوان جهان است و پسر پاکیزه گوهر و صی پیغمبر است، که آتش قهر و شعله انتقام خدا از زبانه تیغ بیدریغش همی درخشد...». و از این دست اشعاری سرود که همچون خورشید بر تارک آسمان ولایت می درخشد و نور می باشد.

وقتی قصیده فرزدق پایان رسید، هشام مانند کسی که از خوابی گران بیدار شده باشد، خشمگین و آشفته به فرزدق گفت: «چرا چنین شعری - تاکنون - در مدح ما نسروده ای؟ فرزدق گفت: «جدی بمانند جد او و پدری همشان پدر او و مادری پاکیزه گوهر مانند مادر او بیاور تا تو را نیز مانند او بستایم».

هشام بر آشفت و دستور داد تا نام شاعر را از دفتر جوائز حذف کنند و او را در سرزمین «عسفان» میان مکه و مدینه به بند و زندان کشند.

چون این خبر به حضرت سجاد (ع) رسید دستور فرمود دوازده هزار درهم برسم صله و جایزه نزد فرزدق بفرستند و عذر بخواهند که بیش از این مقدور نیست. فرزدق صله را نپذیرفت و پیغام داد «من این قصیده را برای رضای خدا و رسول خدا و دفاع از حق سروده ام و صله ای نمی خواهم». امام (ع) صله را باز پس فرستاد و او را سوگند داد که بپذیرد و اطمینان داد که چیزی از ارزش واقعی آن، در نزد خدا کم نخواهد شد.^۷

۷ - با تلخیص و تغییر اندک از (صحیفه سجادیه) ترجمه آقای صدر بلاغی صفحه ۱۲ و ۱۶

و ۱۷ بخشی از دعا که نقل شده است نیز بترجمه همین مترجم است.

باری، این فضایل و ارزشهای واقعی است که دشمن را بر سر کینه و انتقام می آورد.

چنانکه نوشته اند: سرانجام به تحریک هشام، خلیفه اموی، به دست ولید بن عبدالملک، امام زین العابدین و سیدالساجدین (ع) رامسموم کرد و در سال ۹۵ هجری درگذشت و در بقیع مدفون شد.

کلمات حضرت سجاد (ع) :

ای صاحب آیات درخشان و ای نقشبند دستگاه آسمان و ای آفریننده روان انسان، سپاس تو را سپاسی که به دوام تودائم ماند، و سپاس تو را سپاسی که به نعمت تو جاوید بپاید، و سپاس تو را سپاسی که با کردار و احسانت برابر باشد... پرورد گارا! رحمت فرست بر پاکیزه تران از اهل بیت محمد (ص) که ایشان را برای قیام به امر خود برگزیده ای، و خزانه داران علم و نگهداران دین و جانشینان خویش در زمین و حجت های خویش بر بندگان خود قرار داده ای، و ایشان را به خواست خود، از پلیدی و آلودگی یکباره پاک کرده ای، و وسیله توسل به خود و راه بهشت خود ساخته ای.

پرورد گارا! رحمت فرست بر محمد و آلش، چنان رحمتی که بوسیله آن بخشش و اکرامت را درباره ایشان بزرگ گردانی، و همه چیز از عطایا و تبرعات خود را درباره ایشان کامل سازی، و بهره ایشان را از عواید و فواید خود سرشار کنی. پرورد گارا! رحمت فرست بر او و بر ایشان، رحمتی که آغازش را حدی و مدتش را فرجامی و آخرش را پایانی نباشد. پرورد گارا! بر ایشان رحمت فرست، به وزن عرش خود و آنچه زیر عرش است، و به گنجایش آسمانهایت، و آنچه بالای آنهاست و به شمار زمینهایت و آنچه در

زیر آنها و میان آنهاست. چنان رحمتی که ایشان را بوسیله آن به کمال قرب خود رسانی و برای تو و ایشان مایه خشنودی شود، و جاودانه به نظایر آن رحمتها پیوسته باشد. خدایا تو در هر زمان دین خود را بوسیله پیشوایی تأیید فرموده‌ای که او را برای بندگان بعنوان علم و در کشورهایت بجای نورافکن بر پا داشته‌ای، پس از آن که پیمان او را به پیمان خود در پیوسته و او را وسیله خشنودی خود ساخته‌ای و طاعتش را واجب کرده‌ای و از نافرمانیش بیم داده‌ای و به اطاعت فرمانهایش و به باز ایستادن در برابر نهیش و به سبقت نجستن بر او و واپس نماندن از او فرمان دادی. پس او، نگهدار پناهندگان و ملجأ مؤمنان و دستاویز متمسکان و جمال جهانیان است.^۸

معصوم هفتم

حضرت امام محمد باقر (ع)

امام پنجم

نهال گلشن دین، نور دیده زهرا
سپهر دانش و بینش محیط علم و ادب
شه سریر ولایت محمد بن علی (ع)
که آمدش ز خدا «باقر العلوم» لقب.
(دکتر سا)

نام مبارک امام پنجم محمد بود. لقب آن حضرت باقر یا باقر العلوم است، بدین جهت که: دریای دانش را شکافت و اسرار علوم را آشکارا ساخت. القاب دیگری مانند شاکر و صابر و هادی نیز برای آن حضرت ذکر کرده اند که هر یک بازگوینده صفتی از صفات آن امام بزرگوار بوده است. کنیه امام «ابوجعفر» بود. مادرش فاطمه دختر امام حسن مجتبی (ع) است. بنابراین نسبت آن حضرت از طرف مادر به سبط اکبر حضرت امام حسن (ع) و از سوی پدر به امام حسین (ع) می رسيد. پدرش حضرت سیدالسادین، امام زین العابدین، علی بن الحسین (ع) است.

تولد حضرت باقر (ع) در روز جمعه سوم ماه صفر سال ۵۷ هجری در مدینه اتفاق افتاد. در واقعه جانگداز کربلا همراه پدر و در کنار جدش حضرت سیدالشهداء کودکی بود که به چهارمین بهار زندگیش نزدیک می شد.

دوران امامت امام محمد باقر (ع) از سال ۹۵ هجری که سال درگذشت امام زین العابدین (ع) است آغاز شده و تا سال ۱۱۴ ه. یعنی مدت ۱۹ سال و چند ماه ادامه داشته است. در دوره امامت امام محمد باقر (ع) و فرزندش امام جعفر صادق (ع) مسائلی مانند انقراض امویان و بر

سر کار آمدن عباسیان و پیدا شدن مشاجرات سیاسی و ظهور سرداران و مدعیانی مانند ابوسلمه خلّال و ابومسلم خراسانی و دیگران مطرح است، ترجمه کتابهای فلسفی و مجادلات کلامی در این دوره پیش می آید، و عده ای از مشایخ صوفیه و زاهدان و قلندران وابسته به دستگاه خلافت پیدا می شوند. قاضی ها و متکلمانی به دلخواه مقامات رسمی و صاحب قدرتان پدید می آیند و فقه و قضاء و عقاید و کلام و اخلاق را - برطبق مصالح مراکز قدرت خلافت شرح و تفسیر می نمایند، و تعلیمات قرآنی - بویژه مسأله امامت و ولایت را، که پس از واقعه عاشورا و حماسه کربلا، افکار بسیاری از حق طلبان را به حقانیت آل علی (ع) متوجه کرده بود، و پرده از چهره زشت ستمکاران اموی و دین به دنیا فروشان برگرفته بود، به انحراف می کشانند و احادیث نبوی را در بوته فراموشی قرار می دادند. برخی نیز احادیثی بنفع دستگاه حاکم جعل کرده و یا مشغول جعل بودند و یا آنها را به سود ستمکاران غاصب خلافت دگرگون می نمودند. اینها عواملی بود بسیار خطرناک که باید حافظان و نگهبانان دین در برابر آنها بایستند. بدین جهت امام محمد باقر (ع) و پس از وی امام جعفر صادق (ع) از موقعیت مساءد روزگار سیاسی، برای نشر تعلیمات اصیل اسلامی و معارف حقه بهره جستند، و دانشگاه تشیع و علوم اسلامی را پایه ریزی نمودند. زیرا این امامان بزرگوار و بعد شاگردانشان وارثان و نگهبانان حقیقی تعلیمات پیامبر (ص) و ناموس و قانون عدالت بودند، و می بایست به تربیت شاگردانی عالم و عامل و یارانی شایسته و فداکار دست یازند، و فقه آل محمد (ص) را جمع و تدوین و تدریس کنند. بهمین جهت محضر امام باقر (ع) مرکز علماء و دانشمندان و راویان حدیث و خطیبان و شاعران بنام

بود. در مکتب تربیتی امام باقر(ع) علم و فضیلت به مردم آموخته می شد. ابوجعفر امام محمد باقر(ع) متولی صدقات حضرت رسول(ص) و امیرالمؤمنین(ع) و پدر و جدّ خود بود و این صدقات را بر بنی هاشم و مساکین و نیازمندان تقسیم می کرد، و اداره آنها را از جهت مالی بعهده داشت. امام باقر(ع) دارای خصال ستوده و مؤدب به آداب اسلامی بود. سیرت و صورتش ستوده بود. پیوسته لباس تمیز و نومی پوشید. در کمال وقار و شکوه حرکت می فرمود. از آن حضرت می پرسیدند: جدّت لباس کهنه و کم ارزش می پوشید، تو چرا لباس فاخر برتن می کنی؟ پاسخ می داد: مقتضای تقوای جدم و فرمانداری آن روز، که محرومان و فقرا و تهیدستان زیاد بودند، چنان بود. من اگر آن لباس بپوشم در این انقلاب افکار، نمی توانم تعظیم شعائر دین کنم.

امام پنجم(ع) بسیار گشاده رو و بامؤمنان و دوستان خوش برخورد بود. با همه اصحاب مصافحه می کرد و دیگران را نیز بدین کار تشویق می فرمود. در ضمن سخنانش می فرمود: مصافحه کردن کدورت‌های درونی را از بین می برد و گناهان دو طرف - همچون برگ درختان در فصل خزان - می ریزد. امام باقر(ع) در صدقات و بخشش و آداب اسلامی مانند دستگیری از نیازمندان و تشییع جنازه مؤمنین و عیادت از بیماران و رعایت ادب و آداب و سنن دینی، کمال مواظبت را داشت. می خواست سنت‌های جدش رسول الله(ص) را عملاً در بین مردم زنده کند و مکارم اخلاقی را به مردم تعلیم نماید.

در روزهای گرم برای رسیدگی به مزارع و نخلستانها بیرون می رفت،

و با کارگران و کشاورزان بیل می زد و زمین را برای کشت آماده می ساخت. آنچه از محصول کشاورزی - که با عرق جبین و کد یمین - بدست می آورد در راه خدا انفاق می فرمود.

بامداد که برای ادای نماز به مسجد جدش رسول الله (ص) می رفت، پس از گزاردن فریضه، مردم گرداگردش جمع می شدند و از انوار دانش و فضیلت او بهره مند می گشتند.

مدت بیست سال معاویه در شام و کارگزارانش در مرزهای دیگر اسلامی در واژگون جلوه دادن حقایق اسلامی - با زور و زور و تزویر و اجیر کردن عالمان خود فروخته - کوشش بسیار کردند. ناچار حضرت سجاد (ع) و فرزند ارجمندش امام محمد باقر (ع) پس از واقعه جانگداز کربلا و ستمهای بی سابقه آل ابوسفیان، که مردم به حقانیت اهل بیت عصمت (ع) توجه کردند، در اصلاح عقاید مردم بویژه در مسأله امامت و رهبری، که تنها شایسته امام معصوم است، سعی بلیغ کردند و معارف حقه اسلامی را - در جهات مختلف - به مردم تعلیم دادند؛ تا کار نشرفقه و احکام اسلام به جایی رسید که فرزند گرامی آن امام، حضرت امام جعفر صادق (ع) دانشگاهی با چهار هزار شاگرد پایه گذاری نمود، و احادیث و تعلیمات اسلامی را در اکناف و اطراف جهان آن روز اسلام انتشار داد. امام سجاد (ع) با زبان دعا و مناجات و یادآوری از مظالم اموی و امر به معروف و نهی از منکر و امام باقر (ع) با تشکیل حلقه های درس، زمینه این امر مهم را فراهم نمود و مسائل لازم دینی را برای مردم روشن فرمود.

رسول اکرم اسلام (ص) در پرتو چشم واقع بین و با روشن بینی وحی

الهی وظایفی را که فرزندان و اهل بیت گرامی اش در آینده انجام خواهند داد و نقشی را که در شناخت و شناساندن معارف حقه به عهده خواهند داشت، ضمن احادیثی که از آن حضرت روایت شده، تعیین فرموده است. چنان که در این حدیث آمده است:

روزی جابر بن عبدالله انصاری که در آخر عمر دو چشم جهان بینش تاریک شده بود به محضر حضرت سجاد (ع) شرفیاب شد. صدای کودکی را شنید، پرسید کیستی؟ گفت من محمد بن علی بن الحسینم، جابر گفت: نزدیک بیا. سپس دست او را گرفت و بوسید و عرض کرد:

روزی خدمت جدت رسول خدا (ص) بودم. فرمود: شاید زنده بمانی و محمد بن علی بن الحسین که یکی از اولاد من است ملاقات کنی. سلام مرا به او برسان و بگو: خدا به تو نور حکمت دهد. علم و دین را نشر بده. امام پنجم هم به امر جدش قیام کرد و در تمام مدت عمر به نشر علم و معارف دینی و تعلیم حقایق قرآنی و احادیث نبوی (ص) پرداخت.

این جابر بن عبدالله انصاری همان کسی است که در نخستین سال بعد از شهادت حضرت امام حسین (ع) به همراهی عطیه که مانند جابر از بزرگان و عالمان با تقوا و از مفسران بود، در اربعین حسینی به کربلا آمد و غسل کرد، و در حالی که عطیه دستش را گرفته بود در کنار قبر مطهر حضرت سیدالشهداء آمد و زیارت آن سرور شهیدان را انجام داد. باری، امام باقر علیه السلام منبع انوار حکمت و معدن احکام الهی بود. نام نامی آن حضرت با دهها و صدها حدیث و روایت و کلمات قصار و اندرزهایی همراه است، که بویژه در ۱۹ سال امامت برای ارشاد مستعدان و دانش-

اندوزان و شاگردان شایسته خود بیان فرموده است. بنا به روایاتی که نقل

شده است، در هیچ مکتب و محضری دانشمندان خاضع تر و خاشع تر از محضر محمد بن علی (ع) نبوده اند^۱.

در زمان امیرالمؤمنین علی (ع) گوئیا، مقام علم و ارزش دانش هنوز چنان که باید - بر مردم روشن نبود، گویا مسلمانان هنوز قدم از تنگنای حیات مادی بیرون ننهاده و از زلال دانش علوی جامی ننوشیده بودند، و در کنار دریای بیکران وجود علی (ع) تشنه لب بودند و جز عده ای معدود قدر چونان گوهری را نمی دانستند. بی جهت نبود که مولای متقیان بارها می فرمود: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي پیش از آنکه مرا از دست بدهید از من بپرسید. و بارها می گفت: من به راههای آسمان از راههای زمین آشناترم. ولی کوآن گوهرشناسی که قدر گوهر وجود علی را بداند؟ اما بتدریج، بویژه در زمان امام محمد باقر (ع) مردم کم کم لذت علوم اهل بیت و معارف اسلامی را درک می کردند، و مانند تشنه لبی که سالها از لذات آب گوارا محروم مانده و یا قدر آنها ندانسته باشد، زلال گوارای دانش امام باقر (ع) را دریافتند و تسلیم مقام علمی امام (ع) شدند، و به قول یکی از مورخان: «مسلمانان در این هنگام از میدان جنگ و لشکرکشی متوجه فتح دروازه های علم و فرهنگ شدند». امام باقر (ع) نیز چون زمینه قیام بالسیف (قیام مسلحانه) در آن زمان - به علت خفقان فراوان و کمبود حماسه آفرینان - فراهم نبود، از این رو، نشر معارف اسلام و فعالیت علمی را و هم مبارزه عقیدتی و معنوی با سازمان حکومت اموی را، ازین طریق مناسب تر می دید، و چون حقوق اسلام هنوز یک دوره کامل و مفصل تدریس نشده

بود، به فعالیت های ثمر بخش علمی در این زمینه پرداخت. اما بدین خاطر که نفس شخصیت امام و سیر تعلیمات او - در ابعاد و مرزهای مختلف - بر ضرر حکومت بود، مورد اذیت و ایذاء دستگاه قرار می گرفت. در عین حال امام هیچگاه از اهمیت تکلیفی شورش (علیه دستگاه) غافل نبود، و از راه دیگری نیز آن را دامن می زد: و آن راه، تجلیل و تأیید برادر شورشی اش زید بن علی بن الحسین بود.

روایاتی در دست است که وضع امام محمد باقر(ع) که خود - در روزگارش - مرزبان بزرگ فکری و فرهنگی بوده و نقش مهمی در نشر اخلاق و فلسفه اصیل اسلامی و جهان بینی خاص قرآن، و تنظیم مبانی فقهی و تربیت شاگردانی «مانند امام شافعی» و تدوین مکتب داشته، موضع انقلابی برادرش «زید» را نیز تأیید می کرده است چنانکه نقل شده امام محمد باقر(ع) می فرمود: خداوندا پشت مرا به زید محکم کن.

و نیز نقل شده است که روزی زید بر امام باقر(ع) وارد شد، چون امام(ع) زید بن علی را دید، این آیه را تلاوت کرد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ»^۲. یعنی: «ای

مؤمنان، بر پای دارندگان عدالت باشید و گواهان، خدای را».

آنگاه فرمود: أَنْتَ وَاللَّهِ يَا زَيْدُ مِنْ أَهْلِ ذَلِكَ. ای زید، به خدا سوگند تو نمونه عمل به این آیه ای.

می دانیم که زید برادر امام محمد باقر(ع) که تحت تأثیر تعلیمات ائمه(ع) برای اقامه عدل و دین قیام کرد. سرانجام علیه هشام بن عبدالملک

اموی، در سال (۱۲۰ یا ۱۲۲) زمان امامت امام جعفر صادق (ع) خروج کرد و دستگاه جبار، ناجوانمردانه او را به قتل رساند. بدن مقدس زید را سالها بر دار کردند و سپس سوزانیدند. و چنانکه تاریخ می نویسد: گرچه نهضت زید نیز به نتیجه ای نینجامید و قیامهای دیگری نیز که در این دوره بوجود آمد، از جهت ظاهری به نتایجی نرسید، ولی این قیامها و اقدامها در تاریخ تشیع موجب تحرک و بیداری و بروز فرهنگ شهادت علیه دستگاه جور بشمار آمده و خون پاک شیعه را در جوشش و غلیان نگهداشته و خط شهادت را تا زمان ما در تاریخ شیعه ادامه داده است. امام باقر (ع) و امام صادق (ع) گرچه به ظاهر به این قیامها دست نیازیدند، که زمینه را مساعد نمی دیدند، ولی در هر فرصت و موقعیت به تصحیح نظر جامعه درباره حکومت و تعلیم و نشر اصول اسلام و روشن کردن افکار، که نوعی دیگر از مبارزه است، دست زدند. چه در این دوره، حکومت اموی روبه زوال بود و فتنه عباسیان دامنگیر آنان شده بود، از این رو بهترین فرصت برای نشر افکار زنده و تربیت شاگردان و آزادگان و ترسیم خط درست حکومت، پیش آمده بود و در حقیقت مبارزه سیاسی به شکل پایه ریزی و تدوین اصول مکتب- که امری بسیار ضروری بود- پیش آمد.

اما چنانکه اشاره شد، دستگاه خلافت آنجا که پای مصالح حکومتی پیش می آمد و احساس می کردند امام (ع) نقاب از چهره ظالمانه دستگاه برمی گیرد و خط صحیح را در شناخت «امام معصوم (ع)» و امامت که دنباله خط «رسالت» و بالاخره «حکومت الله» است تعلیم می دهد، تکان می خوردند و دست به اذاء و آزار و شکنجه امام (ع) می زدند و گاه به زجر و حبس و تبعید...

برای شناخت این امر، به بیان این واقعه که در تاریخ یاد شده است می پردازیم:

«در یکی از سالها که هشام بن عبدالملک، خلیفه اموی، به حج می آید، جعفر بن محمد، امام صادق، در خدمت پدر خود، امام محمد باقر، نیز به حج می رفتند. روزی در مکه، حضرت صادق، در مجمع عمومی سخنرانی می کند و در آن سخنرانی تأکید بر سرمسأله پیشوایی و امامت و اینکه پیشوایان بر حق و خلیفه های خدا در زمین ایشانند نه دیگران، و اینکه سعادت اجتماعی و رستگاری در پیروی از ایشان است و بیعت با ایشان و... نه دیگران. این سخنان که در بحبوحه قدرت هشام گفته می شود، آن هم در مکه در موسم حج، طنینی بزرگ می یابد و به گوش هشام می رسد. هشام در مکه جرأت نمی کند و به مصلحت خود نمی بیند که متعرض آنان شود. اما چون به دمشق می رسد، مأمور به مدینه می فرستد و از فرماندار مدینه می خواهد که امام باقر(ع) و فرزندش را به دمشق روانه کند، و چنین می شود.

حضرت صادق(ع) می فرماید: چون وارد دمشق شدیم، روز چهارم ما را به مجلس خود طلبید. هنگامی که به مجلس او در آمدیم، هشام بر تخت پادشاهی خویش نشسته و لشکر و سپاهیان خود را در سلاح کامل غرق ساخته بود، و در دو صف در برابر خود نگاه داشته بود. نیز دستور داده بود تا آماج خانه ای (جاهایی که در آن نشانه برای تیراندازی می گذارند) در برابر او نصب کرده بودند، و بزرگان اطرافیان او مشغول مسابقه تیراندازی بودند. هنگامی که وارد حیاط قصر او شدیم، پدرم در پیش می رفت و من از عقب او می رفتم، چون نزدیک رسیدیم، به پدرم گفتم: «شما هم همراه

اینان تیر بیندازید» پدرم گفت: «من پیر شده‌ام. اکنون این کار از من ساخته نیست اگر مرا معاف داری بهتر است». هشام قسم یاد کرد: «به حق خداوندی که ما را به دین خود و پیغمبر خود گرامی داشت، تو را معاف نمی‌دارم». آن گاه به یکی از بزرگان بنی امیه امر کرد که تیر و کمان خود را به او (یعنی امام باقر-ع) بده تا او نیز در مسابقه شرکت کند. پدرم کمان را از آن مرد برگرفت و یک تیر نیز برگرفت و درزه گذاشت و به قوت بکشید و بر میان نشانه زد. سپس تیر دیگر برگرفت و بر فاق تیر اول زد... تا آنکه نه تیر پیاپی افکند. هشام از دیدن این چگونگی خشمگین گشت و گفت «نیک تیر انداختی ای ابوجعفر، تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی. چرا می‌گفتی من بر این کار قادر نیستم؟... بگو: این تیراندازی را چه کسی به تو یاد داده است». پدرم فرمود: «می‌دانی که در میان اهل مدینه، این فن شایع است. من در جوانی چندی تمرین این کار کرده‌ام»^۳.

سپس امام صادق(ع) اشاره می‌فرماید که: هشام از مجموع ماجرا غضبناک گشت و عازم قتل پدرم شد. در همان محفل هشام بر سر مقام رهبری و خلافت اسلامی با امام باقر(ع) سخن می‌گوید. امام باقر درباره رهبری رهبران بر حق و چگونگی اداره اجتماع اسلامی و اینکه رهبر یک اجتماع اسلامی باید چگونه باشد، سخن می‌گوید. اینها همه هشام را - که فاقد آن صفات بوده است و غاصب آن مقام - بیش از پیش ناراحت می‌کند. بعضی نوشته‌اند که: امام باقر را در دمشق به زندان افکند. و چون به او خبر می‌دهند که زندانیان دمشق مرید و معتقد به امام(ع) شده‌اند، امام را رها

می کند و به شتاب روانه مدینه می نماید. و پیکری سریع، پیش از حرکت امام از دمشق، می فرستد تا در آبادیها و شهرهای سر راه همه جا علیه آنان (امام باقر و امام صادق-ع) تبلیغ کنند تا بدین گونه، مردم با آنان تماس نگیرند و تحت تأثیر گفتار و رفتارشان واقع نشوند. با این وصف امام(ع) در این سفر، از تماس با مردم - حتی مسیحیان - و روشن کردن آنان غفلت نمی ورزد.

جالب توجه و قابل دقت و یاد گیری است که امام محمد باقر(ع) وصیت می کند به فرزندش امام جعفر صادق(ع) که مقداری از مال او را وقف کند، تا پس از مرگش، تا ده سال در ایام حج و در منی محل اجتماع حاجی ها برای سنگ انداختن به شیطان (رمی جَمَرات) و قربانی کردن برای او محفل عزا اقامه کنند. توجه به موضوع و تعیین مکان، اهمیت بسیار دارد. به گفته صاحب الغدير - زنده یاد علامه امینی - این وصیت برای آنست که اجتماع بزرگ اسلامی، در آن مکان مقدس با پیشوای حق و رهبر دین آشنا شود و راه رشاد در پیش گیرد، و از دیگران ببرد و به این پیشوایان بپیوندد، و این نهایت حرص بر هدایت مردم است و نجات دادن آنها از چنگال ستم و گمراهی^۴.

شهادت امام باقر(ع): حضرت امام محمد باقر(ع) ۱۹ سال و ده ماه پس از شهادت پدر بزرگوارش حضرت امام زین العابدین(ع) زندگی کرد و در تمام این مدت به انجام دادن وظایف خطیر امامت، نشر و تبلیغ فرهنگ

۴ - امام در عینیت جامعه، محمد رضا حکیمی از صفحه ۵۳ به بعد (با تغییراتی مختصر).

اسلامی، تعلیم شاگردان، رهبری اصحاب و مردم، اجرا کردن سنت‌های جدّ بزرگوارش در میان خلق، متوجه کردن دستگاه غاصب حکومت به خط صحیح رهبری و راه‌نمودن به مردم در جهت شناخت رهبر واقعی و امام معصوم، که تنها خلیفه راستین خدا و رسول (ص) در زمین است، پرداخت و لحظه‌ای از این وظیفه غفلت نفرمود.

سرانجام در هفتم ذیحجه سال ۱۱۴ هجری در سن ۵۷ سالگی در مدینه به وسیله هشام مسموم شد و چشم از جهان فرو بست. پیکر مقدسش را در قبرستان بقیع - کنار پدر بزرگوارش - به خاک سپردند.

زنان و فرزندان : فرزندان آن حضرت را هفت نفر نوشته‌اند: ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق (ع) و عبدالله که مادرشان امّ فروّه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود. ابراهیم و عبیدالله که از امّ حکیم بودند و هر دو در زمان حیات پدر بزرگوارشان وفات کردند. علی و زینب و امّ سلمه که از ام‌ولد بودند.

از سخنان امام محمد باقر (ع) :

۱ - اسلام بر پنج پایه استوار است: نماز، زکوة، حج، روزه، ولایت. از ولایت می‌پرسند، امام می‌فرماید: با ولایت امور مسلمانان نظم و نظام پیدا می‌کند.

۲ - هیچ چیز در نزد خداوند بهتر از سؤال و عرض حاجت بدو نیست.

۳ - هیچ چیز در دفع بلاها و حوادث ناگوار بهتر از دعا نیست.

۴ - بزرگترین عیب آن است که انسان چشم خود را به عیبهای مردم

بدوزد و از عیب خود چشم پوشی کند. مردم را به کارهایی امر کند که خود از انجام دادن آنها ناتوان است. همنشین و دوست خود را که یاورو مددکاری ندارد، آزار دهد و به کمک او نشتابد.

۵ - هنگامی که نزد دانشمندی نشستی، به شنیدن، حریص تر از گفتن باش، و نیکو شنیدن را بیاموز، همانطور که نیکو گفتن را می آموزی، و سخن هیچکس را قطع مکن.

۶ - اگر بندگان وقتی نمی دانند، توقف کنند (و اظهار نظر ننمایند) و آنچه را که درک نکرده اند انکار نکنند، کافر نمی شوند.

۷ - دانشمندی که مردم از دانش وی سود ببرند از هفتاد هزار عابد برتر است.

۸ - هر کس که خدا او را واعظ خودش قرار ندهد، پنندهای دیگران او را سودی نخواهد بخشید.

معصوم هشتم

حضرت امام جعفر صادق (ع)

امام ششم

«مَا رَأَتْ عَيْنٌ وَلَا سَمِعَتْ أُذُنٌ وَلَا خَطَرَ
عَلَى قَلْبٍ بَشَرٍ أَفْضَلَ مِنْ جَعْفَرِ بْنِ
مُحَمَّدٍ».

«چشمی ندیده و گوشی نشنیده و به دلی
خطور نکرده که کسی از جعفر بن محمد
فاضل تر باشد».

مالک رئیس مذهب مالکی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رئیس مذهب جعفری (شیعه) در روز ۱۷ ربیع الاول سال ۸۳ هجری چشم به جهان گشود. پدرش امام محمد باقر (ع) و مادرش «اُمّ قَرَوَه» دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر می باشد.

کنیه آن حضرت: «ابوعبدالله» و لقبش «صادق» است. حضرت صادق تا سن ۱۲ سالگی معاصر جدّ گرامیش حضرت سجاد بود و مسلماً تربیت اولیه او تحت نظر آن بزرگوار صورت گرفته و امام (ع) از خرمن دانش جدش خوشه چینی کرده است.

پس از رحلت امام چهارم مدت ۱۹ سال نیز در خدمت پدر بزرگوارش امام محمد باقر (ع) زندگی کرد و با این ترتیب ۳۱ سال از دوران عمر خود را در خدمت جدّ و پدر بزرگوار خود که هریک از آنان در زمان خویش حجت خدا بودند، و از مبدأ فیض کسب نور می نمودند گذرانید.

بنابراین صرف نظر از جنبه الهی و افاضات رحمانی که هراممی آن را دارا می باشد، بهره مندی از محضر پدر و جدّ بزرگوارش موجب شد که آن حضرت با استعداد ذاتی و شتم علمی و ذکاوت بسیار، به حدّ کمال علم و ادب رسید و در عصر خود بزرگترین قهرمان علم و دانش گردید.

پس از درگذشت پدر بزرگوارش ۳۴ سال نیز دوره امامت او بود که در این مدت «مکتب جعفری» را پایه ریزی فرمود، و موجب بازسازی و زنده نگهداشتن شریعت محمدی (ص) گردید.

زندگی پر بار امام جعفر صادق (ع) مصادف بود با خلافت پنج نفر از بنی امیه (هشام بن عبدالملک - ولید بن یزید - یزید بن ولید - ابراهیم بن ولید - مروان حمار) که هر یک بنحوی موجب تألم و تأثر و کدورت روح بلند امام معصوم (ع) را فراهم می کرده اند، و دو نفر از خلفای عباسی (سفاح و منصور) نیز در زمان امام (ع) مسند خلافت را تصاحب کردند و نشان دادند که در بیداد و ستم بر امویان پیشی گرفته اند. چنانکه امام صادق (ع) در ۱۰ سال آخر عمر شریفش در ناامنی و ناراحتی بیشتری بسر می برد.

عصر امام صادق (ع) : عصر امام صادق (ع) یکی از طوفانی ترین ادوار تاریخ اسلام است، که از یک سواغتشاش ها و انقلابهای پیاپی گروههای مختلف، بویژه از طرف خونخواهان امام حسین (ع) رخ می داد، که انقلاب «ابوسلمه» در کوفه و «ابومسلم» در خراسان و ایران از مهمترین آنها بوده است. و همین انقلاب سرانجام حکومت شوم بنی امیه را برانداخت و مردم را از یوغ ستم و بیدادشان رها ساخت. لیکن سرانجام بنی عباس با تردستی و توطئه، بناحق از انقلاب بهره گرفته و حکومت و خلافت را تصاحب کردند. دوره انتقال حکومت هزار ماهه بنی امیه به بنی عباس طوفانی ترین و پرهزج و مرج ترین دورانی بود که زندگی امام صادق (ع) را فرا گرفته بود.

و از دیگر سوء عصر آن حضرت، عصر برخورد مکتبها و ایده ثلوثی ها و

عصر تضاد افکار فلسفی و کلامی مختلف بود، که از برخورد ملتهای اسلام با مردم کشورهای فتح شده و نیز روابط مراکز اسلامی با دنیای خارج، بوجود آمده و در مسلمانان نیز شور و هیجانی برای فهمیدن و پژوهش پدید آورده بود.

عصری که کوچکترین کم کاری یا عدم بیداری و تحرک پاسدار راستین اسلام، یعنی امام(ع)، موجب نابودی دین و پوسیدگی تعلیمات حیات بخش اسلام، هم از درون و هم از بیرون می شد.

اینجا بود که امام (ع) دشواری فراوان در پیش و مسؤولیت عظیم بر دوش داشت. پیشوای ششم در گیرودار چنین بحرانی می بایست از یک سو به فکر نجات افکار توده مسلمان از الحاد و بیدینی و کفر و نیز مانع انحراف اصول و معارف اسلامی از مسیر راستین باشد، و از توجیهات غلط و وارونه دستورات دین بوسیله خلفای وقت جلوگیری کند.

علاوه بر این، با نقشه ای دقیق و ماهرانه، شیعه را از اضمحلال و نابودی برهاند، شیعه ای که در خفقان و شکنجه حکومت پیشین، آخرین رمقها را می گذراند، و آخرین نفرات خویش را قربانی می داد، و رجال و مردان با ارزش شیعه یا مخفی بودند، و یا در کثرت و زرق و برق حکومت غاصب ستمگر ذوب شده بودند، و جرأت ابراز شخصیت نداشتند، حکومت جدید هم در کشتار و بیعدالتی دست کمی از آنها نداشت و وضع به حدی خفقان آور و ناگوار و خطرناک بود که همگی یاران امام(ع) را در معرض خطر مرگ قرار می داد، چنانکه زبده هایشان جزو لیست سیاه مرگ بودند.

«جابر جعفی» یکی از یاران و یژه امام است که از طرف آن حضرت

برای انجام دادن امری به سوی کوفه می رفت. در بین راه قاصد تیز پای امام

به او رسید و گفت: امام (ع) می گوید: خودت را به دیوانگی بزن، همین دستور او را از مرگ نجات داد و حاکم کوفه که فرمان محرمانه ترور را از طرف خلیفه داشت از قتلش به خاطر دیوانگی منصرف شد.

جابر جعفی که از اصحاب سر امام باقر (ع) نیز می باشد می گوید: امام باقر (ع) هفتاد هزار حدیث به من آموخت که به کسی نگفتم و نخواهم گفت...

او روزی به حضرت عرض کرد مطالبی از اسرار به من گفته ای که سینه ام تاب تحمل آنرا ندارد و محرمی ندارم تا به او بگویم و نزدیک است دیوانه شوم.

امام فرمود: به کوه و صحرا برو و چاهی بکن و سردر دهانه چاه بگذار و در خلوت چاه بگو: حدثنی محمد بن علی بكذا و كذا... (یعنی امام باقر (ع) به من فلان مطلب را گفت، یا روایت کرد).

آری، شیعه می رفت که نابود شود، یعنی اسلام راستین به رنگ خلفا درآید، و به صورت اسلام بنی امیه ای یا بنی عباسی خود نمایی کند.

در چنین شرایط دشواری، امام دامن همت به کمر زد و به احیاء و بازسازی معارف اسلامی پرداخت و مکتب علمی عظیمی بوجود آورد که محصول و بازده آن، چهار هزار شاگرد متخصص (همانند هشام، محمد بن مسلم و...) در رشته های گوناگون علوم بودند، و اینان در سراسر کشور پهناور اسلامی آن روز پخش شدند.

هر یک از اینان از طرفی خود، بازگوکننده منطق امام که همان منطق اسلام است و پاسدار میراث دینی و علمی و نگهدارنده تشیع راستین بودند، و از طرف دیگر مدافع و مانع نفوذ افکار ضد اسلامی و ویرانگر، در میان

مسلمانان، نیز بودند.

تأسیس چنین مکتب فکری و این سان نوسازی و احیاگری تعلیمات اسلامی، سبب شد که امام صادق(ع) به عنوان رئیس مذهب جعفری (تشیع) مشهور گردد.

لیکن طولی نکشید که بنی عباس پس از تحکیم پایه های حکومت و نفوذ خود، همان شیوه ستم و فشار بنی امیه را پیش گرفتند و حتی از آنان هم گوی سبقت را ربودند.

امام صادق(ع) که همواره مبارزی نستوه و خستگی ناپذیر و انقلابی بنیادی، در میدان فکر و عمل بوده، کاری که امام حسین(ع) به صورت قیام خونین انجام داد، وی قیام خود را در لباس تدریس و تأسیس مکتب و انسان سازی انجام داد و جهادی راستین کرد.

جنبش علمی: اختلافات سیاسی بین امویان و عباسیان و تقسیم شدن اسلام به فرقه های مختلف و ظهور عقاید مادی و نفوذ فلسفه یونان در کشورهای اسلامی، موجب پیدایش یک نهضت علمی گردید. نهضتی که پایه های آن بر حقایق مسلم استوار بود. چنین نهضتی لازم بود، تا هم حقایق دینی را از میان خرافات و موهومات و احادیث جعلی بیرون کشد و هم در برابر زندیق ها و مادی ها با نیروی منطق و قدرت استدلال مقاومت کند و آراء سست آنها را، محکوم سازد. گفتگوهای علمی و مناظرات آن حضرت با افراد دهری و مادی مانند «ابن ابی العوجاء» و «ابوشا کردیصانی» و حتی «ابن مقفع» معروف است. بوجود آمدن چنین نهضت علمی در محیط آشفته

و تاریخ آن عصر، کار هر کسی نبود، فقط کسی شایسته این مقام بزرگ بود که مأموریت الهی داشته باشد و از جانب خداوند پشتیبانی شود، تا بتواند به نیروی الهام و پاکی نفس و تقوا وجود خود را به مبدأ غیب ارتباط دهد، حقایق علمی را از دریای بیکران علم الهی بدست آورد، و در دسترس استفاده گویهر شناسان حقیقت قرار دهد.

تنها وجود گرامی حضرت صادق(ع) می توانست چنین مقامی داشته باشد، تنها امام صادق(ع) بود که با کناره گیری از سیاست و جنجالهای سیاسی از آغاز امامت در نشر معارف اسلام و گسترش قوانین و احادیث راستین دین مبین و تبلیغ احکام و تعلیم و تربیت مسلمانان کمر همت بر میان بست.

زمان امام صادق(ع) در حقیقت عصر طلایی دانش و ترویج احکام و تربیت شاگردانی بود که هریک مشعل نورانی علم را به گوشه و کنار بردند و در «خودشناسی» و «خداشناسی» مانند استاد بزرگ و امام بزرگوار خود در هدایت مردم کوشیدند.

در همین دوران درخشان - در برابر فلسفه یونان - کلام و حکمت اسلامی رشد کرد و فلاسفه و حکمای بزرگی در اسلام پرورش یافتند.

همزمان با نهضت علمی و پیشرفت دانش بوسیله حضرت صادق(ع) در مدینه، منصور خلیفه عباسی که از راه کینه و حسد، بفکر ایجاد مکتب دیگری افتاد که هم بتواند در برابر مکتب جعفری استقلال علمی داشته باشد و هم مردم را سرگرم نماید و از خوشه چینی از محضر امام(ع) باز دارد. بدین جهت منصور مدرسه ای در محله «کرخ» بغداد تأسیس نمود.

منصور در این مدرسه از وجود ابوحنیفه در مسائل فقهی استفاده نمود و

کتاب علمی و فلسفی را هم دستور داد از هند و یونان آوردند و ترجمه نمودند، و نیز مالک را - که رئیس فرقه مالکی است - برمسند فقه نشانده ولی این مکتب‌ها نتوانستند وظیفه ارشاد خود را چنانکه باید انجام دهند.

امام صادق(ع) مسائل فقهی و علمی و کلامی را که پراکنده بود بصورت منظم درآورد، و در هر رشته از علوم و فنون شاگردان زیادی تربیت فرمود که باعث گسترش معارف اسلامی در جهان گردید. دانش گستره امام(ع) در رشته‌های مختلف فقه، فلسفه و کلام، علوم طبیعی و... آغاز شد. فقه جعفری همان فقه محمدی یا دستورهای دینی است که از سوی خدا به پیغمبر بزرگوارش از طریق قرآن و وحی رسیده است. برخلاف سایر فرقه‌ها که بر مبنای عقیده و رأی و نظر خود مطالبی را کم یا زیاد می کردند، فقه جعفری توضیح و بیان همان اصول و فروعی بود که در مکتب اسلام از آغاز مطرح بوده است. ابوحنیفه رئیس فرقه حنفی درباره امام صادق(ع) گفت: من فقیه‌تر از جعفر الصادق کسی را ندیده‌ام و نمی‌شناسم.

فتوای بزرگترین فقیه جهان تسنن شیخ محمد شلتوت رئیس دانشگاه الأزهر مصر که با کمال صراحت عمل به فقه جعفری را مانند مذاهب دیگر اهل سنت جایز دانست - در روزگار ما - خود اعترافی است بر استواری فقه جعفری و حتی برتری آن بر مذاهب دیگر. و اینها نتیجه کار و عمل آن روز امام صادق(ع) است.

در رشته فلسفه و حکمت حضرت صادق(ع) همیشه با اصحاب و حتی کسانی که از دین و اعتقاد به خدا دور بودند مناظراتی داشته است. نمونه‌ای از بیانات امام علیه السلام که در اثبات وجود خداوند حکیم است، به یکی از شاگردان و اصحاب خود به نام «مفضل بن عمر» فرمود که در

کتابی به نام «توحید مفضل» هم اکنون در دست است. مناظرات امام صادق(ع) با طیب هندی که موضوع کتاب «اهلیلجه» است نیز نکات حکمت آموز بسیاری دارد که گوشه ای از دریای بیکران علم امام صادق(ع) است. برای شناسایی استاد معمولاً دو راه داریم، یکی شناختن آثار و کلمات او، دوم شناختن شاگردان و تربیت شدگان مکتبش.

کلمات و آثار و احادیث زیادی از حضرت صادق(ع) نقل شده است که ما حتی قطره ای از دریا را نمی توانیم به دست دهیم مگر «نمی از یمی».

اما شاگردان آن حضرت هم بیش از چهار هزار بوده اند، یکی از آنها «جابر بن حیان» است. جابر از مردم خراسان بود. پدرش در طوس به دارو فروشی مشغول بود که بوسیله طرفداران بنی امیه به قتل رسید. جابر بن حیان پس از قتل پدرش به مدینه آمد. ابتدا در نزد امام محمد باقر(ع) و سپس در نزد امام صادق(ع) شاگردی کرد. جابریکی از افراد عجیب روزگار و از نوابغ بزرگ جهان اسلام است. در تمام علوم و فنون مخصوصاً در علم شیمی تألیفات زیادی دارد، و در رساله های خود همه جا نقل می کند که (جعفر ابن محمد) به من چنین گفت یا تعلیم داد یا حدیث کرد. از اکتشافات او اسید ازیتیک (تیز آب) و تیزاب سلطانی و الکل است. وی چند فلز و شبه فلز را در زمان خود کشف کرد. در دوران «رنسانس اروپا» در حدود ۳۰۰ رساله از جابر به زبان آلمانی چاپ و ترجمه شده که در کتابخانه های برلین و پاریس ضبط است^۱.

۱- حضرت صادق(ع)، تألیف فضل الله کمپانی، چاپ آخوندی.

حضرت صادق(ع) بر اثر توطئه های منصور عباسی در سال ۱۴۸ هجری مسموم و در قبرستان بقیع در مدینه مدفون شد. عمر شریفش در این هنگام ۶۵ سال بود. از جهت اینکه عمر بیشتری نصیب ایشان شده است به «شیخ الاثمه» موسوم است.

حضرت امام صادق(ع) هفت پسر و سه دختر داشت.

پس از حضرت صادق(ع) مقام امامت بنا به امر خدا به امام موسی کاظم(ع) منتقل گردید.

دیگر از فرزندان آن حضرت اسمعیل است که بزرگترین فرزندان امام بوده و پیش از وفات حضرت صادق از دنیا رفته است. طایفه اسماعیلیه به امامت وی قائلند.

خلق و خوی حضرت صادق(ع) : حضرت صادق(ع) مانند پدران بزرگوار خود در کلیه صفات نیکو و سجایای اخلاقی سرآمد روزگار بود. حضرت صادق دارای قلبی روشن به نور الهی و در احسان و انفاق به نیازمندان مانند اجداد خود بود. دارای حکمت و علم وسیع و نفوذ کلام و قدرت بیان بود. با کمال تواضع و در عین حال با نهایت مناعت طبع کارهای خود را شخصاً انجام می داد، و در برابر آفتاب سوزان حجاز بیل بدست گرفته در مزرعه خود کشاورزی می کرد و می فرمود: اگر در این حال پروردگار خود را ملاقات کنم خوشوقت خواهم بود، زیرا به کدّ یمین و عرق جبین آذوقه و معیشت خود و خانواده ام را تأمین می نمایم.

ابن خلکان می نویسد: امام صادق(ع) یکی از اثمه دوازده گانه مذهب امامیه و از سادات اهل بیت رسالت است. از این جهت به وی صادق

می گفتند که هر چه می گفت راست و درست بود و فضیلت او مشهورتر از آنست که گفته شود. مالک می گوید: با حضرت صادق (ع) سفری به حج رفتم، چون شترش به محل احرام رسید، امام صادق (ع) حالش تغییر کرد نزدیک بود از مرکب بیفتد و هر چه می خواست لبیک بگوید صدا در گلویش گیر می کرد. به او گفتم: ای پسر پیغمبر ناچار باید بگویی لبیک، در جوابم فرمود: چگونه جسارت کنم و بگویم لبیک، می ترسم خداوند در جوابم بگوید: لا لبیک ولا سعیدک.

از کلمات حضرت صادق (ع)

- ۱ - بی نیازترین مردم کسی است که گرفتار حرص نباشد.
- ۲ - بی رغبتی نسبت به دنیا موجب راحتی قلب و سلامت بدن است.
- ۳ - چون خدا خیر بنده ای بخواهد او را نسبت به دنیا بی رغبت و نسبت به دین دانشمند کند و او را به عیوبش آگاه گرداند و به هر که این خصلتها داده شود خیر دنیا و آخرت داده شده است.
- ۴ - پیروان ما کسانی هستند که در کارهای نیک پیشقدمند و از انجام اعمال بد خودداری می کنند. نیکویی را آشکار می کنند و به کارهای خوب پیشی می گیرند، برای علاقه ای که به رحمت خداوند جلیل دارند. اینان از ما هستند و هر کجا که ما باشیم با ما هستند.
- ۵ - برای مؤمن چقدر زشت است خواهشی داشته باشد که در راه خواستن آن خوار گردد.
- ۶ - مؤمن از آهن سخت تر است، زیرا اگر آهن در آتش گداخته شود رنگش تغییر پیدا می کند، ولی مؤمن اگر کشته شود و دوباره زنده گردد و

مجدداً او را بکشند، دل او از ایمان بر نمی گردد.

۷ - حضرت صادق(ع) در آخرین لحظه های عمر که همه خویشانش گرداگردش جمع بودند فرمود: شفاعت ما شامل حال کسی که نماز را سبک بشمارد نخواهد شد.

مناظره امام جعفر صادق(ع) با ابوحنیفه

درزند گینامه های پیشوایان بزرگوار(ع) سخن از احتجاجات (مناظره های) آنها با دهری ها (مادی ها) و مردم فرقه های دیگر به میان آمد. برای نمونه یکی از مناظره های قاطع و کوبنده و در عین حال مختصر حضرت صادق(ع) را نقل می کنیم تا بدرجه قدرت کلام و منطق امام(ع) تا حدی پی برید که (مشت نمونه خروار است).

روزی ابوحنیفه^۲ برای ملاقات با امام صادق(ع) در خانه امام آمد، و اجازه ملاقات خواست امام اجازه نداد. ابوحنیفه گوید: دم درمقداری توقف کردم تا اینکه عده ای از مردم کوفه آمدند، و اجازه ملاقات خواستند، به آنها اجازه داد. من هم با آنها داخل خانه شدم وقتی به حضورش رسیدم گفتم: «شایسته است که شما نماینده ای به کوفه بفرستید و مردم آن سامان را از ناسزا گفتن به اصحاب محمد نهی کنید. بیش از ده هزار نفر در این

۲ - نامش نعمان بن ثابت رئیس فرقه حنفی (یکی از چهار مذهب اهل سنت).

شهر به یاران پیامبر ناسزا می گویند».

امام : مردم از من نمی پذیرند.

ابوحنیفه : چگونه ممکن است سخن شما را نپذیرند در صورتی که شما فرزند پیامبر خدا هستید؟

امام : تو خودت یکی از همانها هستی که گوش به حرف من نمی دهی. مگر بدون اجازه من داخل خانه نشدی؟ و بدون اینکه بگویم ننشستی؟ و بی اجازه شروع به سخن گفتن نمودی؟ شنیده ام که تو بر اساس قیاس فتوا می دهی^۳.

ابوحنیفه : آری.

امام : وای بر تو اولین کسی که بر این اساس نظر داد شیطان بود. وقتی که خداوند به او دستور داد که به آدم سجده کند، گفت: من سجده نمی کنم، زیرا که مرا از آتش آفریدی و او را از خاک و (آتش گرامی تر از خاک است).

(سپس امام برای باطل بودن قیاس مواردی از قوانین اسلام را که بر خلاف این اصل است ذکر نمود) و فرمود:

به نظر تو کشتن کسی به ناحق مهمتر است یا زنا؟

ابوحنیفه گفت : کشتن کسی به ناحق.

امام : بنابراین اگر عمل کردن به قیاس صحیح باشد، پس چرا برای اثبات قتل دو شاهد کافی است ولی برای ثابت نمودن زنا چهار شاهد لازم است؟ آیا این قانون اسلام با قیاس سازگار است؟

۳ - سنجش دو مطلب که هر کدام حکم جداگانه ای دارد با هم مثل اینکه بگوئیم: هر گردی گردوست.

ابوحنیفه : نه.

امام : بول کثیف تر است یا منی^۴؟

ابوحنیفه : بول.

امام : پس چرا خداوند در مورد اول مردم را به وضو گرفتن امر کرده، ولی در مورد دوم دستور غسل کردن صادر فرموده؟ آیا این حکم با قیاس سازگار است؟

ابوحنیفه : نه.

امام : نماز مهمتر است یا روزه؟

ابوحنیفه : نماز.

امام : پس چرا بر زن حائض قضای روزه واجب است ولی قضای نماز واجب نیست؟ آیا این حکم با قیاس سازگار است؟

ابوحنیفه : نه.

امام فرمود: شنیده‌ام که این آیه را (ثُمَّ لَتَسْتَلْنَ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ)^۵ یعنی (در روز قیامت بطور حتم از نعمتها سؤال می‌شوید) چنین تفسیر می‌کنی که : خداوند مردم را از غذاهای لذیذ و آبهای خنک که در فصل تابستان می‌خورند مواخذه و بازخواست می‌کند.

ابوحنیفه گفت : درست است من این آیه را این طور تفسیر کرده‌ام.

امام فرمود : اگر مردی تو را به خانه‌اش دعوت کند و با غذای لذیذ و آب خنکی از تو پذیرایی کند و بعد برای این پذیرایی به تومنت بگذارد، در باره چنین کسی چگونه قضاوت می‌کنی؟

۴ - آبی که از مرد در موقع شهوت خارج می‌شود.

۵ - سورة تکوثر آیه ۸.

ابوحنیفه گفت : می گویم آدم بخیلی است.

امام فرمود : آیا خداوند بخیل است تا اینکه در روز قیامت در مورد غذاهایی که به ما داده ما را بازخواست کند؟

ابوحنیفه گفت : پس مقصود از نعمتهایی که قرآن می گوید انسان مؤاخذه می شود چیست؟

امام فرمود : مقصود نعمت دوستی ما خاندان رسالت و اهل بیت است.^۶

معصوم نهم

حضرت امام موسی بن جعفر (ع)

امام هفتم

«السَّلامُ عَلَى الْمُعَذِّبِ فِي قَعْرِ الشَّجُونِ وَ
ظُلَمِ الْمَطَامِيرِ، ذِي السَّاقِ الْمَرْضُوضِ
بَحَلَقِ الْقِيُودِ».

«درود ما بر آن سروری که در تنگنای
زندانیها و در تاریکیهای زیر زمین ها،
حلقه های زنجیر پاهای مبارکش را مجروح
ساخته بود».

نام امام هفتم ما، موسی و لقب آن حضرت کاظم (ع) کنیه آن امام «ابوالحسن» و «ابو ابراهیم» است. شیعیان و دوستان آن لقب «باب الحوائج» به آن حضرت داده اند. تولد امام موسی کاظم (ع) روز یکشنبه هفتم ماه صفر سال ۱۲۸ هجری در «ابواء» اتفاق افتاد. دوران امامت امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) مقارن بود با سالهای آخر خلافت منصور عباسی و در دوره خلافت هادی و سیزده سال از دوران خلافت هارون که سخت ترین دوران عمر آن حضرت به شمار است.

امام موسی کاظم (ع) از حدود ۲۱ سالگی بر اثر وصیت پدر بزرگوار و امر خداوند متعال به مقام بلند امامت رسید، و زمان امامت آن حضرت سی و پنج سال و اندکی بود و مدت امامت آن حضرت از همه ائمه بیشتر بوده است، البته غیر از حضرت ولی عصر (عج).

صفات ظاهری و باطنی و اخلاق آن حضرت: حضرت کاظم (ع) دارای قامتی معتدل بود. صورتش نورانی و گندمگون و رنگ مویش سیاه و انبوه بود.

بدن شریفش از زیادی عبادت ضعیف شد، ولی همچنان روحی قوی و خیرخوان امید ایزد

قلبی تابناک داشت^۱. امام کاظم به تصدیق همه مورخان، به زهد و عبادت بسیار معروف بوده است. موسی بن جعفر از عبادت و سختکوشی به «عبد صالح» معروف و در سخاوت و بخشندگی مانند نیاکان بزرگوار خود بود. بدره‌های (کیسه‌های) سیصد دیناری و چهارصد دیناری و دوهزار دیناری می‌آورد و بر ناتوانان و نیازمندان تقسیم می‌کرد^۲. از حضرت موسی کاظم روایت شده است که فرمود: «پدرم (امام صادق-ع) پیوسته مرا به سخاوت داشتن و کرم کردن سفارش می‌کرد».

امام (ع) با آن کرم و بزرگواری و بخشندگی خود لباس خشن بر تن می‌کرد، چنانکه نقل کرده‌اند: «امام بسیار خشن پوش و روستایی لباس بود^۳» و این خود نشان دیگری است از بلندی روح و صفای باطن و بی‌اعتنایی آن امام به زرق و برقهای گول زننده دنیا.

امام موسی کاظم (ع) نسبت به زن و فرزندان و زیردستان بسیار با عاطفه و مهربان بود. همیشه در اندیشه فقرا و بیچارگان بود، و پنهان و آشکار به آنها کمک می‌کرد. برخی از فقرای مدینه او را شناخته بودند اما بعضی - پس از تبعید حضرت از مدینه به بغداد - به کرم و بزرگواریش پی بردند و آن وجود عزیز را شناختند.

امام کاظم (ع) به تلاوت قرآن مجید انس زیادی داشت. قرآن را با صدایی حزین و خوش تلاوت می‌کرد. آن چنانکه مردم در اطراف خانه آن حضرت گرد می‌آمدند و از روی شوق و رقت گریه می‌کردند. بدخواهانی

۱ - چهارده معصوم حسین عمادزاده ص ۳۰۶.

۲ - اسلام در ایران، توضیحات آقای محمد رضا حکیمی، صفحه ۴۹۰.

۳ - مأخذ قبل، همان صفحه.

بودند که آن حضرت و اجداد گرامیش را - روی در روی - بد می گفتند و سخنانی دور از ادب به زبان می راندند، ولی آن حضرت با بردباری و شکیبایی با آنها روبرو می شد، و حتی گاهی با احسان آنها را به صلاح می آورد، و تنبیه می فرمود. تاریخ، برخی از این صحنه ها را در خود نگهداشته است. لقب «کاظم» از همین جا پیدا شد. کاظم یعنی: نگهدارنده و فروخورنده خشم. این رفتار در برابر کسی یا کسانی بوده که از راه جهالت و نادانی یا به تحریک دشمنان به این کارهای زشت و دور از ادب دست می زدند. رفتار حکیمانه و صبورانه آن حضرت (ع) کم کم، بر آنان حقانیت خاندان عصمت و اهل بیت (ع) را روشن می ساخت، اما آنجا که پای گفتن کلمه حق - در برابر سلطان و خلیفه ستمگری - پیش می آمد، امام کاظم (ع) می فرمود: «قل الحق و لو کان فیه هلاکک» یعنی: حق را بگو اگر چه آن حقگویی موجب هلاک تو باشد. ارزش والای حق به اندازه ای است که باید افراد در مقابل حفظ آن نابود شوند. در فروتنی - مانند صفات شایسته دیگر خود - نمونه بود. با فقرا می نشست و از بینوایان دلجویی می کرد. بنده را با آزاد مساوی می دانست و می فرمود همه، فرزندان آدم و آفریده های خدائیم.

از ابوحنیفه نقل شده است که گفت: «اورا در کودکی دیدم و از او پرسشهایی کردم چنان پاسخ داد که گویی از سرچشمه ولایت سیراب شده است. براستی امام موسی بن جعفر (ع) فقیهی دانا و توانا و متکلمی مقتدر و زبردست بود». محمد بن نعمان نیز می گوید: «موسی بن جعفر را دریایی بی پایان دیدم که می جوشید و می خروشید و بذرهای دانش به هر سو می پراکند».

امام (ع) در سنگر تعلیم حقایق و مبارزه : نشر فقه جعفری و اخلاق و تفسیر و کلام که از زمان حضرت صادق (ع) و پیش از آن در زمان امام محمد باقر (ع) آغاز و عملی شده بود، در زمان حضرت امام موسی کاظم (ع) نیز به پیروی از سیره نیاکان بزرگوارش همچنان ادامه داشت، تا مردم بیش از پیش به خط مستقیم امامت و حقایق مکتب جعفری آشنا گردند، و این مشعل فروزان را از ورای اعصار و قرون به آیندگان برسانند.

خلفای عباسی بنا به روش ستمگرانه و زیاده روی در عیش و عشرت، همیشه در صدد نابودی بنی هاشم بودند تا اولاد علی (ع) را با داشتن علم و سیادت از صحنه سیاست و تعلیم و ارشاد کنار زنند، و دست آنها را از کارهای کشور اسلامی کوتاه نمایند. اینان برای اجراء این مقصود پلید کارها کردند، از جمله: چند تن از شاگردان مکتب جعفری را تشویق نمودند تا مکتبی در برابر مکتب جعفری ایجاد کنند و به حمایتشان پرداختند. بدین طریق مذاهب حنفی، مالکی، حنبلی و شافعی هر کدام با راه و روش خاص فقهی پایه ریزی شد. حکومتهای وقت و بعد از آن - برای دست یابی به قدرت - از این مذاهب پشتیبانی کرده و اختلاف آنها را بر وفق مراد و مقصود خود دانسته اند.

در سالهای آخر خلافت منصور دوانیقی که مصادف با نخستین سالهای امامت حضرت موسی بن جعفر (ع) بود «بسیاری از سادات شورش - که نوعاً از عالمان و شجاعان و متقیان و حق طلبان اهل بیت پیامبر (ص) بودند و با امامان نسبت نزدیک داشتند - شهید شدند. این بزرگان برای دفع ستم و نشر منشور عدالت و امر به معروف و نهی از منکر، پیاپی خواستند و سرانجام با اهداء جان خویش، به جوهر اصلی تعالیم اسلام جان می دادند، و

جانهای خفته را بیدار می کردند. طلوعها و غروبها را در آبادیهای اسلامی به رنگ ارغوانی در می آوردند و بر در و دیوار شهرها نقش جاوید می نگاشتند و بانک اذان مؤذنان را بر مأذنه های مساجد اسلام شعله ور می ساختند^۴.

در مدینه کارگزاران مهدی عباسی فرزند منصور دوانیقی در عمل، همان رفتار زشت دودمان سیاه بنی امیه را پیش گرفتند، و نسبت به آل علی (ع) آنچه توانستند بد رفتاری کردند. داستان دردناک «فخ»^۵ در زمان هادی عباسی پیش آمد. علت بروز این واقعه این بود که «حسین بن علی بن عابد» از اولاد حضرت امام حسن (ع) که از افتخارات سادات حسنی و از بزرگان علمای مدینه و رئیس قوم بود، به یاری عده ای از سادات و شیعیان در برابر بیدادگری «عبدالعزیز عمری» که مسلط بر مدینه شده بود، قیام کردند و با شجاعت و رشادت خاص در سرزمین فخ عده زیادی از مخالفان را کشتند، سرانجام دشمنان دژخیم این سادات شجاع را در تنگنای محاصره قرار دادند و به قتل رساندند و عده ای را نیز اسیر کردند. مسعودی می نویسد: بدنهایی که در بیابان ماند طعمه درندگان صحرا گردید^۶.

سیاه کاریهای بنی عباس منحصر به این واقعه نبود. این خلفای ستمگر صدها سید را زیر دیوارها و میان ستونها گچ گرفتند، و صدها تن را نیز در تاریکی زندانها حبس کردند و به قتل رساندند. عجب آنکه این همه جنایتها را زیر پوشش اسلامی و به منظور فرو خواباندن فتنه انجام می دادند.

۴ - امام در عینیت جامعه، محمد رضا حکیمی، ص ۵۷.

۵ - فخ بروزن «حق» محلی است در یک فرسنگی مکه از راه مدینه.

۶ - چهارده معصوم، حسین عمادزاده به نقل از مروج الذهب مسعودی.

حضرت موسی بن جعفر (ع) را هرگز در چنین وضعی و با دیدن و شنیدن آن همه مناظر دردناک و ظلمهای بسیار، آرامشی نبود. امام بروشنی می دید که خلفای ستمگر در پی تباه کردن و از بین بردن اصول اسلامی و انسانی اند. امام کاظم (ع) سالها مورد اذیت و آزار و تعقیب و زجر بود، و در مدتی که از ۴ سال تا ۱۴ سال نوشته اند تحت نظر و در تبعید و زندانها و تک سلولها و سیاهچالهای بغداد- در غل و زنجیر- بسر می برد.

امام موسی بن جعفر (ع) بی آنکه- در مراقبت از دستگاه جبار هارونی- بیمی بدل راه دهد به خاندان و بازماندگان سادات رسیدگی می کرد و از گردآوری و حفظ آنان و جهت دادن به بقایای آنان غفلت نداشت. آن زمان که امام (ع) در مدینه بود، هارون کسانی را بر حضرت گماشته بود تا از آنچه در گوشه و کنار خانه امام (ع) می گذرد، وی را آگاه کنند. هارون از محبوبیت بسیار و معنویت نافذ امام (ع) سخت بیمناک بود. چنانکه نوشته اند که هارون، درباره امام موسی بن جعفر (ع) می گفت: «می ترسم فتنه ای برپا کند که خونها ریخته شود»^۷ و پیداست که این «قیامهای مقدس» را که سادات علوی و شیعیان خاص رهبری می کردند و گاه خود در متن آن قیامها و اقدامهای شجاعانه بودند از نظر دستگاه حاکم غرق در عیش و تنعم بناحق «فتنه» نامیده می شد. از سوی دیگر این بیان هارون نشانگر آن است که امام (ع) لحظه ای از رفع ظلم و واژگون کردن دستگاه جباران غافل نبوده است. وقتی مهدی عباسی به امام (ع) می گوید «آیا مرا از خروج خویش در ایمنی قرار می دهی»^۸

۷- امام در عینیت جامعه، محمد رضا حکیمی ص ۵۹ به نقل از (منتهی الآمال) شیخ عباس قمی.

۸- مأخذ قبل به نقل از (وفیات الاعیان) ابن خلکان ج ۲ ص ۲۵۶.

نشانگر هراسی است که دستگاه ستمگر عباسی از امام (ع) و یاران و شیعیانش داشته است. برآستی نفوذ معنوی امام موسی کاظم (ع) در دستگاه حاکم به حدی بود که کسانی مانند علی بن یقطین صدراعظم (وزیر) دولت عباسی، از دوستان اران حضرت موسی بن جعفر (ع) بودند و به دستورات حضرت عمل می کردند.

سخن چینان دستگاه از علی بن یقطین در نزد هارون سخنها گفته و بدگوئیهها کرده بودند، ولی امام (ع) به وی دستور فرمود با روش ماهرانه و تاکتیک خاص اغفالگرانه (تقیه) که در مواردی، برای رد گمی حيله های دشمن ضروری و شکلی از مبارزه پنهانی است، در دستگاه هارون بماند و به کمک شیعیان و هواخواهان آل علی (ع) و ترویج مذهب و پیشرفت کار اصحاب حق، همچنان پای فشارد. بی آنکه دشمن خونخوار را از این امر آگاهی حاصل شود..

سرانجام بدگوئی هائی که اطرافیان از امام کاظم (ع) کردند در وجود هارون کارگر افتاد و در سفری که در سال ۱۷۹ هـ. به حج رفت، بیش از پیش به عظمت معنوی امام (ع) و احترام خاصی که مردم برای امام موسی الکاظم (ع) قائل بودند پی برد. هارون سخت از این جهت، نگران شد. وقتی به مدینه آمد و قبر منور پیامبر اکرم (ص) را زیارت کرد، تصمیم بر جلب و دستگیری امام (ع) یعنی فرزند پیامبر گرفت. هارون صاحب قصرهای افسانه ای در سواحل دجله، و دارنده امپراطوری پهناور اسلامی که به ابر خطاب می کرد: «بیار که هر کجا بیاری در کشور من باریده ای و به آفتاب می گفت بتاب که هر کجا بتابی کشور اسلامی و قلمرو من است!» آن چنان از امام (ع) هراس داشت که وقتی قرار شد آن حضرت را از مدینه

به بصره آوردند، دستور داد چند کجاوه با کجاوه امام (ع) بستند و بعضی را نابهنگام و از راههای دیگر ببرند، تا مردم ندانند که امام (ع) را به کجا و با کدام کسان بردند، تا یأس بر مردمان چیره شود و به نبودن رهبر حقیقی خویش خوگیرند و سر به شورش و بلوا برندارند و از تبعیدگاه امام (ع) بی خبر بمانند. و این همه بازگوکننده بیم و هراس دستگاه بود، از امام (ع) و از یارانی که - گمان می کرد - همیشه امام (ع) آماده خدمت دارد می ترسید، این یاران با وفا - در چنین هنگامی - شمشیرها برافرازند و امام خود را به مدینه بازگردانند. این بود که با خارج کردن دو کجاوه از دو دروازه شهر، این امکان را از طرفداران آن حضرت گرفت و کار تبعید امام (ع) را فریبکارانه و با احتیاط انجام داد.

باری، هارون، امام موسی کاظم (ع) را - با چنین احتیاطها و مراقبت هائی از مدینه تبعید کرد.

هارون، ابتدا دستور داد امام هفتم (ع) را با غل و زنجیر به بصره ببرند و به عیسی بن جعفر بن منصور که حاکم بصره بود، نوشت، یک سال حضرت امام کاظم (ع) را زندانی کند، پس از یک سال والی بصره را به قتل امام (ع) مأمور کرد. عیسی از انجام دادن این قتل عذرخواست. هارون امام را به بغداد منتقل کرد و به فضل بن ربیع سپرد. مدتی حضرت کاظم (ع) در زندان فضل بود. در این مدت و در این زندان امام (ع) پیوسته به عبادت و راز و نیاز با خداوند متعال مشغول بود. هارون، فضل را مأمور قتل امام (ع) کرد ولی فضل هم از این کار کناره جست.

باری، چندین سال امام (ع) از این زندان به آن زندان انتقال می یافت. در زندانهای تاریک و سیاهچالهای دهشتناک، امام بزرگوار ما با محبوب و

معشوق حقیقی خود (الله) راز و نیاز می کرد و خداوند متعال را بر این توفیق عبادت که نصیب وی شده است سپاسگزاری می نمود.

عاقبت آن امام بزرگوار در سال ۱۸۳ هجری در سن ۵۵ سالگی به دست مردی ستمکار بنام «سندی بن شاهک» و به دستور هارون منموم و شهید شد.

شگفت آنکه، هارون با توجه به شخصیت والای موسی بن جعفر (ع) پس از درگذشت و شهادت امام نیز اصرار داشت تا مردم این خلاف حقیقت را بپذیرند که حضرت موسی بن جعفر (ع) مسموم نشده بلکه به مرگ طبیعی از دنیا رفته است، اما حقیقت هرگز پنهان نمی ماند.

بدن مطهر آن امام بزرگوار را در مقابر قریش - در نزدیکی بغداد - به خاک سپردند. از آن زمان آن آرامگاه عظمت و جلال پیدا کرد، و مورد توجه خاص واقع گردید، و شهر «کاظمین» از آن روز بنا شد و روی به آبادی گذاشت.^۹

زنان و فرزندان حضرت موسی بن جعفر (ع): تعداد زوجات حضرت موسی بن جعفر (ع) روشن نیست. بیشتر آنها از کنیزان بودند که اسیر شده و حضرت موسی کاظم (ع) آنها را می خریدند و آزاد کرده یا عقد می بستند. نخستین زوجه آن حضرت «تکتم» یا «حمیده» یا «نجمه» دارای تقوا و فضیلت بوده و زنی بسیار عفیفه و بزرگوار و مادر امام هشتم شیعیان حضرت رضا (ع) است.

فرزندان حضرت موسی بن جعفر را ۳۷ تن نوشته اند: ۱۹ پسر و ۱۸

۹- چهارده معصوم (ع) عمادزاده، ص ۳۳۶، به نقل از تاریخ یعقوبی، ص ۱۴۵.

دختر که ارشد آنها حضرت علی بن موسی الرضا (ع) وصی و امام بعد از آن امام بزرگوار بوده است.

حضرت احمد بن موسی (شاهچراغ) که در شیراز مدفون است.

حضرت محمد بن موسی نیز که در شیراز مدفون است.

حضرت حمزه بن موسی که در ری مدفون می باشد.

از دختران آن حضرت، حضرت فاطمه معصومه در قم مدفون است، و قبه و بارگاهی با عظمت دارد. سایر اولاد و سادات موسوی هریک مشعلدار علم و تقوا در زمان خود بوده اند، که در گوشه و کنار ایران و کشورهای اسلامی پراکنده شده، و در همانجا مدفون گردیده اند، روحشان شاد باد.

صفات و سجایای حضرت موسی بن جعفر (ع): موسی بن جعفر (ع) به جرم حقگویی و به جرم ایمان و تقوا و علاقه مردم زندانی شد. حضرت موسی بن جعفر را به جرم فضیلت و اینکه از هارون الرشید در همه صفات و سجایا و فضائل معنوی برتر بود به زندان انداختند. شیخ مفید درباره آن حضرت می گوید: «او عابدترین و فقیه ترین و بخشنده ترین و بزرگد منش ترین مردم زمان خود بود، زیاد تضرع و ابتهال به درگاه خداوند متعال داشت. این جمله را زیاد تکرار می کرد «اللهم انی أسألك الراحة عِندَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِندَ الْحِسَابِ» (خداوندا در آن زمان که مرگ به سراغم آید راحت و در آن هنگام که در برابر حساب اعمال حاضرم کنی عفو را به من ارزانی دار). امام موسی بن جعفر (ع) بسیار به سراغ فقرا می رفت. شبها در ظرفی پول و آرد و خرما می ریخت و به وسایلی به فقرای مدینه می رساند، در حالی که آنها نمی دانستند از ناحیه چه کسی است. هیچکس مثل او

حافظ قرآن نبود، با آواز خوشی قرآن می خواند، قرآن خواندنش حزن و اندوه مطبوعی به دل می داد، شنوندگان از شنیدن قرآنش می گریستند، مردم مدینه به او لقب «زین المجتهدین» داده بودند. مردم مدینه روزی که از رفتن امام خود به عراق آگاه شدند، شور و ولوله و غوغائی عجیب کردند. آن روزها فقرای مدینه دانستند چه کسی شبها و روزها برای دلجوئی به خانه آنها می آمده است.

از سخنان موسی بن جعفر (ع) :

- ۱ - کوشش کنید اوقات شبانه روزی خود را به چهار بخش قسمت کنید: بخشی برای نیایش با خدا بخشی دیگر برای تأمین معاش و زندگی، بخش سوم برای معاشرت با برادران دینی که مورد اعتماد شما هستند و می توانند لغزشهای شما را یادآورند و در باطن خیر خواه شما می باشند، و بخش چهارم برای پرداختن به تفریحات سالم و لذات مشروع، شما در پرتو این برنامه می توانید وظایف خود را در سه مورد دیگر نیز بخوبی انجام دهید.
- ۲ - هرگز با خود از فقر سخن نگوئید، و به عمر طولانی نیندیشید زیرا هر کس خود را فقیر پندارد یا در فکر فقر در آینده باشد بخل می ورزد، و هر کس به عمر طولانی بیندیشد آزمند می شود. در زندگی دنیا از لذت‌های حلال و آنچه به آبروی شما لطمه نمی زند و اسراف شمرده نمی شود، بهره‌مند شوید و از این راه به انجام وظایف دینی کمک بگیرید، زیرا: هر کس که دنیای خود را به خاطر دین، یا دین را به خاطر دنیا ترک نماید از ما نیست.
- ۳ - خود را از غضب خدا حفظ کن و سخن حق را بی پروا بگو هر چند نابودی تو در آن باشد. اما بدان که حق موجب نابودی نیست بلکه نجات

دهنده است. باطل را همواره رها کن. هر چند نجات تو در آن باشد و هرگز باطل نجات بخش نیست، بالاخره سبب نابودی است.

۴ - دانشمندان را بخاطر علمش بزرگ بدار و از مجادله با او پرهیز، و نادان را بخاطر نادانیش کوچک دار، ولی طردش نکن بلکه او را نزدیک بخوان و به او دانش بیاموز.

معصوم دهم

حضرت امام رضا (ع)

امام هشتم

« ای رضا مظهر اسمای الهی به عدد
خرّم آن نامه که با نام تو گردد آغاز»

.....

« بر عجم تافت چو خورشید ولایت ز عرب
پرچم کشور ما یافت از اوزیب و طراز
مفتنم مقدم مهمان گرامی شمرد
که ولی نعمت ما آمده از راه دراز»
«دکتر سا»

دهمین معصوم و هشتمین امام شیعیان حضرت علی بن موسی (ع) ملقب به «رضا» می باشد.

حضرت رضا (ع) در روز یازدهم ذیقعده سال ۱۴۸ هجری در مدینه چشم به جهان گشود. مادر بزرگوارش «تکتم» بود که او را «نجمه» نیز می نامیدند.

پس از شهادت امام هفتم، حضرت موسی بن جعفر (ع) در زندان بغداد، به امر خدا و معرفی پدران بزرگوارش در سن ۳۵ سالگی عهده دار مقام امامت و رهبری مسلمانان و نگهبانی و نشر معارف و حقایق اسلام گردید.

حضرت ابوالحسن الرضا (ع) در آغاز امامت با هارون الرشید و پس از وی با پسرش امین و سرانجام با مأمون همزمان بود.

محل اقامت آن حضرت مدینه بود و از آنجا به عراق و ایران آمد.

دوران امامت آن حضرت مجموعاً ۲۰ سال بود که ده سال اول مقارن خلافت هارون و ۵ سال بعد با خلافت امین و ۵ سال آخر با دوره خلافت مأمون در خراسان سپری شد، و سال شهادت حضرت رضا (ع) ۲۰۳ هجری بوده است، بنابراین عمر شریف آن حضرت ۵۵ سال می باشد.

پس از مرگ هارون، بین دو پسرش امین و مأمون اختلافات شدیدی بروز کرد، که سرانجام با جنگهای خونین و کشته شدن امین اختلاف به آرامش ظاهری انجامید، و مأمون توانست به قدرت برسد و زمام حکومت کشورهای اسلامی را به دست گیرد.

خلفای عباسی نسبت به آل علی (ع) یعنی سادات علوی رفتاری بسیار خصمانه داشتند. قیامهای پی در پی سادات علوی دستگاه خلافت را هر چند گاه یکبار به نوعی تهدید می کرد. اگر چه امامان بزرگوار و جانشینان حقیقی پیامبر مکرم اسلام با این نوع قیامهای خونین همراهی نمی کردند، اما دستگاه فاسد خلافت که بساط اشرافی هزار و یکشب و بسیار تجملی گسترده بودند، و در خوش گذرانی غوطه ور بودند، با این قیامها دچار تزلزل و وحشت می گردیدند. پیروان ائمه اطهار (ع) که عده شان در آن زمان رو به افزونی گذاشته بود، از دستگاه اشرافی عباسیان روی گردان و بیزار بودند و اطاعت از ائمه اطهار (ع) را واجب و لازم می دانستند. بیدادگری هارون و دیگر خلفای عباسی نیز موجب شده بود که ایرانیان میل قلبی عمیقی نسبت به آل علی (ع) پیدا کنند.

از جمله ستمگریهای خاندان عباسی یکی آن بود که هارون به والی (فرماندار) خود حمید پسر قحطبه اختیار کامل داده بود، طرفداران شیعه و پیروان آل علی (ع) را هر جا پیدا کنند به قتل برسانند. همین والی ستمگر بی رحم در یکشب ۶۰ نفر از افراد محترم و بیگناه شیعه را که در زندان بسر می بردند سر برید و اجساد آنها را در چاه افکند.

۱ - علی غفوری، یادبود هشتمین امام شیعیان، امام رضا (ع)، صفحه ۱۷ به نقل از عیون

و نیز همین حمید بن قحطبه عبدالله افطس برادر حضرت رضا (ع) را در زمان هارون به زندان انداخت، و پسرش یحیی را با آنکه بظاهر امان داده بود دستور داد هر روز صد تازیانه بزنند، و سرانجام یحیی نوۀ موسی بن جعفر (ع) را از گرسنگی کشتند و بدنش را زیر پایه ساختمان نهادند.^۲ این کارها باعث افزایش نفرت مردم از دستگاه خلافت عباسی شد.

اگرچه در ابتدا گمان می رفت، که عباسیان در ترویج دین اسلام و محبت و دوستی با فرزندان علی (ع) که بنی اعمام و خویشان آنها بودند کوشش کنند، اما بتدریج و در عمل، سادگی زندگی پیامبر اکرم (ص) و خلفای اولیه و برابری و برادری و عدالت و اعتقاد به تقوا و فضیلت و روز رستاخیز در حکومت عباسیان مانند عهد امویان، دستخوش فراموشی و زوال شد، و همان اعتقادات زمان جاهلی و اشراف منشی های دوران جاهلیت در زیر نقاب مسلمان نمایی دوباره زنده شد. تقوا و علم و فضیلت جای خود را به فخر فروشی های قومی و زندگی شاهانه داد. در نتیجه، ائمه بزرگوار که قدم جای قدم رسول الله (ص) و اجداد طاهرین خود می گذاشتند، و در همه موارد طرفدار عدالت و حق محض و تحقق آرمانهای اسلامی در جامعه بودند، تحت زجر و آزار و زیر نظر جاسوسان و حکام ستمکار خلفای ظاهر فریب اموی و عباسی بسر می بردند. داشتن تقوا و علم و فضیلت برای پیشوایان بزرگوار ما گناه به حساب می آمد و مورد حسد و کینه خلفای عباسی قرار می گرفت.

چرا حضرت رضا علیه السلام به خراسان دعوت شدند؟

پس از آنکه امین شکست خورد و به قتل رسید، میدان برای خلافت و فرمانروایی مأمون - به کمک طرفداران ایرانی اش - آماده شد. در زمان هارون، مأمون که پس از امین برادرش، می بایست به خلافت برسد، والی خراسان شده بود. وقتی امین از میدان خلافت رانده شد و مأمون بر خلافت اسلامی تسلط پیدا کرد، و مرکز خلافت را از بغداد به مرو منتقل نمود.

مأمون برای اینکه به دربار خود حشمت و موقعیت علمی بدهد، و از سوی دیگر از نارضایی طرفداران آل علی (ع) کم کند و جبران ستمگریهای گذشته را بنماید، به فکر افتاد حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به مرو دعوت نماید. مأمون پس از مشورت با اطرافیان خود، مخصوصاً فضل بن سهل که امور کشوری و لشکری را در دست داشت و مردی با هوش و استعداد بود، با اصرار و پافشاری از حضرت رضا علیه السلام خواست از مدینه به خراسان بیایند. نظر مأمون با این دعوت استواری پایگاه قدرت خود و شاید با کشاندن حضرت رضا (ع) به دستگاه حکومت وقت تضعیف موقعیت امام علیه السلام بود. مأمون خود مردی دانشمند و زیرک بود و بیش از همه به دانش وسیع و تقوا و فضیلت امام رضا علیه السلام آگاهی داشت. فضل ابن سهل نیز قدرت معنوی امام علیه السلام را می دانست و آگاه بود که آوازه دانش و پاکی و صفای فرزند پیامبر (ص) به سراسر جهان رسیده و زمینه روحی مردم برای قبول رهبری امام (ع) به حد کافی و مساعد فراهم شده است.

پس از تصمیم بر دعوت از آن حضرت، مأمون «رجاء بن ابی ضحاک» را با برخی از درباریان مورد اعتماد خود به مدینه گسیل داشت،

تا حضرت رضا(ع) را به سفر خراسان و ادار نماید. ابتدا حضرت رضا(ع) دعوت آنان را قبول نفرمود، تا به آنها و مردم بفهماند که دستگاه حکومت در دعوت از آن حضرت، چه مقاصد پنهان و آشکاری دارد. عاقبت، پس از اصرار فراوان؛ حضرت رضا(ع) قبول فرمود که از طریق مکه و عراق به سوی خراسان روان گردد. حضرت رضا(ع) در مدینه با قبر منور جد بزرگوارش رسول اکرم(ص) و همه اعضای خانواده و حتی تنها فرزند عزیز و جانشین گرامی اش حضرت امام محمد تقی جواد علیه السلام و داع فرمود، و داعی سوزناک و شکیب سوز.

موکب و محمل و هودجهای مجلل که به دستور دستگاه خلافت فراهم شده و همراهان آن حضرت که والی مدینه و بزرگان قوم بودند تا بصره با شکوه و عظمت چشمگیری براه افتادند. مأمون که کشتن امین و آوردن سر برادرش را به پایتخت و برپا کردن جشن و سرور جایزه دادن را مقصد و مقصود خود قرار داده بود، چگونه می توانست از خلافت چشم بپوشد و آنرا به آل علی(ع) واگذار نماید؟ این امر باور کردنی نبود. اما آنچه در تجلیل و بزرگداشت حضرت رضا علیه السلام ظاهراً انجام می داد، وسیله ای برای قدرت و شوکت بخشیدن به خلافتش و کارها و نقشه هایی بود که به دستور «فضل بن سهل» وزیر با سیاستش انجام می داد.

باری، امام هشتم(ع) از طریق بصره، خرمشهر و اهواز و اراک و قم و ری و نیشابور در دهم ماه شوال سال ۲۰۱ هجری به مرو ورود فرمود.

مردم این شهرها مقدم یگانه یادگار رسول خدا(ص) را از هر جهت گرامی و مغتنم می دانستند و از فرصت با ارزشی که پیش آمده بود برای حل مشکلات دینی و دنیایی خود از آن حضرت کمک می خواستند.

حدیث (سلسلة الذهب)^۳ - در نیشابور: مردم نیشابور مشتاق زیارت حضرت رضا (ع) بودند. از حضرت تقاضا کردند اندکی توقف فرماید تا چهره جذاب و متین آن یادگار رسول را ببینند. امام (ع) در حالی که لباس ساده ای برتن داشت، در برابر مردم قرار گرفت. مردم در دیدن آن حضرت بی تابانه فریاد شوق برداشتند. دو نفر از حافظان حدیث بنام ابوذرعه و محمد بن اسلم مردم را به سکوت دعوت می کردند و کلمات دربار آن حضرت را برای مردم - با صدای بلند - بیان می فرمودند. حضرت رضا علیه السلام حدیثی را که مربوط به «توحید و یگانگی ذات حق» است بدین سان بیان فرمود:

«كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حَصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حَصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي» یعنی «كَلِمَةُ طَيِّبَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» دژ استوار من است، هر کس آن را بگوید در این دژ استوار داخل می شود، و اگر در آن وارد شد از عذاب روز رستاخیز در امان خواهد بود. «و سپس هنگامی که موکب آن حضرت می خواست براه افتد، برای تکمیل این سخن والا و ارزنده سر از هودج و کجاوه بیرون آورد.

مردم همه متوجه شدند که امام (ع) قصد بیان مطلبی فرموده است. دیگر بار سکوت بر همه جا حکمفرما شد. امام (ع) بدنبال حدیث افزود:

«ولكن بشرطها وانا من شروطها».

یعنی: و اما به شرط و شروطش (و با اشاره به خود فرمود): و من از شروط آن هستم.

۳ - حدیثی که راویان آن تا حضرت ختمی مرتبت (ص) همه معصوم و امام باشند که ترجمه آن (زنجیره زرین) است.

منظور امام از بیان حدیث قدسی^۴ سه نکته بود:

اول آنکه با نقل نام پدران و اجداد خود که هر کدام از دیگری حدیث را روایت کرده اند تا به پیغمبر اکرم (ص) و اینکه آن حضرت از طریق جبرئیل امین از مقام ربوبی، این حدیث را شنیده است پدران بزرگوار خود را که همه امامان شیعه و خلفای واقعی حق اند به مردم بازگفت و آنها را بباد مردم آورد.

دوم آنکه، موضوع یگانه پرستی و خدا پرستی را که پایه همه اعتقادات است بباد مردم آورد که گول طاغوتهای زمان و زورمندان طاغوت صفت نخورند.

سوم آنکه، یگانه پرستی و خدا پرستی واقعی و خالی از شرک و روی و ریا مستلزم و همراه (ولایت) اهل بیت (ع) است و تا رهبری عادلانه در جامعه مسلمانان برقرار نشود، بتها و بت نماها و طاغوتها نخواهند گذاشت توحید در مسیر درست قرار گیرد.

در تاریخ آمده است که: هنگام نوشتن این حدیث مردم مشتاق آن چنان آمادگی داشتند که ۲۴ هزار قلمدان در اختیار گرفته بودند، تا در نوشتن کلمات گهربار فرزند پیغمبر (ص) بکار گیرند.^۵

در مـرو: هنگام ورود موکب حضرت رضا (ع) به مرو، مأمون و فضل بن سهل و عده زیادی از بزرگان درباری و حکومتی تا چند فرسنگ به استقبال امام (ع) رفتند. پس از چند روز مأمون مقصد خود را - که واگذاری

۴ - حدیثی که از عالم ربوبیت بر قلب مقدس پیامبر (ص) نازل شده باشد.

۵ - حاج شیخ عباس قمی، منتهی الامال ص ۴۰ (بخش حالات حضرت رضا علیه السلام).

خلافت به حضرت رضا(ع) بود. با آن حضرت در میان گذاشت تا به خیال خود با یک تیر دو نشانه را هدف سازد: هم قیامهای علویان را علیه دستگاه حکومت از بین ببرد یا از آن بکاهد و هم با وارد کردن حضرت رضا(ع) به دستگاه حکومتی که همیشه مورد انتقاد و بدگویی آل علی(ع) بود و کارگردانان حکومت را ناپاک و آلوده می دانستند، از وجهه معنوی و تقوایی امام(ع) بکاهد. و با این نقشه همبستگی مذهبی علویان و شیعیان آل علی(ع) را از بین ببرد، تا دیگر خطری دستگاه خلافت را تهدید ننماید. بعد مأمون و دارو دسته اش با خیال راحت به حکمرانی خود ادامه خواهند داد.

ولی حضرت رضا(ع) - برخلاف انتظار مأمون و فضل بن سهل و دنیا پرستان متملق - از پذیرفتن این پیشنهاد امتناع فرمود.

حضرت رضا(ع) از دستگاه فاسد و نابسامان خلفای عباسی و از بخشش های فراوان و افراط هایی که از نیم قرن پیش در دستگاه اشرافی عباسیان آغاز شده بود و به عنوان (حق السکوت) به این و آن داده می شد و انحراف محور حکومت از مسیر حق و حقیقت، در زیر نقاب مسلمان نمایی و دینداری و سپردن کارهای مهم اسلامی و حکومتی به دست افراد فاسد و زراندوز و ریاکار کاملاً آگاه بود، چنین وضع نابسامانی را چگونه ولی حق و امام معصوم می توانست تحمل کند؟

امام(ع) وقتی زمام حکومت را به دست می گیرد که بتواند دست ستمگری را از سر مظلومی کوتاه کند و ستمدیده ای را به حقش برساند، و حق را به حقدار باز پس دهد و الاً باید حکومت و خلافت را رها سازد.

ولایت عهدی : وقتی مأمون از پذیرفتن خلافت بوسیله امام(ع) نا امید

شد، با مشاوران خود طرح دیگری انداخت تا بتواند کارهای خوب و بدش را با رضایت ضمنی امام(ع) جنبه اسلامی و برحق بدهد و مردم را اغفال نماید. چه کند؟ خوب است از امام(ع) بخواهد که ولایت عهدی مأمون را بپذیرند و البته بعد از مأمون زمامدار امور مسلمین شوند. اما امام(ع) به این پیشنهاد رضا نمی دهد. چه باید کرد؟ ناچار مأمون با اصرار زیاد حضرت رضا علیه السلام را به قبول ولایت عهدی وادار می کند. حضرت رضا(ع) با این شرط که در عزل و نصب و دیگر کارهای حکومتی دخالتی نفرماید و این قبیل امور را به حاکمان و زمامداران حکومتی واگذار نماید ولایت عهدی را می پذیرند.

مأمون «نوشته ای» به خط و مهر خود در نهم رمضان سال ۲۰۱ هجری نوشت و در آن حضرت رضا(ع) را به عنوان مظهر پاکی، تقوا، دانش و پاکدامنی معرفی کرد، و بعد نوشت که تمام مسلمانان باید بیعت خود را ابتدا با امیرالمؤمنین (= مأمون) و سپس با علی بن موسی(ع) استوار سازند. حضرت رضا(ع) در پشت آن نوشته با خط خود مطالبی بدین شرح نوشت: «ستایش خدای جهان را که آنچه بخواهد می کند و قضا و حکم او را رد کننده ای نیست. او از خیانت چشمها و آسار پنهانی سینه ها آگاه است و درود خدا بر محمد(ص) که آخرین پیامبرش می باشد، و بر آل او که پاکان و نیکانند».

سپس در روز دهم ماه رمضان سال ۲۰۱ هـ. همه بزرگان کشوری و لشکری دست بیعت به آن حضرت دادند. از این موقع دستور داده شد که لباس سیاه که شعار عباسیان است به لباس سبز و شعار سبز که شعار آل علی(ع) و سادات علوی است مبدل شود.

نتیجه انتقال خلافت و گرایش آن به علویان : حسودان و دنیا پرستانی که در گوشه و کنار امپراطوری اسلامی بودند و دستهایشان تا مرفق به خون بیگناهان رنگین بود و زندگانی اشرافی و اعیانی داشتند از این امر ناراضی شدند. اینها بخوبی می دانستند که حضرت رضا(ع) نمی تواند ظلم و ستم را یک لحظه تحمل کند. این علی(ع) فرزند همان علی(ع) است که دنیا و خلافت دنیا در نظرش ارزشی ندارد، و اگر حکومت را می پذیرد تنها به عنوان وسیله ای برای اجرای عدالت و احقاق حق و خدمت به اجتماع و مردم ستمدیده است و بس.

بنابراین با چنین روش قاطع و انحراف ناپذیر نمی توانستند عاشقان زرق و برق دنیا و خفاش صفتان متملق چرب زبان را راضی نگهدارند. مأمون و وزیرش و اطرافیان از همان آغاز، در صدد برآمدن قبولی ولایت عهدی را از سوی حضرت رضا(ع) نقطه ضعفی جلوه دهند و به مردم بقبولانند که امام(ع) شیفته دنیا و مقام ظاهری دنیا شده است، هیئات! چقدر این شیوه تفکر از هدف عالی امام(ع) بدور است؟

باری، آفتاب حقیقت زیر ابر نمی ماند: سادگی و بی آلایشی رفتار و کردار علی بن موسی الرضا(ع) و علم و دانش وسیع و تقوای راستین آن حضرت، پرتو افشانی آغاز کرد، و بزودی همه و همه به حقانیت امام معصوم و وسعت دانش آن حضرت پی بردند. جلسات بحث و مناظره که در حضور مأمون و امثال یحیی بن اکثم فقیه بزرگ دربار و کسان دیگری که دم از علم و اطلاع می زدند؛ تشکیل می شد؛ آفتاب حقیقت ولایت و امامت را روشن کرد. همگان، حتی پیشوایان ادیان دیگر، به درجه دانش و بصیرت امام(ع) پی بردند و دانستند که در مقابل عالم آل محمد(ص) قدرت سخن

گفتن و اظهار نظر ندارند. این بود که چاره‌ای جز تعظیم و تسلیم در برابر امام(ع) نداشتند. بناچار تلاش دشمن در این مورد نیز، نه تنها به نتیجه‌ای نرسید؛ بلکه نتیجه معکوس داد.

مأمون که خود درس خوانده و دانشمند بود کاملاً به عظمت علمی و روحی امام(ع) پی برده بود، اما بر افکار و اسرار پنهانی خود ظاهراً سرپوش می‌نهاد، و تظاهر به محبت و ارادت می‌کرد.

در عید فطر سال ۲۰۲ هجری، مأمون از امام رضا علیه السلام با اصرار خواست که نماز عید فطر را برای مسلمانان اقامه فرماید. در ابتدا امام(ع) از این کار هم سرباز زد تا مأمون و اطرافیان و مردم بدانند که امام(ع) نمی‌تواند و نمی‌خواهد آلت اجرای مقاصد حکومت باشد. علاوه بر این، امام(ع) نمی‌خواست اجرا کننده تشریفات ظاهری دین باشد در حالی که خانه دین از پای بست و یران است. مأمون و اطرافیان و مردم اصرار کردند، عاقبت امام(ع) این پیشنهاد را قبول فرمود با این شرط:

«من حاضرم نماز عید فطر را برگزار کنم منتهی با همان سنتی که جدّم رسول خدا(ص) آنرا در زمان خود اجرا می‌فرموده است». مردم بسیار کنجکاو شدند تا شیوه پیامبر اکرم(ص) بجای تشریفات ظاهری در بار اجرا گردد. مأمون دستور داد که همه درباریان با کبکبه و جلال و شکوه لباسهای فاخر خود را بپوشند و بر اسبهای زرّین لگام سوار شوند و در رکاب امام(ع) در نماز عید فطر شرکت نمایند.

امّا، حضرت رضا علیه السلام به روش جد بزرگوارش غسل کرد و پیراهنی سپید و ساده که از پنبه بافته شده بود، پوشید. عمامه‌ای سفید بر سر

بست و دو طرف آن را از روی سینه و پشت رها کرد. خود را، خوشبو ساخت. دامن پیراهن به کمر زد. با پای برهنه براه افتاد وقتی به فضای باز رسید، سر بسوی آسمان بلند کرد و با صدای رسا گفت: الله اکبر، الله اکبر. مردم وقتی صدای امام (ع) را شنیدند با شکوهی خیره کننده همه: الله اکبر، گفتند. و تکرار کردند لشکریان و کشوریان و درباریان نیز تحت تأثیر روحانیت و جذابیت معنوی امام (ع) قرار گرفتند. از اسبها پیاده شدند. پاها را از چکمه ها در آوردند با پای پیاده به دنبال امام (ع) راه افتادند. بر تعداد جمعیت دقیقه به دقیقه افزوده می شد. صدای ملکوتی امام و دیگران در فضای باز، طنین انداز بود. سیل جمعیت به سوی بیابان در حرکت بود. وضع عجیبی بود. جریان را به مأمون گزارش دادند. مأمون دچار وحشت شد. فکر کرد اگر بگذارد که امام (ع) با همین وضع به صحرا برود و سپس دو خطبه غرا و مهم ایراد فرماید، بیقین سخنان آتشین و از دل برخاسته امام (ع) بر دلها خواهد نشست و زلزله بر ارکان حکومتش خواهد افتاد. باید دست به کار شد؛ زیرا احتمال دارد سخنان مؤثر امام منتهی به انقلابی در دستگاه حکومت شود. بدین جهت، در نیمه راه، به امام (ع) پیام فرستاد که نماز گزاردن بدین صورت برای شما ایجاد زحمتی خواهد کرد. امام (ع) از نیمه راه برگشت و فرد دیگری مأمور شد بجای آن حضرت نماز عید فطر را برگزار نماید. بیقین این کار چقدر به بدبینی مردم نسبت به دستگاه سلطنت مأمون کمک کرده، و ماهیت دستگاه حکومت را برملا نموده است، خدا می داند.

آخرین دسیسه و نیرنگها: عده ای که شیوه عادلانه و عالمانه حضرت

رضا(ع) را در جهت زیان مادی خود می دیدند، دست به کار توطئه شدند تا هم حضرت رضا(ع) و هم مأمون و هم فضل بن سهل را از میان بردارند. ابتدا فضل بن سهل را در حمام معروف سرخس قطعه قطعه کردند. مأمون برای اینکه خود را بی تقصیر نشان دهد و تبرئه کند در صدد قتل حضرت رضا(ع) برآمد. و آن امام بزرگوار را - که خود به خراسان دعوت کرده بود - مسموم و شهید کرد.

شگفت این بود که مأمون و دستگاه خلافتش کوشش می کرد شهادت حضرت رضا(ع) را مرگ طبیعی جلوه دهد. از این پیشامد ناگوار اظهار تأسف بسیار می کرد و این امر هم بخاطر وحشتی بود که از طرفداران آن حضرت و خاندان علوی داشت.

محل دفن حضرت رضا علیه السلام : می دانیم که هارون الرشید پدر مأمون در سفری که آخر عمرش برای دفع شورش از سوی مردم ستمدیده به خراسان آمد؛ بیمار شد و چندی بعد جان سپرد و در باغ حمید بن قحطبه به خاک سپرده شد.

وقتی حضرت رضا(ع) با زهر جانگداز مأمون شهید گردید، دستور داد آن حضرت را در کنار پدرش هارون دفن کنند. در آن موقع باغ حمید در محلی بنام سناباد واقع بود که بعد از شهادت حضرت رضا علیه السلام به مشهدالرضا و بعدها به مشهد شهرت یافت. مدفن آن حضرت از همان آغاز دفن (در سال ۲۰۳ هجری) محل ظهور فیوضات و برکات الهی و زیارتگاه شیعیان و مزار اهل اخلاص و ایمان گردید، و بتدریج به جایی رسید که جلال و شکوه آستان قدس، همه مظاهر دیگر را تحت الشعاع خود قرار داد.

آثار و کلمات حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام: همانطور که اشاره کردیم، حضرت رضا (ع) بارها با پیشوایان سایر ادیان زردشتی، کلیمی، مسیحی و حتی دهریها و مادیها بحث و مناظره می فرمود: خوشبختانه آن مناظرات و مباحثات تحت عنوان «احتجاجات» در کتابهای معتبر ثبت شده و به دست ما رسیده است.

احادیث و اخبار و کلمات گرانمایه آن حضرت در کتابهای «عیون اخبار الرضا» بوسیله شیخ صدوق در قرن چهارم هجری و «علل الشرایع» و «تحف العقول» و کتابهای دیگر معتبر بر جای مانده و روشنی بخش جهان اسلام و تشیع است.

از کلمات حضرت رضا علیه السلام :

- ۱ - دوست هر کس عقل اوست و نادانی اش دشمن اوست.
- ۲ - اظهار دوستی با مردم نصف عقل است.
- ۳ - هر کسی که از نعمتی برخوردار است بر او واجب است که در زندگی افراد خانواده خود گشایشی فراهم کند.
- ۴ - از حضرت رضا علیه السلام درباره توکل پرسیدند، فرمود: توکل این است که جز از خدا از دیگر کسی نترسی.
- ۵ - کمک توبه ناتوان بهتر از صدقه دادن است.
- ۶ - سزاوار است مردم در مورد افراد عائله خود تسهیلات لازم را فراهم نمایند و رفتار آنان طوری نباشد که اعضای خانواده آرزومند مرگ سرپرست خود باشند.
- ۷ - بکوشید اوقات شبانه روزتان به چهار بخش تقسیم شود: قسمتی

مخصوص عبادت و راز و نیاز با پروردگار - ساعتی برای تأمین امور زندگی - بخشی خاص معاشرت با دوستان مورد اعتمادی که عیبهایتان را به شما باز گویند و در دوستی خالص باشند. ساعتی را هم به استراحت و بهره‌مندی از تفریحات سالم و لذت‌های مشروع بگذرانید؛ چه استفاده مطلوب از این قسمت شما را بر انجام دادن آن سه بخش دیگر توانایی خواهد بخشید.

۸ - در بر آوردن نیازمندی‌های افراد با ایمان و شادمان ساختن و دفع و رفع ناگواری‌هایشان نهایت کوشش را بکار برید و بدانید که هیچ عملی نزد پروردگار متعال، بعد از انجام دادن فرائض و واجبات، بهتر از شادمان کردن افراد مؤمن نیست.

۹ - خیر و خوبی را نسبت به هراهل و نا اهل و اهل و روا دار؛ اگر کسی در خور و شایسته آن خوبی بود که بود، اگر نبود تو خود لایق و سزاوار آنی.

۱۰ - هیچ پرهیزگاری مفیدتر از دوری کردن از محرّمات [چیزهای حرام] و خودداری از آزار رساندن به افراد مؤمن نیست.^۶

۶ - دُرَر الکلام: سخنان گوهر بار حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع)، ...، حسین حائری

کرمانی، ۱۳۶۳، سازمان چاپ مشهد.

معصوم یازدهم

حضرت امام محمد تقی جواد الائمه (ع)

امام نهم

السلام عليك ايها الآيه العظمى
 السلام عليك ايها الحجة الكبرى
 السلام عليك ايها المظهر من الزلات...
 درود خدا بر توباد ای نشانه بزرگ الهی
 درود خدا بر توباد ای حجت کبرای الهی
 درود خدا بر توباد ای امامی که از لغزشها
 پاک و بر کنار بوده ای،
 سلام بر توای ابن الرضا ...

امام نهم شیعیان حضرت جواد(ع) در سال ۱۹۵ هجری در مدینه ولادت یافت. نام نامی اش محمد معروف به جواد و تقی است. القاب دیگری مانند: رضی و متقی نیز داشته ولی تقی از همه معروفتر می باشد.

مادر گرامی اش سبیکه یا خیزران است که این هر دو نام در تاریخ زندگی آن حضرت ثبت است.

امام محمد تقی (ع) هنگام وفات پدر حدود ۸ ساله بود. پس از شهادت جانگداز حضرت رضا علیه السلام در اواخر ماه صفر سال ۲۰۳ هـ مقام امامت به فرزند ارجمندش حضرت جواد الائمه(ع) انتقال یافت.

مأمون خلیفه عباسی که همچون سایر خلفای بنی عباس از پیشرفت معنوی و نفوذ باطنی امامان معصوم و گسترش فضائل آنها در بین مردم هراس داشت، سعی کرد ابن الرضا را تحت مراقبت خاص خویش قرار دهد.

«از اینجا بود که مأمون نخستین کاری که کرد، دختر خویش ام الفضل را به ازدواج حضرت امام جواد(ع) در آورد، تا مراقبی دائمی و از

درون خانه، بر امام گمارده باشد. رنجهای دائمی که امام جواد(ع) از ناحیه این مأمور خانگی برده است، در تاریخ معروف است^۱».

از روشهایی که مأمون در مورد حضرت رضا(ع) بکار می بست، تشکیل مجالس بحث و مناظره بود^۲. مأمون و بعد معتصم عباسی می خواستند از این راه - به گمان باطل خود- امام(ع) را در تنگنا قرار دهند. در مورد فرزندش حضرت جواد(ع) نیز چنین روشی را بکار بستند. بخصوص که در آغاز امامت هنوز سنی از عمر امام جواد(ع) نگذشته بود. مأمون نمی دانست که مقام ولایت و امامت که موهبتی است الهی، بستگی به کمی و زیادی سالهای عمر ندارد.

باری، حضرت جواد(ع) با عمر کوتاه خود که همچون نوگل بهاران زود گذر بود، و در دوره ای که فرقه های مختلف اسلامی و غیر اسلامی میدان رشد و نمو یافته بودند و دانشمندان بزرگی در این دوران، زندگی می کردند و علوم و فنون سایر ملتها پیشرفت نموده و کتابهای زیادی به زبان عربی ترجمه و در دسترس قرار گرفته بود، با کمی سن وارد بحثهای علمی گردید و با سرمایه خدایی امامت که از سرچشمه ولایت مطلقه و الهام ربانی مایه و ربود، احکام اسلامی را مانند پدران و اجداد بزرگوارش گسترش داد و به تعلیم و ارشاد پرداخت و به مسائل بسیاری پاسخ گفت. برای نمونه، یکی از مناظره های (= احتجاجات) حضرت امام محمد تقی(ع) را در زیر نقل می کنیم:

«عیاشی در تفسیر خود از ذرقان که همنشین و دوست احمد بن ابی

۱- امام در عینیت جامعه، محمد رضا حکیمی ص ۷۶.

۲- در فصل قبل بدین مطلب اشاره شد.

دؤاد بود، نقل می کند که ذرقان گفت: روزی دوستش (ابن ابی دؤاد) از دربار معتصم عباسی برگشت و بسیار گرفته و پریشان حال به نظر رسید. گفتم: چه شده است که امروز این چنین ناراحتی؟ گفت: در حضور خلیفه و ابوجعفر فرزند علی بن موسی الرضا جریانی پیش آمد که مایه شرمساری و خواری ما گردید. گفتم چگونه؟ گفت: سارقى را به حضور خلیفه آورده بودند که سرقتش آشکار و دزد اقرار به دزدی کرده بود. خلیفه طریقه اجرای حد و قصاص را پرسید. عده ای از فقها حاضر بودند، خلیفه دستور داد بقیه فقیهان را نیز حاضر کردند، و محمد بن علی الرضا را هم خواست.

خلیفه از ما پرسید :

حد اسلامی چگونه باید جاری شود؟

من گفتم: از مچ دست باید قطع گردد.

خلیفه گفت : بچه دلیل؟

گفتم : بدلیل آنکه دست شامل انگشتان و کف دست تا مچ دست

است، و در قرآن کریم در آیه تیمم آمده است: فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم.

بسیاری از فقیهان حاضر در جلسه گفته مرا تصدیق کردند.

یک دسته از علماء گفتند: باید دست را از مرفق برید.

خلیفه پرسید : بچه دلیل؟

گفتند : به دلیل آیه وضو که در قرآن کریم آمده است: ... و ایدیکم الی

المرفق. و این آیه نشان می دهد که دست دزد را باید از مرفق برید.

دسته دیگر گفتند: دست را از شانه باید برید چون دست شامل تمام

این اجزاء می شود.

و چون بحث و اختلاف پیش آمد، خلیفه روی به حضرت ابوجعفر محمد بن علی کرد و گفت:

یا ابا جعفر، شما در این مسئله چه می گوئید؟

آن حضرت فرمود: علمای شما در این باره سخن گفتند. مرا از بیان مطلب معذور بدار.

خلیفه گفت: به خدا سوگند که شما هم باید نظر خود را بیان کنید. حضرت جواد فرمود: اکنون که مرا سوگند می دهی پاسخ آن را می گویم. این مطالبی که علمای اهل سنت درباره حد دزدی بیان کردند خطاست. حد صحیح اسلامی آنست که باید انگشتان دست را غیر از انگشت ابهام قطع کرد. خلیفه پرسید: چرا؟

امام (ع) فرمود: زیرا رسول الله (ص) فرموده است سجود باید بر هفت عضو از بدن انجام شود: پیشانی، دو کف دست، دو سر زانو، دو انگشت ابهام پا، و اگر دست را از شانه یا مرفق یا مچ قطع کنند برای سجده حق تعالی محلی باقی نمی ماند، و در قرآن کریم آمده است «وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ...» سجده گاه ها از آن خداست، پس کسی نباید آنها را ببرد.

معتصم از این حکم الهی و منطقی بسیار مسرور شد، و آن را تصدیق کرد و امر نمود انگشتان دزد را برابر حکم حضرت جواد (ع) قطع کردند. ذرقان می گوید: ابن ابی دؤاد سخت پریشان شده بود، که چرا نظر او در محضر خلیفه رد شده است. سه روز پس از این جریان نزد معتصم رفت و گفت:

یا امیر المؤمنین، آمده ام تو را نصیحتی کنم و این نصیحت را بشکرانه

محبتی که نسبت به ما داری می گویم. معتصم گفت: بگو.

ابن ابی دؤاد گفت: وقتی مجلسی از فقها و علما تشکیل می دهی تا یک مسئله یا مسائلی را در آن جا مطرح کنی، همه بزرگان کشوری و لشکری حاضر هستند، حتی خادمان و دربانان و پاسبانان شاهد آن مجلس و گفتگوهای که در حضور تو می شود هستند، و چون می بینند که رأی علمای بزرگ تو در برابر رأی محمد بن علی الجواد ارزشی ندارد، کم کم مردم به آن حضرت توجه می کنند و خلافت از خاندان توبه خانواده آل علی منتقل می گردد، و پایه های قدرت و شوکت تو متزلزل می گردد.

این بدگویی و اندرز غرض آلود در وجود معتصم کار کرد و از آن روز در صدد برآمد این مشعل نورانی و این سرچشمه دانش و فضیلت را خاموش سازد.^۳

این روش را - قبل از معتصم - مأمون نیز در مورد حضرت جوادالائمه (ع) بکار می برد، چنانکه در آغاز امامت امام نهم، مأمون دوباره دست به تشکیل مجالس مناظره زد و از جمله از یحیی بن اکثم که قاضی بزرگ دربار وی بود، خواست تا از امام (ع) پرسشهایی کند، شاید بتواند از این راه به موقعیت امام (ع) ضربتی وارد کند. اما نشد، و امام از همه این مناظرات سر بلند درآمد.

روزی از آنجا که «یحیی بن اکثم» به اشاره مأمون می خواست پرسشهای خود را مطرح سازد مأمون نیز موافقت کرد، و امام جواد (ع) و همه بزرگان و دانشمندان را در مجلس حاضر کرد. مأمون نسبت به حضرت امام

محمد تقی (ع) احترام بسیار کرد و آن گاه از یحیی خواست آنچه می خواهد بپرسد. یحیی که پیرمردی سالمند بود، پس از اجازه مأمون و حضرت جواد (ع) گفت: اجازه می فرمایی مسأله ای از فقه بپرسم؟ حضرت جواد فرمود:

آنچه دلت می خواهد بپرس.

یحیی بن اکثم پرسید: اگر کسی در حال احرام قتل صید کرد چه باید بکند؟

حضرت جواد (ع) فرمود: آیا قاتل صید مُجَلَّأ بوده یا مُحَرِّم؟ عالم بوده یا جاهل؟ بعمد صید کرده یا به خطا؟ محرم آزاد بوده یا بنده؟ صغیر بوده یا کبیر؟ اول قتل او بوده یا صیاد بوده و کارش صید بوده؟ آیا حیوانی را که کشته است صید تمام بوده یا بچه صید؟ آیا در این قتل پشیمان شده یا نه؟ آیا این عمل در شب بوده یا روز؟ احرام محرم برای عمره بوده یا احرام حج؟ یحیی دچار حیرت عجیبی شد. نمی دانست چگونه جواب گوید. سر بزییر انداخت و عرق خجالت بر سر و رویش نشست. درباریان بیکدیگر نگاه می کردند. مأمون نیز که سخت آشفته حال شده بود در میان سکوتی که بر مجلس حکمفرما بود، روی به بنی عباس و اطرافیان کرد و گفت:

- دیدید و ابوجعفر محمد بن علی الرضا را شناختید؟^۴

سپس بحث را تغییر داد تا از حیرت حاضران بکاهد.

۴ - به کسی که برای انجام اعمال حج لباس سفید احرام پوشد مُحَرِّم (بر وزن ممکن) می گویند و به کسی که این لباس را بر تن ندارد مُجَلَّأ می گویند.

۵ - چهارده معصوم عمادزاده ص ۵۰۱. برای جوابهای امام مراجعه کنید به همین مأخذ ص

باری، موقعیت امام جواد(ع) پس از این مناظرات بیشتر استوار شد.
امام جواد(ع) در مدت ۱۷ سال دوران امامت به نشر و تعلیم حقایق اسلام پرداخت، و شاگردان و اصحاب برجسته‌ای داشت که: هریک خود قله‌ای بودند از قله‌های فرهنگ و معارف اسلامی مانند:

ابن ابی عُمَیر بغدادی، ابوجعفر محمد بن سنان زاهری، احمد بن ابی نصر بزنطی کوفی، ابوتَمّام حبیب اوس طائی، شاعر شیعی مشهور، ابوالحسن علی بن مهزیار اهوازی و فضل بن شاذان نیشابوری که در قرن سوم هجری می زیسته‌اند.

اینان نیز (همچنانکه امام بزرگوارشان همیشه تحت نظر بود) هر کدام به گونه‌ای مورد تعقیب و گرفتاری بودند. فضل بن شاذان را از نیشابور بیرون کردند. عبدالله بن طاهر چنین کرد و سپس کتب او را تفتیش کرد و چون مطالب آن کتابها را - درباره توحید و... - به او گفتند قانع نشد و گفت می‌خواهم عقیده سیاسی او را نیز بدانم.

ابوتَمّام شاعر نیز از این امر بی بهره نبود، امیرانی که خود اهل شعر و ادب بودند حاضر نبودند شعر او را - که بهترین شاعر آن روزگار بود، چنانکه در تاریخ ادبیات عرب و اسلام معروف است - بشنوند و نسخه از آن داشته باشند. اگر کسی شعر او را برای آنان، بدون اطلاع قبلی، می نوشت و آنان از شعر لذت می بردند و آن را می پسندیدند، همین که آگاه می شدند که از ابو تمام است یعنی شاعر شیعی معتقد به امام جواد(ع) و مروج آن مرام، دستور می دادند که آن نوشته را پاره کنند. ابن ابی عُمَیر - عالم ثقة مورد اعتماد بزرگ - نیز در زمان هارون و مأمون، محنت های بسیار دید، او را سالها زندانی کردند، تازیانه ها زدند. کتابهای او را که مأخذ عمده علم دین بود،

گرفتند و باعث تلف شدن آنها شدند و...^۶ بدین سان دستگاه جبار عباسی با هواخواهان علم و فضیلت رفتار می کرد و چه ظالمانه!

شهادت حضرت جواد (ع) : این نوگل باغ ولایت و عصمت گرچه کوتاه عمر بود ولی رنگ و بویش مشام جانها را بهره مند ساخت. آثار فکری و روایاتی که از آن حضرت نقل شده و مسائلی را که آن امام پاسخ گفته و کلماتی که از آن حضرت بر جای مانده، تا ابد زینت بخش صفحات تاریخ اسلام است. دوران عمر آن امام بزرگوار ۲۵ سال و دوره امامتش ۱۷ سال بوده است.

معتمد عباسی از حضرت جواد(ع) دعوت کرد که از مدینه به بغداد بیاید. امام جواد در ماه محرم سال ۲۲۰ هجری به بغداد وارد شد. معتمد که عموی اُمّ الفضل زوجه حضرت جواد بود، با جعفر پسر مأمون و اُمّ الفضل بر قتل آن حضرت همدستان شدند.

علت این امر - همچنان که اشاره کردیم - این اندیشه شوم بود که مبادا خلافت از بنی عباس به علویان منتقل شود. از این جهت، در صدد تحریک اُمّ الفضل بر آمدند و به وی گفتند تو دختر و برادرزاده خلیفه هستی، و احترامت از هر جهت لازم است و شوهر تو محمد بن علی الجواد، مادر علی هادی فرزند خود را بر تو رجحان می نهد.

این دو تن آن قدر وسوسه کردند تا اُمّ الفضل - چنانکه روش زنان نازاست - تحت تأثیر حسادت قرار گرفت و در باطن از شوهر بزرگوار جوانش

۶ - امام در عینیت جامعه، محمد رضا حکیمی ص ۷۷ با تغییر اندک.

آزرده خاطر شد و به تحریک و تلقین معتصم و جعفر برادرش، تسلیم گردید. آنگاه این دو فرد جنایتکار سعی کشنده در انگور وارد کردند و به خانه امام فرستادند تا سیاه روی دو جهان، ام الفضل، آنها را به شوهرش بخوراند. ام الفضل طبق انگور را در برابر امام جواد(ع) گذاشت، و از انگورها تعریف و توصیف کرد، و حضرت جواد(ع) را به خوردن انگور وادار و در این امر اصرار کرد. امام جواد(ع) مقداری از آن انگور را تناول فرمود. چیزی نگذشت آثار سم را در وجود خود احساس فرمود و درد و رنج شدیدی بر آن حضرت عارض گشت. ام الفضل سیه کار با دیدن آن حالت دردناک در شوهر جوان، پشیمان و گریان شد؛ اما پشیمانی سودی نداشت.

حضرت جواد(ع) فرمود: چرا گریه می کنی؟ اکنون که مرا کشتی گریه تو سودی ندارد. بدان که خداوند متعال در این چند روزه دنیا تو را به دردی مبتلا کند و به روزگاری بیفتی که نتوانی از آن نجات یافت. در مورد مسموم کردن حضرت جواد(ع) قولهای دیگری هم نقل شده است.^۷

زنان و فرزندان حضرت جواد (ع): زن حضرت جواد(ع) ام الفضل دختر میامون بود. حضرت جواد(ع) از ام الفضل فرزندی نداشت. حضرت امام محمد تقی زوجه دیگری مشهور به ام ولد^۸ و بنام سمانه مغریه داشته است. فرزندان آن حضرت را ۴ پسر و ۴ دختر نوشته اند بدین شرح:

۱- حضرت ابوالحسن امام علی النقی (هادی)

۷- چهارده معصوم، عمادزاده، ص ۵۲۰.

۸- درباره این کلمه در صفحه ۱۰۲ توضیح داده شد.

۲ - ابو احمد موسی مُبرَقَع

۳ - ابو احمد حسین

۴ - ابو موسی عمران

۵ - فاطمه

۶ - خدیجه

۷ - اُمُّ کُلثوم

۸ - حکیمه

حضرت جواد(ع) مانند جدّه اش فاطمه زهرا کوتاه زندگانی و عمری سراسر رنج و مظلومیت داشت. بدخواهان نگذاشتند این مشعل نورانی نورافشانی کند. امام نهم ما در آخر ماه ذیقعدّه سال ۲۲۰ هـ. به سرای جاویدان شتافت. قبر مطهرش در کاظمیه یا کاظمین است، عقب قبر منور جدش حضرت موسی بن جعفر(ع) زیارتگاه شیعیان و دوستان اوست.

از سخنان حضرت جواد (ع) :

۱ - اعتماد به خداوند متعال بهای هر چیز گران است و نردبانی است به سوی هر بلندی.

۲ - عزت مؤمن در بی نیازی او از مردم است.

۳ - ولیّ و دوستدار خدا در آشکار و دشمن خدا در پنهانی مباش.

۴ - هر که به برادری به جهت خداوند تعالی، بهره دهد (یا بهره گیرد) خانه ای در بهشت بهره داده (یا بهره گرفته) است.

۵ - کسی که خداوند متعال پذیرنده تعهد اوست چگونه تلف شود؟ کسی که از خدا برید و به دیگری پیوست چگونه نجات یابد؟ کسی که از

راه غیر علم (یعنی از طریق جهالت و نادانی) عمل کند، بیش از آنکه اصلاح امور کند موجب فساد و تباهی خواهد شد.

۶ - از دوستی با آدم نادان و بد بپرهیز، زیرا مانند شمشیر کشیده است، منظرش نیکوست ولی آثارش زشت می باشد.

۷ - کسی که امین خیانتکاران باشد، همین کار در دغلی و خیانتش کافی است.

۸ - شخص مؤمن نیازمند سه خصلت است: توفیق از جانب حق تعالی، واعظی از نفس خود که پیوسته او را پند دهد و قبول کند، پذیرش نصیحت از آنکه او را به هدایت وادارد و نصیحت کند.^۹

معصوم دوازدهم

حضرت امام علی النقی الهادی (ع)

امام دهم

« زَنَسِلْ أَحْمَدُ مَرْسِلَ زِدُودَةُ حَيْدِرِ »

زَنُورِ فَاطِمَه طَاوُوسِ بَاغِ عَلِيِّ بْنِ

.....

ستاره‌ای که زانوار چهره روشن کرد

فضای کون و مکان را به نور علم و یقین

مه سپهر فضیلت محیط جود و کرم

شه سریر ولایت چراغ شرع مبین

به سالکان حقیقت دهید مژده که گشت

امام هادی (ع) فرمانروا و رهبر دین».

«دکتر سا»

تولد امام دهم شیعیان حضرت امام علی النقی (ع) را نیمه ذیحجه سال ۲۱۲ هجری قمری نوشته اند. پدر آن حضرت، امام محمد تقی جواد الائمه (ع) و مادرش سمانه از زنان درست کردار پاکدامنی بود که دست قدرت الهی او را برای تربیت مقام ولایت و امامت مأمور کرده بود، و چه نیکو وظیفه مادری را به انجام رسانید و بدین مأموریت خدایی قیام کرد. نام آن حضرت - علی - کنیه آن امام همام «ابوالحسن» و لقب های مشهور آن حضرت «هادی» و «نقی» بود. حضرت امام هادی (ع) پس از پدر بزرگوارش در سن ۸ سالگی به مقام امامت رسید و دوران امامتش ۳۳ سال بود. در این مدت حضرت علی النقی (ع) برای نشر احکام اسلام و آموزش و پرورش و شناساندن مکتب و مذهب جعفری و تربیت شاگردان و اصحاب گرانقدر گامهای بلند برداشت.

نه تنها تعلیم و تعلم و نگاهبانی فرهنگ اسلامی را امام دهم (ع) در مدینه عهده دار بود، و لحظه ای از آگاهانیدن مردم و آشنا کردن آنها به حقایق مذهبی نمی آسود، بلکه در امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه پنهان و آشکار با خلیفه ستمگر وقت - یعنی متوکل عباسی - آنی آسایش نداشت. به همین جهت بود که عبدالله بن عمر والی مدینه بنا بر دشمنی

دیرینه و بدخواهی درونی، به متوکل خلیفه زمان خود نامه ای خصومت آمیز نوشت، و به آن امام بزرگوار تهمت‌ها زد، و نسبت‌های ناروا داد و آن حضرت را مرکز فتنه انگیزی و حتی ستمکاری وانمود کرد و در حقیقت آنچه در شأن خودش و خلیفه زمانش بود به آن امام معصوم (ع) منسوب نمود، و این همه به جهت آن بود که جاذبه امامت و ولایت و علم و فضیلتش مردم را از اطراف جهان اسلام به مدینه می کشانید و این کوته نظران دون همت که طالب ریاست ظاهری و حکومت مادی دنیای فریبده بودند، نمی توانستند فروغ معنویت امام را ببینند. و نیز «مورخان و محدثان نوشته اند که امام جماعت حرمین (= مکه و مدینه) از سوی دستگاه خلافت، به متوکل عباسی نوشت: اگر تو را به مکه و مدینه حاجتی است، علی بن محمد (هادی) را از این دیار بیرون بر، که بیشتر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است»^۱.

این نامه و نامه حاکم مدینه نشان دهنده نفوذ معنوی امام هادی (ع) در سنگر مبارزه علیه دستگاه جبار عباسی است.

از زمان حضرت امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) و حوزه چهار هزار نفری آن دوران پربار، شاگردانی در قلمرو اسلامی تربیت شدند که هر یک مشعلدار فقه جعفری و دانشهای زمان بودند، و بدین سان پایه های دانشگاه جعفری و موضع فرهنگ اسلامی، نسل به نسل نگرهبانی شد و امامان شیعه، از دوره حضرت رضا (ع) به بعد، از جهت نشر معارف جعفری آسوده خاطر بودند، و اگر این فرصت مغتنم در زمان امام جعفر

صادق(ع) پیش نیامده بود، معلوم نبود سرنوشت این معارف مذهبی به کجا می‌رسید؟ بخصوص که از دوره زندانی شدن حضرت موسی بن جعفر(ع) به بعد دیگر چنین فرصت‌های وسیعی برای تعلیم و نشر برای امامان بزرگوار ما- که در برابر دستگاه عباسی دچار محدودیت بودند و تحت نظر حاکمان ستمکار- چنانکه باید و شاید پیش نیامد.

با این همه، دوستاناران این مکتب و یاوران و هواخواهان ائمه طاهرین- در این سالها به هر وسیله ممکن، برای رفع اشکالات و حل مسائل دینی خود، و گرفتن دستور عمل و اقدام- برای فشرده‌تر کردن صف مبارزه و پیشرفت مقصود و در هم شکستن قدرت ظاهری خلافت به حضور امامان والا قدر می‌رسیدند و از سرچشمه دانش و بینش آنها، بهره‌مند می‌شدند^۲ و این دستگاه ستمگر حاکم و کارگزارانش بودند که از موضع فرهنگی و انقلابی امام پیوسته هراس داشتند و نامه حاکم مدینه و مانند آن، نشان دهنده این هراس همیشگی آنها بود. دستگاه حاکم، کم کم متوجه شده بود که حرمین (مکه و مدینه) ممکن است به فرمانبری از امام(ع) درآیند و سر از اطاعت خلیفه وقت درآورند. بدین جهت پیک در پیک و نامه در پی نامه نوشتند، تا متوکل عباسی دستور داد امام هادی(ع) را از مدینه به سامرا- که مرکز حکومت وقت بود- انتقال دهند. متوکل امر کرد حاجب مخصوص وی حضرت هادی(ع) را در نزد خود زندانی کند و سپس آن حضرت را در محله عسکر سالها نگاه دارد تا همواره زندگی امام، تحت نظر دستگاه خلافت باشد.

برخی از بزرگان مدت این زندانی و تحت نظر بودن را -بیست سال- نوشته اند. پس از آنکه حضرت هادی (ع) به امر متوکل و به همراه یحیی بن هرثمه که مأمور بردن حضرت از مدینه بود، به سامرا وارد شد، والی بغداد اسحاق بن ابراهیم طاهری از آمدن امام (ع) به بغداد باخبر شد، و به یحیی بن هرثمه گفت: ای مرد، این امام هادی فرزند پیغمبر خدا (ص) می باشد و می دانی متوکل نسبت به او توجهی ندارد اگر او را کشت، پیغمبر (ص) در روز قیامت از تو بازخواست می کند. یحیی گفت: به خدا سوگند متوکل نظر بدی نسبت به او ندارد. نیز در سامرا، متوکل کارگزاری ترک داشت به نام وصیف ترکی. او نیز به یحیی سفارش کرد در حق امام مدارا و مرحمت کند. همین وصیف خبر ورود حضرت هادی را به متوکل داد. از شنیدن ورود امام (ع) متوکل به خود لرزید و هراسی ناشناخته بر دلش چنگ زد. از این مطالب که از قول یحیی بن هرثمه مأمور جلب امام هادی (ع) نقل شده است درجه عظمت و نفوذ معنوی امام در متوکل و مردان درباری بخوبی آشکار می گردد، و نیز این مطالب دلیل است بر هراسی که دستگاه ستمگر بغداد و سامرا از موقعیت امام و موضع خاص او در بین هواخواهان و شیعیان آن حضرت داشته است. باری، پس از ورود به خانه ای که قبلاً در نظر گرفته شده بود، متوکل از یحیی پرسید: علی بن محمد چگونه در مدینه می زیست؟ یحیی گفت: جز حسن سیرت و سلامت نفس و طریقه ورع و پرهیزگاری و بی اعتنایی به دنیا و مراقبت بر مسجد و نماز و روزه از او چیزی ندیدم، و چون خانه اش را - چنانکه دستور داده بودی - بازرسی کردم، جز قرآن مجید و کتابهای علمی چیزی نیافتم.

متوکل از شنیدن این خبر خوشحال شد، و احساس آرامش کرد.

با آنکه متوکل از دشمنان سرسخت آل علی (ع) بود و بنا به دستور او بر قبر منور حضرت سیدالشهداء (ع) آب بستند و زیارت کنندگان آن مرقد مطهر را از زیارت مانع شدند، و دشمنی یزید و یزیدیان را نسبت به خاندان رسول اکرم (ص) تازه گردانیدند، با این همه در برابر شکوه و هیبت حضرت هادی (ع) همیشه بیمناک و خاشع بود.

مورخان نوشته اند: مادر متوکل نسبت به مقام امام علی النقی (ع) اعتقادی بسزا داشت. روزی متوکل مریض شد و جراحی پیدا کرد که اطباء از علاجش درماندند. مادر متوکل نذر کرد اگر خلیفه شفا یابد مال فراوانی خدمت حضرت هادی هدیه فرستد. در این میان به فتح بن خاقان که از نزدیکان متوکل بود گفت: یک نفر را بفرست که از علی بن محمد درمان بخواهد شاید بهبودی یابد. وی کسی را خدمت آن حضرت فرستاد امام هادی فرمود: فلان دارو را بر جراح او بگذارید به اذن خدا بهبودی حاصل می شود. چنین کردند، آن جراح بهبودی یافت.

مادر متوکل هزار دینار در یک کیسه چرمی سربه مهر خدمت امام هادی (ع) فرستاد. اتفاقاً چند روزی از این ماجرا نگذشته بود که یکی از بدخواهان به متوکل خبر داد دینار فراوانی در منزل علی بن محمد النقی دیده شده است. متوکل سعید حاجب را به خانه آن حضرت فرستاد. آن مرد از بالای بام با نردبان به خانه امام رفت. وقتی امام متوجه شد، فرمود همان جا باش چراغ بیاورند تا آسیبی به تو نرسد. چراغی افروختند. آن مرد گوید: دیدم حضرت هادی به نماز شب مشغول است و بر روی سجاده نشسته. امام فرمود: خانه در اختیار توست. آن مرد خانه را تفتیش کرد. چیزی جز آن کیسه ای که مادر متوکل به خانه امام فرستاده بود و کیسه

دیگری سربه مهر در خانه وی نیافت، که مهر مادر خلیفه بر آن بود. امام فرمود: زیر حصیر شمشیری است آن را با این دو کیسه بردار و به نزد متوکل بر. این کار، متوکل و بدخواهان را سخت شرمندہ کرد.

امام که به دنیا و مال دنیا اعتنایی نداشت پیوسته با لباس پشمینه و کلاه پشمی روی حصیری که زیر آن شن بود مانند جدّ بزرگوارش علی (ع) زندگی می کرد و آنچه داشت در راه خدا انفاق می فرمود.

با این همه، متوکل همیشه از اینکه مبدا حضرت هادی (ع) بروی خروج کند و خلافت و ریاست ظاهری بروی بسر آید بیمناک بود. بدخواهان و سخن چینان نیز در این امر نقشی داشتند. روزی به متوکل خبر دادند که: «حضرت علی بن محمد در خانه خود اسلحه و اموال بسیار جمع کرده و کاغذهای زیاد است که شیعیان او، از اهل قم، برای او فرستاده اند». متوکل از این خبر وحشت کرد و به سعید حاجب که از نزدیکان او بود دستور داد تا بی خبر وارد خانه امام شود و به تفتیش پردازد. این قبیل مراقبت ها پیوسته - در مدت ۲۰ سال که حضرت هادی (ع) در سامره بودند - وجود داشت.

و نیز نوشته اند: «متوکل عباسی سپاه خود را که نود هزار تن بودند از اتراک و در سامرا اقامت داشتند امر کرد که هر کدام توبره^۳ اسب خود را از گل سرخ پر کنند، و در میان بیابان وسیعی، در موضعی روی هم بریزند. ایشان چنین کردند. و آن همه به منزله کوهی بزرگ شد. اسم آنرا تل «مخالی»^۳ نهادند آن گاه خلیفه بر آن تل بالا رفت و حضرت امام علی

۳ - مخالی جمع (مخلّاة) است یعنی توبره.

النقی (علیه السلام) را نیز به آنجا طلبید و گفت: شما را اینجا خواستم تا مشاهده کنید سپاهیان مرا. و از پیش امر کرده بود که لشکریان با آرایشهای نظامی و اسلحه تمام و کمال حاضر شوند، و غرض او آن بود که شوکت و اقتدار خود را بنمایاند، تا مبادا آن حضرت یا یکی از اهل بیت او اراده خروج بر او نمایند^۴».

در این مدت ۲۰ سال زندگی امام هادی (ع) در سامرا، به صورتهای مختلف کارگزاران حکومت عباسی، مستقیم و غیر مستقیم، چشم مراقبت بر حوادث زندگی امام و رفت و آمدهایی که در اقامتگاه امام (ع) می شد، داشتند از جمله: «حضور جماعتی از بنی عباس، به هنگام فوت فرزند امام دهم، حضرت سید محمد - که حرم مطهر وی در نزدیکی سامرا (بلد) معروف و مزار است - یاد شده است. این نکته نیز می رساند که افرادی از بستگان و مأموران خلافت، همواره به منزل امام سر می زده اند^۵».

اصحاب و یاران امام دهم (ع): در میان اصحاب امام دهم، برمی خوریم به چهره هایی چون «علی بن جعفر میناوی» که متوکل او را به زندان انداخت و می خواست بکشد. دیگر ادیب معروف، ابن السکیت که متوکل او را شهید کرد. و علت آن را چنین نوشته اند که دو فرزند متوکل خلیفه عباسی در نزد ابن سکیت درس می خواندند. متوکل از طریق فرزندان خود کم کم، متوجه شد که ابن سکیت از هواخواهان علی (ع) و آل علی (ع) است. متوکل که از دشمنان سرسخت آل علی (ع) بود روزی ابن سکیت را

۴ - امام در عینیت جامعه، ص ۹۵، به نقل از منتهی الآمال.

به حضور خود خواست و از وی پرسید:

آیا فرزندان من شرف و فضیلت بیشتر دارند یا حسن و حسین فرزندان علی (ع)؟

ابن سکیت که از شیعیان و دوستان با وفای خاندان علوی بود، بدون ترس و ملاحظه جواب داد:

فرزندان تو نسبت به امام حسن (ع) و امام حسین (ع) که دو نوگل باغ بهشت و دو سید جنت ابدی الهی اند قابل قیاس و نسبت نیستند. فرزندان تو کجا و آن دو نور چشم دیده مصطفی کجا؟

آنها را با قبر غلام حضرت (ع) هم نمی توان سنجید.

متوکل از این پاسخ گستاخانه سخت برآشفته. در همان دم دستور داد زبان ابن سکیت را از پشت سر درآوردند و بدین صورت آن شیعی خالص و یار راستین امام دهم (ع) را شهید کردند.

دیگر از یاران حضرت هادی (ع) حضرت عبدالعظیم حسنی است. بنا بر آنچه محدث قمی در منتهی الآمال آورده است: «نسب شریفش به چهار واسطه به حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام منتهی می شود... از اکابر محدثین و اعظام علماء و زاهدان و عابدان روزگار خود بوده است و از اصحاب و یاران حضرت جواد (ع) و حضرت امام هادی (ع) بود. صاحب بن عباد رساله ای مختصر در شرح حال آن جناب نوشته.

نوشته اند: «حضرت عبدالعظیم از خلیفه زمان خویش هراسید و در شهرها به عنوان قاصد و پیک گردش می کرد تا به ری آمد و در خانه مردی

از شیعیان مخفی شد...^۷».

«حضرت عبدالعظیم، اعتقاد راسخی به اصل امامت داشت. چنین استنباط می شود که ترس این عالم محدث زاهد از قدرت زمان، به خاطر زاهد بودن و حدیث گفتن وی نبوده است، بلکه به علت فرهنگ سیاسی او بوده است. او نیز مانند دیگر داعیان بزرگ و مجاهد حق و عدالت، برای نشر فرهنگ سیاسی صحیح و تصحیح اصول رهبری در اجتماع اسلامی می کوشیده است، و چه بسا از ناحیه امام، به نوعی برای این کار مأموریت داشته است. زیرا که نمی شود کسی با این قدر و منزلت و دیانت و تقوا، کسی که حتی عقاید خود را بر امام عرضه می کند تا از درست بودن آن عقاید، اطمینان حاصل کند - بطوری که حدیث آن معروف است - اعمال او، بویژه اعمال اجتماعی و موضعی او، برخلاف نظر و رضای امام باشد. حال چه به این رضایت تصریح شده باشد، یا خود حضرت عبدالعظیم با فرهنگ دینی و فقه سیاسی بدان رسیده باشد.^۸»

صورت و سیرت حضرت امام هادی (ع) : حضرت امام دهم (ع) دارای قامتی نه بلند و نه کوتاه بود. گونه هایش اندکی برآمده و سرخ و سفید بود. چشمانش فراخ و ابروانش گشاده بود. امام هادی (ع) بذل و بخشش بسیار می کرد. امام آن چنان شکوه و هیبتی داشت که وقتی بر متوکل خلیفه جبار عباسی وارد می شد او و درباریان بی درنگ پیاس خاطر وی و احترامش بر می خاستند.

۷- از منتهی الآمال شیخ عباس قمی با اندکی تغییر.

۸- امام در عینیت جامعه.

خلفائی که در زمان امام (ع) بودند : معتصم، واثق، متوکل، منتصر، مستعین، معتز، همه به جهت شیفتگی نسبت به قدرت ظاهری و دنیای فریبنده با خاندان علوی و امام همام حضرت هادی دشمنی دیرینه داشتند و کم و بیش دشمنی خود را ظاهری می کردند ولی همه، به خصال پسندیده و مراتب زهد و دانش امام اقرار داشتند، و این فضیلت ها و قدرت های علمی و تسلط وی را بر مسائل فقهی و اسلامی به تجربه، آزموده و مانند نیاکان بزرگوارش (ع) در مجالس مناظره و احتجاج، وسعت دانش وی را دیده بودند. شبها اوقات امام (ع) پیوسته به نماز و طاعت و تلاوت قرآن و راز و نیاز با معبود می گذشت. لباس وی جبه ای بود خشن که بر تن می پوشید وزیر پای خود حصیری پهن می کرد. هر غمگینی که بروی نظر می کرد شاد می شد. همه او را دوست داشتند. همیشه بر لبانش تبسم بود، با این حال هیبتش در دلهای مردم بسیار بود.

شهادت امام هادی (ع) : امام دهم، حضرت هادی (ع) در سال ۲۵۴ هجری به وسیله زهر به شهادت رسید. در سامرا در خانه ای که تنها فقط فرزندش امام حسن عسکری بر بالین او بود. معتمد عباسی امام دهم را مسموم کرد. از این سال امام حسن عسکری پیشوای حق شد و بار تعهد امامت را بردوش گرفت. و در همان خانه ای که در آن بیست سال زندانی و تحت نظر بود، سرانجام به خاک سپرده شد.

زن و فرزندان امام هادی (ع) : حضرت هادی (ع) یک زن به نام سوسن یا سلیل و پنج فرزند داشته است.

۱ - ابو محمد حسن علیه السلام (امام عسکری (ع) یازدهمین اختر تابناک ولایت و امامت است).

۲ - حسین.

۳ - سید محمد که یک سال قبل از پدر بزرگوارش فوت کرد، جوانی بود آراسته و پرهیزگار که بسیاری گمان می کردند مقام ولایت به وی منتقل خواهد شد. قبر مطهرش که مزار شیعیان است در نزدیکی سامرا می باشد.

۴ - جعفر.

۵ - عایشه، یا به نقل شادروان شیخ عباس قمی «عَلِیَّه».

از سخنان حضرت هادی (ع)

۱ - هر که از خود راضی و خود پسند باشد مردم بر او خشمناک می شوند.

۲ - مصیبت شخص صبرکننده یکی است، اما برای آن که در مصیبت جزع و بی تابی کند دوتا است.

۳ - بیهوده گوئی و شوخی کردن، خوش منشی بیخردان و صفت نادانان است.

۴ - بیداری بسیار موجب افزایش لذت خواب می شود، و گرسنگی بسیار، خوشی و خوبی طعام را افزون می کند.

۵ - مقدرات، چیزهایی را به تو نشان دهد که حتی به دل تو خطور نکرده اند.

۶ - حکمت در طبعهای فاسد تاثیر نمی کند.

۷ - خدا را بقیه هاست که دوست دارد در آنها به درگاه او دعا شود، و او

آن دعاها را به اجابت رساند و حائر حسین (ع) یکی از آنهاست.

۸ - هر که از خدا پروا کند مردم از او پروا کنند. هر که خدا را اطاعت کند، از او اطاعت کنند. هر که مطیع خداست باک از خشم مخلوق ندارد، هر که خدا را به خشم آورد، باید یقین کند که به خشم مخلوق دچار می شود.

۹ - براستی خدا را نتوان وصف کرد، جز بدانچه خودش خود را وصف کرده. کجا وصف شود آنکه حواس از درکش عاجز است و او هام بدو نرسد^۹.

معصوم سیزدهم

حضرت امام حسن عسکری (ع)

امام یازدهم

وارث دیهیم ولایت حسن
آیت دانایی و دانشوری

.....
نوگل «قائم» دَمَد از گلشنی
با گل «نرگس» چو کند همسری
گلشن ایام نیارد دگر
غنچه، بدین لطف و صفا و ظری
«شاد روان دکتِ رسا»

امام حسن عسکری (ع) در سال ۲۳۲ هجری در مدینه چشم به جهان گشود. مادر والا گهرش سوسن یا سلیل زنی لایق و صاحب فضیلت و در پرورش فرزند نهایت مراقبت را داشت، تا حجت حق را آن چنان که شایسته است پرورش دهد. این زن پرهیزگار در سفری که امام عسکری (ع) به سامرا کرد همراه امام بود و در سامرا از دنیا رحلت کرد.

کنیه آن حضرت ابا محمد بود.

صورت و سیرت امام حسن عسکری (ع) : امام یازدهم صورتی گندمگون و بدنی در حد اعتدال داشت. ابروهای سیاه کمانی، چشمهای درشت و پیشانی گشاده داشت. دندانها درشت و بسیار سفید بود. خالی بر گونه راست داشت. امام حسن عسکری (ع) بیانی شیرین و جذاب و شخصیتی الهی با شکوه و وقار و مفسری کم مانند برای قرآن مجید بود. راه مستقیم عترت و شیوه صحیح تفسیر قرآن را به مردم و بویژه برای اصحاب بزرگوارش - در ایام عمر کوتاه خود - روشن کرد.

به سه دوره تقسیم می گردد: دوره اول ۱۳ سال است که زندگی آن حضرت در مدینه گذشت.

دوره دوم ۱۰ سال در سامرا قبل از امامت.

دوره سوم نزدیک ۶ سال امامت آن حضرت می باشد.

دوره امامت حضرت عسکری (ع) با قدرت ظاهری بنی عباس رودر روی بود. خلفایی که به تقلید هارون در نشان دادن نیروی خود بلندپروازیهایی داشتند.

امام حسن عسکری (ع) از شش سال دوران اقامتش، سه سال را در زندان گذرانید. زندانبان آن حضرت صالح بن وصیف دو غلام ستمکار را بر امام گماشته بود، تا بتواند آن حضرت را -بوسیله آن دو غلام- آزار بیشتری دهد، اما آن دو غلام که خود از نزدیک ناظر حال و حرکات امام بودند تحت تأثیر آن امام بزرگوار قرار گرفته به صلاح و خوش رفتاری گرائیده بودند. وقتی از این غلامان جو یای حال امام شدند، می گفتند این زندانی روزها روزه دار است و شبها تا بامداد به عبادت و راز و نیاز با معبود خود سرگرم است و با کسی سخن نمی گوید.

عبیدالله خاقان وزیر معتمد عباسی با همه غروری که داشت وقتی با حضرت عسکری ملاقات می کرد به احترام آن حضرت برمی خاست، و آن حضرت را بر مسند خود می نشاند. پیوسته می گفت: در سامره کسی را مانند آن حضرت ندیده ام، وی زاهدترین و داناترین مردم روزگار است.

پسر عبیدالله خاقان می گفت: من پیوسته احوال آن حضرت را از مردم می پرسیدم. مردم را نسبت به او متواضع می یافتم. می دیدم همه ی مردم به بزرگواریش معترفند و دوستدار او می باشند.

با آنکه امام (ع) جز با خواص شیعیان خود آمیزش نمی فرمود، دستگاه خلافت عباسی برای حفظ آرامش خلافت خود بیشتر اوقات، آن حضرت را زندانی و ممنوع از معاشرت داشت.

«از جمله مسائل روزگار امام حسن عسکری (ع) یکی نیز این بود که از طرف خلافت وقت، اموال و اوقاف شیعه، به دست کسانی سپرده می شد که دشمن آل محمد (ص) و جریانهای شیعی بودند، تا بدین گونه بنیه مالی نهضت تقویت نشود. چنانکه نوشته اند که احمد بن عبیدالله بن خاقان از جانب خلفا، والی اوقاف و صدقات بود در قم، و او نسبت به اهل بیت رسالت، نهایت مرتبه عداوت را داشت».

«نیز اصحاب امام حسن عسکری، متفرق بودند و امکان تمرکز برای آنان نبود، کسانی چون ابوعلی احمد بن اسحاق اشعری در قم و ابوسهل اسماعیل نوبختی در بغداد می زیستند، فشار و مراقبتی که دستگاه خلافت عباسی، پس از شهادت حضرت رضا (ع) معمول داشت، چنان دامن گسترده بود که جناح مقابل را با سخت ترین نوع درگیری واداشته بود. این جناح نیز طبق ایمان به حق و دعوت به اصول عدالت کلی، این همه سختی را تحمل می کرد، و لحظه ای از حراست (و نگهبانی) موضع غفلت نمی کرد».

اینکه گفتیم: حضرت هادی (ع) و حضرت امام حسن عسکری (ع) هم از سوی دستگاه خلافت تحت مراقبت شدید و ممنوع از ملاقات با مردم بودند و هم امامان بزرگوار ما - جز با یاران خاص و کسانی که برای حل

مشکلات زندگی مادی و دینی خود به آنها مراجعه می نمودند. کمتر معاشرت می کردند بجهت آن بود که دوران غیبت حضرت مهدی (ع) نزدیک بود، و مردم می بایست کم کم بدان خو گیرند، و جهت سیاسی و حل مشکلات خود را از اصحاب خاص که پرچمداران مرزهای مذهبی بودند بخواهند، و پیش آمدن دوران غیبت در نظر آنان عجیب نیاید. باری، امام حسن عسکری (ع) بیش از ۲۹ سال عمر نکرد ولی در مدت شش سال امامت و ریاست روحانی اسلامی، آثار مهمی از تفسیر قرآن و نشر احکام و بیان مسائل فقهی و جهت دادن به حرکت انقلابی شیعیانی که از راههای دور برای کسب فیض به محضر امام (ع) می رسیدند برجای گذاشت.

در زمان امام یازدهم تعلیمات عالیه قرآنی و نشر احکام الهی و مناظرات کلامی جنبش علمی خاصی را تجدید کرد، و فرهنگ شیعی - که تا آن زمان شناخته شده بود - در رشته های دیگر نیز مانند فلسفه و کلام باعث ظهور مردان بزرگی چون یعقوب بن اسحاق کندی، که خود معاصر امام حسن عسکری بود و تحت تعلیمات آن امام، گردید.

در قدرت علمی امام (ع) - که از سرچشمه زلال ولایت و اهل بیت عصمت مایه و ر بود - نکته ها گفته اند. از جمله: همین یعقوب بن اسحاق کندی فیلسوف بزرگ عرب که دانشمند معروف ایرانی ابونصر فارابی شاگرد مکتب وی بوده است، در مناظره با آن حضرت درمانده گشت و کتابی را که بر رد قرآن نوشته بود سوزانید و بعدها از دوستان و در صف پیروان آن حضرت درآمد.

شهادت امام حسن عسکری (ع) : شهادت آن حضرت را روز جمعه

هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری نوشته اند. در کیفیت وفات آن امام بزرگوار آمده است: فرزند عبیدالله بن خاقان گوید روزی برای پدرم (که وزیر معتمد عباسی بود) خبر آوردند که ابن الرضا - یعنی حضرت امام حسن عسکری - رنجور شده، پدرم به سرعت تمام نزد خلیفه رفت و خبر را به خلیفه داد. خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود با او همراه کرد. یکی از ایشان تحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود، امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آن حضرت باشند، و بر احوال آن حضرت مطلع گردند. و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آن حضرت برود، و از احوال او آگاه شود. بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آن حضرت سخت شده است، و ضعف بر او مستولی گردیده. پس بامداد سوار شد، نزد آن حضرت رفت و اطبا را - که عموماً اطبای مسیحی و یهودی در آن زمان بودند - امر کرد که از خدمت آن حضرت دور نشوند و قاضی القضاات (داور داوران) را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آن حضرت باشند. و این کارها را برای آن می کردند که آن زهری که به آن حضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آن حضرت به مرگ خود از دنیا رفته، پیوسته ایشان ملازم خانه آن حضرت بودند تا آنکه بعد از گذشت چند روز از ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ ه.ق. آن امام مظلوم در سن ۲۹ سالگی از دارفانی به سرای باقی رحلت نمود. بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد، زیرا شنیده بود که فرزند آن حضرت بر عالم مستولی خواهد شد، و اهل باطل را منقرض خواهد کرد... تا دو سال تفحص احوال او می کردند...^۲.

۲ - امام در عینیت جامعه، ص ۹۲، به نقل از منتهی الآمال.

این جستجوها و پژوهش‌ها نتیجه‌هراسی بود که معتصم عباسی و خلفای قبل و بعد از او- از طریق روایات مورد اعتمادی که به حضرت رسول الله (ص) می‌پیوست، شنیده بودند که از نرگس خاتون و حضرت امام حسن عسکری فرزندی پاک گهر ملقب به مهدی آخرالزمان- همنام با رسول اکرم (ص) ولادت خواهد یافت و تخت ستمگران را واژگون و به سُلطه و سلطنت آنها خاتمه خواهد داد. بدین جهت به بهانه‌های مختلف در خانه حضرت عسکری (ع) رفت و آمد بسیار می‌کردند، و جستجوی نمودند تا از آن فرزند گرامی اثری بیابند و او را نابود سازند.

براستی داستان نمرود و فرعون در ظهور حضرت ابراهیم (ع) و حضرت موسی (ع) تکرار می‌شد. حتی قابله‌هایی را گماشته بودند که در این کار مهم پی جویی کنند. اما خداوند متعال- چنانکه در فصل بعد خواهید خواند- حجت خود را از گزند دشمنان و آسیب زمان حفظ کرد، و همچنان نگاهداری خواهد کرد تا مأموریت الهی خود را انجام دهد.

باری، علت شهادت آن حضرت را سمی می‌دانند که معتمد عباسی در غذا به آن حضرت خورانید و بعد، از کردار زشت خود پشیمان شد. بناچار اطبای مسیحی و یهودی که در آن زمان کار طبابت را در بغداد و سامره بعهدہ داشتند، بویژه در مأموریت‌هایی که توطئه قتل امام بزرگواری مانند امام حسن عسکری (ع) در میان بود، برای معالجه فرستاد. البته از این دلسوزیهای ظاهری هدف دیگری داشت، و آن خشنود ساختن مردم و غافل نگه داشتن آنها از حقیقت ماجرا بود.

بعد از آگاه شدن شیعیان از خبر درگذشت جانگداز حضرت امام حسن عسکری (ع) شهر سامره را غبار غم گرفت، و از هر سوی صدای ناله و

گریه برخاست. مردم آماده سوگواری و تشییع جنازه آن حضرت شدند.

ماجرای جانشین برحق امام عسکری: ابوالادیان می گوید: من خدمت حضرت امام حسن عسکری (ع) می کردم. نامه های آن حضرت را به شهرها می بردم. در مرض موت، روزی مرا طلب فرمود و چند نامه ای نوشت به مدائن تا آنها را برسانم. سپس امام فرمود: پس از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای گریه و شیون از خانه من خواهی شنید، و در آن موقع مشغول غسل دادن من خواهند بود.

ابوالادیان به امام عرض می کند: ای سید من، هرگاه این واقعه دردناک روی دهد، امامت با کیست؟

فرمود: هر که جواب نامه مرا از تو طلب کند.

ابوالادیان می گوید: دوباره پرسیدم علامت دیگری به من بفرما.

امام فرمود: هر که بر من نماز گزارد.

ابوالادیان می گوید باز هم علامت دیگری بگو تا بدانم.

امام می گوید: هر که بگوید که در همین چه چیز است او امام شماس.

ابوالادیان می گوید: مهابت و شکوه امام باعث شد که نتوانم چیز دیگری بپرسم. رفتم و نامه ها را رساندم و پس از پانزده روز برگشتم. وقتی به در خانه امام رسیدم صدای شیون و گریه از خانه امام بلند بود. داخل خانه امام، جعفر کذاب برادر امام حسن عسکری را دیدم که نشسته، و شیعیان به او تسلیت می دهند و به امامت او تهنیت می گویند. من از این بابت بسیار تعجب کردم پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم. اما او جوابی نداد و هیچ

سئوالی نکرد.

چون بدن مطهر امام را کفن کرده و آماده نماز گزاردن بود، خادمی آمد و جعفر کذاب را دعوت کرد که بربرادر خود نماز بخواند. چون جعفر به نماز ایستاد، طفلی گندمگون و پیچیده موی، گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت: ای عمو پس بایست که من به نماز سزاوارترم.

رنگ جعفر دگرگون شد. عقب ایستاد. سپس آن طفل پیش آمد و بر پدر نماز گزارد و آن جناب را در پهلوی امام علی النقی علیه السلام دفن کرد. سپس روبه من آورد و فرمود: جواب نامه ها را که با تو است تسلیم کن. من جواب نامه را به آن کودک دادم. پس «حاجزوشا» از جعفر پرسید: این کودک که بود، جعفر گفت: به خدا قسم من او را نمی شناسم و هرگز او را ندیده ام.

در این موقع، عده ای از شیعیان از شهر قم رسیدند، چون از وفات امام (ع) با خبر شدند، مردم به جعفر اشاره کردند. چند تن از آن مردم نزد جعفر رفتند و از او پرسیدند: بگو که نامه هایی که داریم از چه جماعتی است و مالها چه مقدار است؟ جعفر گفت: ببینید مردم از من علم غیب می خواهند! در آن حال خادمی از جانب حضرت صاحب الامر ظاهر شد و از قول امام گفت:

ای مردم قم با شما نامه هایی است از فلان و فلان و همیانی (کیسه ای) که در آن هزار اشرفی است که در آن ده اشرفی است با روکش طلا.

شیعیانی که از قم آمده بودند گفتند: هر کس تو را فرستاده است امام

زمان است این نامه ها و همیان را به او تسلیم کن.

جعفر کذاب نزد معتمد خلیفه آمد و جریان واقعه را نقل کرد. معتمد گفت: بروید و در خانه امام حسن عسکری (ع) جستجو کنید و کودک را پیدا کنید. رفتند و از کودک اثری نیافتند. ناچار «صیقل» کنیز حضرت امام عسکری (ع) را گرفتند و مذتها تحت نظر داشتند به تصور اینکه او حامله است. ولی هر چه بیشتر جستجو کردند کمتریافتند. خداوند آن کودک مبارک قدم را حفظ کرد و تا زمان ما نیز در کنف حمایت حق است و بظاهر از نظرها پنهان می باشد^۳. درود خدای بزرگ بر او باد.

سخنان امام حسن عسکری (ع)

۱ - دو صفتی که برتر از آن چیزی نیست:

ایمان به خداوند عالم و کمک و نفع رساندن به برادران دینی ات.

۲ - هیچ عزیز و صاحب اقتداری حق را ترک نکرد مگر آنکه ذلیل و خوار شد و هیچ ذیلی به حق تمسک نکرد مگر آنکه عزیز شد.

۳ - چه بد بنده ای است آنکه دور و رو باشد، و نسبت به برادران دینی خود دو زبان داشته باشد. در حضور، آنها را بستاید و از آنها تعریف کند و در غیاب از آنها مذمت و نکوهش نماید و غیبت نماید. اگر همان برادر دینی به او بخشش کند حسد ورزد، و اگر مبتلا شود خیانت نماید.

۴ - خشم و غضب کلید همه زشتی هاست.

۵ - پارسا ترین و پرهیز کارترین مردم آن کسی است که حرام را ترک کند.

۳ - منتهی الآمال - شیخ عباس قمی، با تلخیص و تغییر اندک.

۶ - شرک به خدا در مردم مخفی تر است از راه رفتن مورچه بر سنگِ سیاه در شب تاریک.

۷ - خدا و مرگ را پیوسته به یاد آورید و بر تلاوت قرآن و درود بر پیغمبر (ص) مواظبت کنید.

۸ - عبادت تنها به روزه گرفتن و نمازگزاردن نیست بلکه در این است که درباره آثار عظمت حق و عالم خلقت تفکر کنید^۴.

۴ - تحف العقول، ابی محمد حسن بن علی الحرّانی، از صفحه ۵۱۶ به بعد کتابفروشی اسلامیّه،

معصوم چهاردهم

حضرت حجة بن الحسن العسكري (ع)

امام دوازدهم

ای حجت حق:

«صاحب الامر و منجی بشر مصلح کل
چهره بگشای که اوضاع جهان گشت وخیم
عهد کردی که گشایی گره از مشکل ما
ای شه دادرس از یاد مبر عهد قدیم
پرچم «نصر من الله» برافراز و بیا
که به فرمان تو گردد همه عالم تسلیم
.....

پرچم صلح و عدالت ز تو گردد برپا
پایه دین و فضیلت ز تو یابد تحکیم
«دکتر سا»

ولادت حضرت مهدی صاحب الزمان (ع) در شب جمعه، نیمه شعبان سال ۲۵۵ یا ۲۵۶ هجری بوده است.

پس از اینکه دو قرن و اندی از هجرت پیامبر (ص) گذشت، و امامت به امام دهم حضرت هادی (ع) و امام یازدهم حضرت عسکری (ع) رسید، کم کم در بین فرمانروایان و دستگاه حکومت جبار، نگرانی هایی پدید آمد. علت آن اخبار و احادیثی بود که در آنها نقل شده بود: از امام حسن عسکری (ع) فرزندی تولد خواهد یافت که تخت و کاخ جباران و ستمگران را واژگون خواهد کرد و عدل و داد را جانشین ظلم و ستم ستمگران خواهد نمود. در احادیثی که بخصوص از پیغمبر (ص) رسیده بود، این مطلب زیاد گفته شده و به گوش زمامداران رسیده بود.

در این زمان یعنی هنگام تولد حضرت مهدی (ع)، معتصم عباسی، هشتمین خلیفه عباسی، که حکومتش از سال ۲۱۸ هجری آغاز شد، سامرا، شهر نوساخته را مرکز حکومت عباسی قرار داد.

این اندیشه - که ظهور مصلحی پایه های حکومت ستمکاران را متزلزل می نماید و باید از تولد نوزادان جلوگیری کرد، و حتی مادران بیگناه را کشت، و یا قابله هایی را پنهانی به خانه ها فرستاد تا از زنان باردار خبر

دهند. در تاریخ نظایری دارد. در زمان حضرت ابراهیم (ع) نمرود چنین کرد. در زمان حضرت موسی (ع) فرعون نیز به همین روش عمل نمود. ولی خدا نخواست. همواره ستمگران می خواهند مشعل حق را خاموش کنند، غافل از آنکه، خداوند نور خود را تمام و کامل می کند، اگر چه کافران و ستمگران نخواهند.

در مورد نوزاد مبارک قدم حضرت امام حسن عسکری (ع) نیز داستان تاریخ به گونه ای شگفت انگیز و معجزه آسا تکرار شد.

امام دهم بیست سال - در شهر سامرا - تحت نظر و مراقبت بود، و سپس امام یازدهم (ع) نیز در آنجا زیر نظر و نگهبانی حکومت به سر می برد.

«به هنگامی که ولادت، این اختر تابناک، حضرت مهدی (ع)، نزدیک گشت، و خطر او در نظر جباران قوت گرفت، در صدد بر آمدند تا از پدید آمدن این نوزاد جلوگیری کنند، و اگر پدید آمد و بدین جهان پای نهاد، او را از میان بردارند. بدین علت بود که چگونگی احوال مهدی، دوران حمل و سپس تولد او، همه و همه، از مردم نهان داشته می شد، جز چند تن معدود از نزدیکان، یا شاگردان و اصحاب خاص امام حسن عسکری (ع) کسی او را نمی دید. آنان نیز مهدی را گاه بگاه می دیدند، نه همیشه و به صورت عادی^۱».

شیعیان خاص، مهدی (ع) را مشاهده کردند: در مدت ۵ یا ۴ سال آغاز عمر حضرت مهدی که پدر بزرگوارش حیات داشت، شیعیان خاص به

۱ - خورشید مغرب، محمد رضا حکیمی، ص ۲۱ و ۲۲ (مشخصات در مآخذ بیاید).

حضور حضرت مهدی (ع) می رسیدند. از جمله چهل تن به محضر امام یازدهم رسیدند و از امام خواستند تا حجت و امام بعد از خود را به آنها بنمایاند تا او را بشناسند، و امام چنان کرد. آنان پسری را دیدند که بیرون آمد، همچون پاره ماه، شبیه به پدر خویش. امام عسکری فرمود: «پس از من، این پسر امام شماسست، و خلیفه من است در میان شما، امر او را اطاعت کنید، از گرد رهبری او پراکنده نگردید، که هلاک می شوید و دینتان تباه می گردد. این را هم بدانید که شما او را پس از امروز نخواهید دید، تا اینکه زمانی دراز بگذرد. بنابراین از نایب او، عثمان بن سعید، اطاعت کنید^۲». و بدین گونه، امام یازدهم، ضمن تصریح به واقع شدن غیبت کبری، امام مهدی را به جماعت شیعیان معرفی فرمود، و استمرار سلسله ولایت را اعلام داشت^۳.

یکی از متفکران و فیلسوفان قرن سوم هجری که به حضور امام رسیده است، ابوسهل نوبختی می باشد.

باری، حضرت مهدی (ع) پنهان می زیست تا پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری در روز هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری دیده از جهان فرو بست. در این روز بنا به سنت اسلامی، می بایست حضرت مهدی بر پیکر مقدّس پدر بزرگوار خود نماز گزارد، تا خلفای ستمگر عباسی جریان امامت را نتوانند تمام شده اعلام کنند، و یا بدخواهان آن را از مسیر اصلی منحرف کنند، و وراثت معنوی و رسالت اسلامی و ولایت دینی را به دست دیگران سپارند. بدین سان، مردم دیدند کودکی همچون خورشید تابان

۲ و ۳- خورشید مغرب، ص ۲۴ به نقل از «منتخب الأثر» ص ۳۵۵.

با شکوه هر چه تمامتر از سرای امام بیرون آمد، و جعفر کذاب عموی خود را که آماده نماز گزاردن برپیکر امام بود به کناری زد، و بر بدن مطهر پدر نماز گزارد.

ضرورت غیبت آخرین امام: بیرون آمدن حضرت مهدی (ع) و نماز گزاردن آن حضرت همه جا منتشر شد. کارگزاران و مأموران معتمد عباسی به خانه امام حسن عسکری (ع) هجوم بردند، اما هر چه بیشتر جستند کمتریافتند، و در چنین شرایطی بود که برای بقای حجت حق تعالی، امر غیبت امام دوازدهم پیش آمد و جز این راهی برای حفظ جان آن «خلیفه خدا در زمین» نبود؛ زیرا ظاهر بودن حجت حق و حضورش در بین مردم همان بود و قتلش همان. پس مشیت و حکمت الهی بر این تعلق گرفت که حضرتش را از نظرها پنهان نگهدارد؛ تا دست دشمنان از وی کوتاه گردد، و واسطه فیوضات ربّانی، بر اهل زمین سالم ماند. بدین صورت حجت خدا، هر چند آشکار نیست، اما انوار هدایتش از پس پرده غیبت راهنمای موالیان و دوستانش می باشد. ضمناً این کیفر کردار اقامت اسلامی است که نه تنها از مسیر ولایت و اطاعت امیرالمؤمنین علی (ع) و فرزندان معصومش روی برتافت، بلکه به آزار و قتل آنان نیز اقدام کرد، و لزوم نهان زیستی آخرین امام را برای حفظ جانش سبب شد.

در این باب سخن بسیار است و مجال تنگ، اما برای اینکه خوانندگان به اهمیت وجود امام غایب در جهان بینی تشیع پی ببرند؛ به نقل قول پروفیسور هانری کربن - مستشرق فرانسوی - در ملاقاتی که با علامه طباطبائی داشته، می پردازیم:

«به عقیده من مذهب تشیع تنها مذهبی است که رابطه هدایت الهیه را میان خدا و خلق، برای همیشه، نگهداشته و بطور استمرار و پیوستگی ولایت را زنده و پا برجای می دارد... تنها مذهب تشیع است که نبوت را با حضرت محمد -صلی الله علیه و آله و سلم- ختم شده می داند، ولی ولایت را که همان رابطه هدایت و تکمیل می باشد، بعد از آن حضرت و برای همیشه زنده می داند. رابطه ای که از اتصال عالم انسانی به عالم الوهی کشف نماید، بواسطه دعوت های دینی قبل از موسی و دعوت دینی موسی و عیسی و محمد -صلوات الله علیهم- و بعد از حضرت محمد، بواسطه ولایت جانشینان وی (به عقیده شیعه) زنده بوده و هست و خواهد بود، او حقیقتی است زنده که هرگز نظر علمی نمی تواند او را از خرافات شمرده از لیست حقایق حذف نماید... آری تنها مذهب تشیع است که به زندگی این حقیقت، لباس دوام و استمرار پوشانیده و معتقد است که این حقیقت میان عالم انسانی و الوهی، برای همیشه، باقی و پا برجاست^۵» یعنی با اعتقاد به امام حیات غایب.

صورت و سیرت مهدی (ع): چهره و شمایل حضرت مهدی (ع) را راویان حدیث شیعی و سنی چنین نوشته اند: «چهره اش گندمگون، ابروانی هلالی و کشیده، چشمانش سیاه و درشت و جذاب، شانه اش پهن، دندانهایش براق و گشاد، بینی اش کشیده و زیبا، پیشانی اش بلند و تابنده. استخوان بندی اش استوار و صخره سان، دستان و انگشتهایش درشت.

۵ - مکتب تشیع، سالنامه ۲ (اردیبهشت ۱۳۳۹ ه.ش)، مصاحبات استاد علامه طباطبائی با پروفیسور هانری کربن فرانسوی درباره شیعه، ص ۲۰-۲۱.

گونه‌هایش کم گوشت و اندکی متمایل به زردی - که از بیداری شب عارض شده - بر گونه راستش خالی مشکین. عضلاتش پیچیده و محکم، موی سرش بر لاله گوش ریخته، اندامش متناسب و زیبا، هیأتش خوش منظر و رباینده، رخساره‌اش در هاله‌ای از شرم بزرگوارانه و شکوهمند غرق. قیافه‌اش از حشمت و شکوه رهبری سرشار. نگاهش دگرگون کننده، خروزش دریاسان، و فریادش همه گیر؟».

حضرت مهدی صاحب علم و حکمت بسیار است و دارنده ذخایر پیامبران است. وی نهمین امام است از نسل امام حسین (ع) اکنون از نظرها غایب است. ولی مطلق و خاتم اولیاء و وصی اوصیاء و قائد جهانی و انقلابی اکبر است. چون ظاهر شود، به کعبه تکیه کند، و پرچم پیامبر (ص) را در دست گیرد و دین خدا را زنده و احکام خدا را در سراسر گیتی جاری کند. و جهان را پر از عدل و داد و مهربانی کند.

حضرت مهدی (ع) در برابر خداوند و جلال خداوند فروتن است. خدا و عظمت خدا در وجود او متجلی است و همه هستی او را فرا گرفته است. مهدی (ع) عادل است و خجسته و پاکیزه. ذره‌ای از حق را فرونگذارد. خداوند دین اسلام را به دست او عزیز گرداند. در حکومت او، به احدی ناراحتی نرسد مگر آنجا که حدّ خدایی جاری گردد^۵.

مهدی (ع) حق هر حق‌داری را بگیرد و به او دهد. حتی اگر حق کسی زیر دندان دیگری باشد، از زیر دندان انسان بسیار متجاوز و غاصب بیرون کشد و به صاحب حق بازگرداند. به هنگام حکومت مهدی (ع) حکومت

جباران و مستکبران، و نفوذ سیاسی منافقان و خائنان، نابود گردد. شهر مکه - قبله مسلمین - مرکز حکومت انقلابی مهدی شود. نخستین افراد قیام او، در آن شهر گرد آیند و در آنجا به او پیوندند... برخی به او بگروند، با دیگران جنگ کند، و هیچ صاحب قدرتی و صاحب مرامی، باقی نماند و دیگر هیچ سیاستی و حکومتی، جز حکومت حقه و سیاست عادلانه قرآنی، در جهان جریان نیابد. آری، چون مهدی (ع) قیام کند زمینی نماند، مگر آنکه در آنجا گلبانگ محمدی: اشهدان لا اله الا الله، و اشهدان محمد رسول الله، بلند گردد.

در زمان حکومت مهدی (ع) به همه مردم، حکمت و علم بیاموزند، تا آنجا که زنان در خانه ها با کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) قضاوت کنند. در آن روزگار، قدرت عقلی توده ها تمرکز یابد. مهدی (ع) با تأیید الهی، خردهای مردمان را به کمال رساند و فرزاندگی در همگان پدید آورد...

مهدی (ع) فریاد رسی است که خداوند او را بفرستد تا به فریاد مردم عالم برسد. در روزگار او همگان به رفاه و آسایش و وفور نعمتی بمانند دست یابند. حتی چهارپایان فراوان گردند و با دیگر جانوران، خوش و آسوده باشند. زمین گیاهان بسیار رو یاند آب نهرها فراوان شود، گنجها و دفینه های زمین و دیگر معادن استخراج گردد. در زمان مهدی (ع) آتش فتنه ها و آشوبها بيفسد، رسم ستم و شبيخون و غارتگری برافتد و جنگها از میان برود. در جهان جای ویرانی نماند، مگر آنکه مهدی (ع) آنجا را آباد سازد. در قضاوتها و احکام مهدی (ع) و در حکومت وی، سر سوزنی ظلم و بیداد بر کسی نرود و رنجی بردلی ننشیند.^۷

۷ - مأخذ قبل، بنقل از (المهدی الموعود) با تلخیص و تغییر اندک.

مهدی، عدالت را، همچنان که سرما و گرما وارد خانه‌ها شود، وارد خانه‌های مردمان کند و دادگری او همه جا را بگیرد.

شمشیر حضرت مهدی (ع): شمشیر مهدی، سیف الله و سیف الله المنتقم است. شمشیری است خدائی، شمشیری است انتقام گیرنده از ستمگران و مستکبران. شمشیر مهدی شمشیر انتقام از همه جانیان در طول تاریخ است. درندگان متمدن آدمکش را می کشد، اما بر سر ضعیفان و مستضعفان رحمت می بارد و آنها را می نوازد.

روزگار موعظه و نصیحت در زمان او دیگر نیست. پیامبران و امامان و اولیاء حق آمدند و آنچه لازمه پند دادن بود بجای آوردند. بسیاری از مردم نشنیدند و راه باطل خود را رفتند و حتی اولیاء حق را زهر خوراندند و کشتند. اما در زمان حضرت مهدی باید از آنها انتقام گرفته شود.

مهدی (ع) آن قدر از ستمگران را بکشد که بعضی گویند: این مرد از آل محمد (ص) نیست. اما او از آل محمد (ص) است یعنی از آل حق، آل عدالت، آل عصمت و آل انسانیت است.

از روایات شگفت انگیزی که در مورد حضرت مهدی (ع) آمده است، خبری است که از حضرت امام محمد باقر (ع) نقل شده و مربوط است به ۱۲۹۰ سال قبل. در این روایت حضرت باقر (ع) می گویند:

«مهدی، بر مرکبهای پر صدایی، که آتش و نور در آنها تعبیه شده است، سوار می شود و به آسمانها، همه آسمانها سفر می کند».

و نیز در روایت امام محمد باقر (ع) گفته شده است که بیشتر آسمانها،

آباد و محل سکونت است. البته این آسمان شناسی اسلامی، که از مکتب ائمه طاهرين (ع) استفاده می شود، ربطی به آسمان شناسی یونانی و هیئت بطلمیوسی ندارد... و هر چه در آسمان شناسی یونانی، محدود بودن فلک ها و آسمانها و ستارگان مطرح است، در آسمان شناسی اسلامی، سخن از وسعت و ابعاد بزرگ است و ستارگان بشمار و قمرها و منظومه های فراوان. و گفتن چنین مطالبی از طرف پیامبر اکرم (ص) و امام باقر (ع) جز از راه ارتباط با عالم غیب و علم خدائی امکان نداشته است.^۸

غیبت کوتاه مدت یا غیبت صغری : مدت غیبت صغری بیش از هفتاد سال بطول نینجامید (از سال ۲۶۰ هـ. تا سال ۳۲۹ هـ.) که در این مدت نمایان خاص، به محضر حضرت مهدی (ع) می رسیدند، و پاسخ نامه ها و سئوالات را به مردم می رساندند. نمایان خاص که افتخار رسیدن به محضر امام (ع) را داشته اند، چهارتن می باشند که به «نواب خاص» یا «نایبان ویژه» معروفند.

۱ - نخستین نایب خاص مهدی (ع) عثمان بن سعید اسدی است. که ظاهراً بعد از سال ۲۶۰ هجری وفات کرد، و در بغداد به خاک سپرده شد. عثمان بن سعید از یاران و شاگردان مورد اعتماد امام دهم و امام یازدهم بود و خود در زیر سایه امامت پرورش یافته بود.

۲ - محمد بن عثمان : دومین سفیر و نایب امام (ع) محمد بن عثمان بن سعید فرزند عثمان بن سعید است که در سال ۳۰۵ هجری وفات کرد و

در بغداد بخاک سپرده شد. نیابت و سفارت محمد بن سعید نزدیک چهل سال بطول انجامید.

۳ - حسین بن روح نوبختی: سومین سفیر، حسین بن روح نوبختی بود که در سال ۳۲۶ هجری فوت کرد.

۴ - علی بن محمد سمری: چهارمین سفیر و نایب امام حجة بن الحسن (ع) است که در سال ۳۲۹ هجری قمری در گذشت و در بغداد دفن شد. مدفن وی نزدیک آرامگاه عالم و محدث بزرگ ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی است.

همین بزرگان و عالمان و روحانیون برجسته و پرهیزگار و زاهد و آگاه در دوره غیبت صغری واسطه ارتباط مردم با امام غایب و حل مشکلات آنها بوسیله حضرت مهدی (ع) بودند.

غیبت دراز مدت یا غیبت کبری و نیابت عامه: این دوره بعد از زمان غیبت صغری آغاز شد، و تا کنون ادامه دارد. این مدت دوران امتحان و سنجش ایمان و عمل مردم است.

در زمان نیابت عامه، امام (ع) ضابطه و قاعده‌ای به دست داده است تا در هر عصر، فرد شاخصی که آن ضابطه و قاعده، در همه ابعاد بر او صدق کند، نایب عام امام (ع) باشد و به نیابت از سوی امام، ولی جامعه باشد در امر دین و دنیا.

بنابراین، در هیچ دوره‌ای پیوند امام (ع) با مردم گسیخته نشده و نبوده است. اکنون نیز، که دوران نیابت عامه است، عالم بزرگی که دارای همه شرایط فقیه و دانای دین بوده است و نیز شرایط رهبری را دارد، در رأس

جامعه قرار می گیرد و مردم به او مراجعه می کنند و او صاحب «ولایت شرعیّه» است به نیابت از حضرت مهدی (ع). بنابراین، اگر نایب امام (ع) در این دوره، حکومتی را درست و صالح نداند آن حکومت طاغوتی است، زیرا رابطه ای با خدا و دین خدا و امامت و نظارت شرعی اسلامی ندارد. بنابراین راهنمایی امام زمان (عجل الله فرجه) برای حفظ و انتقال موجودیت تشیع و دین خدا، باید همیشه عالم و فقیهی در رأس جامعه شیعه قرار گیرد که شایسته و اهل باشد، و چون کسی - با اعلیّت و اولویتی - در رأس جامعه دینی و اسلامی قرار گرفت باید مجتهدان و علمای دیگر مقام او را پاس دارند، و برای نگهداری وحدت اسلامی و تمرکز قدرت دینی او را کمک رسانند، تا قدرتهای فاسد نتوانند آن را متلاشی و متزلزل کنند.

گرچه دوری ما از پناهگاه مظلومان و محرومان و مشتاقان - حضرت مهدی (ع) - بسیار دردآور است، ولی بهر حال - در این دوره آزمایش - اعتقاد ما اینست که حضرت مهدی (ع) به قدرت خدا و حفظ او، زنده است و نهان از مردم جهان زندگی می کند، روزی که «اقتضای تام» حاصل شود، ظاهر خواهد شد، و ضمن انقلابی پر شور و حرکتی خونین و پردامنه، بشریت مظلوم را از چنگ ظالمان نجات خواهد داد، و رسم توحید و آیین اسلامی را عزّت دوباره خواهد بخشید.

اعتقاد به مهدویت در دوره های گذشته : اعتقاد به دوره آخرالزمان و انتظار ظهور مُنّجی در دینهای دیگر مانند: یهودی، زردشتی، مسیحی و مدعیان نبوت عموماً، و دین مقدس اسلام، خصوصاً، به عنوان یک اصل مسلم مورد قبول همه بوده است.

اعتقاد به حضرت مهدی (ع) منحصر به شیعه نیست : عقیده به ظهور حضرت مهدی (ع) فقط مربوط به شیعیان و عالم تشیع نیست، بلکه بسیاری از مذاهب اهل سنت (مالکی، حنفی، شافعی و حنبلی و ...) به این اصل اعتقاد دارند و دانشمندان آنها، این موضوع را در کتابهای فراوان خود آورده‌اند و احادیث پیغمبر (ص) را درباره مهدی (ع) از حدیثهای متواتر و صحیح می‌دانند^۹.

قرآن و حضرت مهدی (ع) : در قرآن کریم درباره حضرت مهدی و ظهور منجی در آخرالزمان و حکومت صالحان و پیروزی نیکان بر ستمگران آیاتی آمده است از جمله:

«ما در زبور داوود، پس از ذکر (= تورات) نوشته ایم که سرانجام، زمین را بندگان شایسته ما میراث برند و صاحب شوند»^{۱۰}.

حضرت امام محمد باقر (ع) درباره «بندگان شایسته» فرموده است: منظور اصحاب حضرت مهدی در آخرالزمان هستند.

و نیز: «ما می‌خواهیم تا به مستضعفان زمین نیکی کنیم، یعنی: آنان را پیشوایان سازیم و میراث بران زمین»^{۱۱}.

بسم الله الرحمن الرحيم. اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ...

ما قرآن را در شب قدر فرو فرستادیم. تو شب قدر را چگونه شبی

۹- رجوع کنید: خورشید مغرب، از ص ۷۶ به بعد.

۱۰- سورة انبياء آیه ۱۰۵.

۱۱- سورة قصص آیه ۵- در قرآن کریم آیات دیگری نیز آمده است. ر. ک: خورشید مغرب

می دانی؟ شب قدر از هزار ماه بهتر است. در آن شب، فرشتگان و روح (جبرئیل) به اذن خدا، همه فرمانها و سرنوشتها را فرود می آورند. آن شب، تا سپیده دمان، همه سلام است و سلامت.

چنانکه از آیه های «سوره قدر» بروشنی فهمیده می شود، در هر سال شبی هست که از هزار ماه به ارزش و فضیلت برتر است. آنچه از احادیثی که در تفسیر این سوره، و تفسیر آیات آغاز سوره دُخان فهمیده می شود، این است که فرشتگان، در شب قدر، مقدرات یکساله را به نزد «ولی مطلق زمان» می آورند و به او تسلیم می دارند. در روزگار پیامبر اکرم (ص) محل فرشتگان در شب قدر، آستان مصطفی (ع) بوده است.

هنگامی که در شناخت قرآنی، به این نتیجه می رسیم که «شب قدر» در هر سال هست، باید توجه کنیم پس «صاحب شب قدر» نیز باید همیشه وجود داشته باشد و گرنه فرشتگان بر چه کسی فرود آیند؟ پس چنانکه «قرآن کریم» تا قیامت هست و «حجّت» است، صاحب شب قدر هست و همو «حجّت» است. «حجّت» خدا در این زمان جز حضرت ولی عصر (ع) کسی نیست.

چندانکه حضرت رضا علیه السلام می فرماید: «امام، امانتدار خداست در زمین، و حجّت خداست در میان مردمان، و خلیفه خداست در آبادیها و سرزمینها...».

فیلسوف معروف و متکلم بزرگ و ریاضی دان مشهور اسلامی، خواجه نصیرالدین طوسی می گوید:

«در نزد خردمندان روشن است که لطف الهی منحصر است در تعیین

امام (ع) و وجود امام به خودی خود لطف است از سوی خداوند، و تصرف او

در امور لطفی است دیگر. و غیبت او، مربوط به خود ماست^{۱۲}.»

طول عمر امام زمان (ع): درازی عمر امام (ع) با در نظر گرفتن عمرهای درازی که قرآن بدانها گواهی می دهد، و در کتابهای تاریخی نیز افراد معمر (دارای عمر دراز) زیاد بوده اند، و در گذشته و حال نیز چنین کسانی بوده و هستند، عمر زیاد حضرت مهدی (ع) به هیچ دلیلی محال نیست، بلکه از نظر عقلی و دید وسیع علمی و امکان واقع شدن بهیچ صورت بعید نیست. از اینها گذشته اگر از نظر قدرت الهی، بدان نظر کنیم، امری ناممکن نیست. در برابر قدرت خدا - که بر هر چیز تواناست - عمرهایی مانند عمر حضرت نوح (ع) و عمر بیشتر از آن حضرت و یا کمتر از آن کاملاً امکان دارد. برای خدای قدیر و حکیم، کوچک و بزرگ، کم و بسیار، همه و همه مساوی است. بنابراین حکمت کامل و بالغ او، تا هر موقع اقتضا کند بنده خود را در نهایت سلامت زنده نگاه می دارد.

پس طبق حکمت الهی، امام دوازدهم، مهدی موعود (ع) باید از انتظار غایب باشد و سالها زنده بماند و رازدار جهان و واسطه فیض برای جهانیان باشد تا هر وقت خدا اراده کند ظاهر گردد، و عالم را پس از آنکه از ظلم و جور پر شده، از قسط و عدل پُر کند.

انتظار ظهور قائم (ع): برخلاف آنان که پنداشته اند انتظار ظهور یعنی دست روی دست گذاشتن و از حرکت های اصلاحی جامعه کنار رفتن و فقط

«گلیم» خود را از آب بیرون بردن، و به جریانات اسلام دینی و اجتماعی بی تفاوت ماندن، هرگز چنین پنداری درست نیست... برعکس، انتظار یعنی در طلب عدالت و آزادی و آزادی فعالیت کردن و در نپذیرفتن ظلم و باطل و بردگی و ذلت و خواری، مقاومت کردن و در برابر هر ناحقی و ستمی و ستمگری ایستادن است.

«مجاهدات خستگی ناپذیر و «فوران‌های خونین شیعه» در طول تاریخ، گواه این است که در مکتب، هیچ سازشی و سستی راه ندارد. شیعه در حوزه «انتظار» یعنی، انتظار غلبه حق بر باطل، و غلبه داد بر بیداد، و غلبه علم بر جهل، و غلبه تقوا بر گناه، همواره آمادگی خود را برای مشارکت در نهضت‌های پاک و مقدس تجدید می‌نماید، و با یاد تاریخ سراسر خون و حماسه سربازان فداکار تشیع، مشعل خونین مبارزات عظیم را بر سر دست حمل می‌کند».

اینکه به شیعه دستور داده‌اند که به عنوان «منتظر» همیشه سلاح خود را آماده داشته باشد، و با یاد کردن نام «قائم آل محمد (ص)» قیام کند ناشی از همین آمادگی است. ناشی از همین قیام و اقدام است.

پایان این بحث را از نوشته زنده یاد آیه الله طالقانی، عالم مبارز اسلامی بهره می‌بریم که می‌گوید:

«... توجه دادن مردم به آینده درخشان و دولت حق و نوید دادن به اجرای کامل عدالت اجتماعی، و تأسیس حکومت اسلام و ظهور یک شخصیت خدا ساخته و بارز، که مؤسس و سرپرست آن حکومت و دولت است، از تعالیم مؤسسين ادیان است، و در مکتب تشیع، که مکتب حق اسلام و حافظ اصلی معنویات آن است، جزء عقیده قرار داده شده... و

پیروان خود را به انتظار چنین روزی ترغیب نموده، و حتی انتظار ظهور را از عبادات دانسته‌اند، تا مسلمانان حق پرست، در اثر ظلم و تعدی زمامداران خودپرست و تسلط دولتهای باطل، و تحولات اجتماعی و حکومت ملل ماده پرست، اعم از شرقی و غربی، خود را نبازند و دل قوی دارند و جمعیت را آماده کنند.

و همین عقیده است که هنوز مسلمانان را امیدوار و فعال نگاه داشته است، این همه فشار و مصیبت از آغاز حکومت دودمان دنائت و رذالت اموی، تا جنگهای صلیبی و حمله مغول، و اختناق و تعدیهای دولتهای استعماری، بر سر هر ملتی وارد می‌آمد، خاکسترش هم به باد فنا رفته بود. لیکن دینی که پیشوایان حق آن دستور می‌دهند که چون اسم صریح «قائم» مؤسس دولت حقه اسلام برده می‌شود، بپا بایستید و آمادگی خود را برای انجام تمام دستورات اعلام کنید، و خود را همیشه نیرومند و مقتدر نشان دهید، هیچ وقت، نخواهد مرد...^{۱۳}»

۱۳ - خورشید مغرب، محمد رضا حکیمی ص ۳۳۸، به نقل از مجله «مجموعه حکمت»

شماره ۱ و ۲ و سال ۳. مطالب این فصل از کتاب بسیار پرارزش «خورشید مغرب» به اختصار نقل شده است.

منابع و مأخذ

- ۱ - اسلام در ایران، پطروشوفسکی، با تعلیقات محمد رضا حکیمی، تهران.
- ۲ - امام در عینیت جامعه، محمد رضا حکیمی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران.
- ۳ - بررسی تاریخ عاشورا، دکتر محمد ابراهیم آبتی.
- ۴ - تحف العقول، همراه با ترجمه فارسی، کتابفروشی اسلامی، تهران.
- ۵ - جاذبه ودافعه علی (ع) استاد شهید مرتضی مطهری، حسینیه ارشاد.
- ۶ - جلاء العیون، علامه مجلسی.
- ۷ - چهارده معصوم (ع) تألیف حسین عمادزاده.
- ۸ - حضرت صادق (ع) فضل الله کمپانی.
- ۹ - خورشید مغرب، محمد رضا حکیمی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۰ ش.
- ۱۰ - زینب (ع) تألیف دبیر حاج سید جوادی و حاج سید حسن.
- ۱۱ - شیعه در اسلام، علامه طباطبائی، دفتر نشر تبلیغات اسلامی، قم.
- ۱۲ - صحیفه سجادیه، ترجمه صدر بلاغی، حسینیه ارشاد، تهران.
- ۱۳ - صلح امام حسن (ع) نوشته شیخ راضی آل یاسین ترجمه سید علی خامنه ای.
- ۱۴ - فروغ ابدیت، استاد جعفر سبحانی، مرکز انتشارات دارالتبلیغ اسلامی.
- ۱۵ - قرآن کریم.
- ۱۶ - لغتنامه دهخدا، تهران.
- ۱۷ - مناظره، محمد ری شهری.
- ۱۸ - مثنوی معنوی، جلال الدین مولوی بلخی، چاپ نیکلسن.
- ۱۹ - منتهی الآمال، مرحوم شیخ عباس قمی، محمد حسن علمی، تهران.
- ۲۰ - یادبود هشتمین امام شیعیان امام رضا (ع) علی غفوری.

۲۲۰۰ ریال